

زبان و ادبیات فارسی ۶

# همای و همایون

از

ابوالصالح کمال الدین محمود بن علی بن محمود  
خواجوی کرمانی

تصحیح

کمال عینی



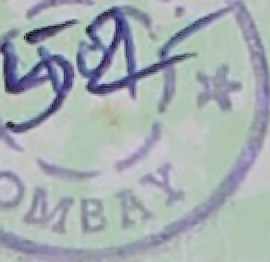
انستات بنیاد فرهنگ ایران

۱۳۰۳









0164

201

S.No 2564 Page  
poetry. 7

22590



[illegible]



به فرمان  
شاهنشاه آریامهر



[illegible]



# بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیهضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت یاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی



[illegible]



# همای و همایون

از

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی بن محمود

خواجوی کرمانی

! تصحیح

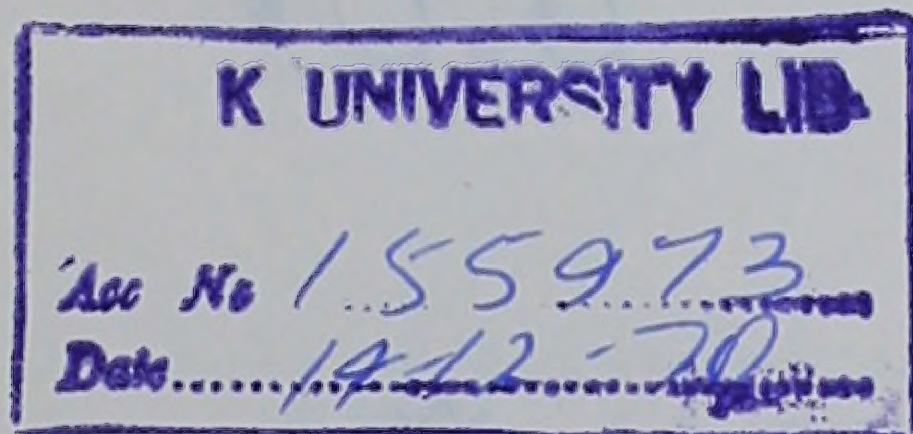
کمال عینی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران



این کتاب به اهتمام بنیاد فرهنگ ایران  
با همکاری انستیتوی ملل آسیائی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی  
و فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی منتشر می شود .



54103

با مساعدت مالی سازمان برنامه  
یکهزار نسخه در اردی بهشت ماه ۱۳۴۸ در چاپخانه زر  
چاپ شد



## دیباچه

دامنه ادبیات گرانبهای فارسی چندان پهناور است که به دریا می ماند،  
چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست !

در زمانی بیش از هزار سال فرزندان ایران و سرزمینهای دیگری  
که به این فرهنگ و زبان پیوستگی داشته اند اندیشه های ژرف و نازک خود  
را در دانش و فلسفه و عرفان و شعر و ادب به زبان پرمایه و شیرین فارسی  
بیان کرده اند و اگر چه تندباد حوادث هزاران هزار دفتر را از این آثار  
گران قدر پراکنده و نابود کرده و موجهای بلایا ورقهای بیشمار را به آب  
فنا شسته است هنوز آن قدر کتاب و دفتر در کتابخانه ها و گنجینه های جهان  
از آثار دانش و ذوق و هنر این مردمان هست که کار شمردن آنها هم به  
این زودی به پایان نمی رسد .

در بیست ساله اخیر کوششی عظیم در ایران برای مقابله و تصحیح  
و نشر آثار گذشتگان به کار رفته و صدها کتاب ارزنده از زوایای فراموشی بیرون  
آمده و در دسترس جویندگان قرار گرفته است و در کشورهای دیگر نیز گروهی  
از ایران شناسان در این کار بزرگ که ارزش جهانی دارد همکاریهای سودمند  
کرده اند . اما هنوز اگر بگوئیم که ده يك کار انجام نیافته است مبالغه



نکرده‌ایم .

آثار ادبی زبان فارسی میراث مشترك ایرانیان امروز و همه کشورهای دیگری است که هر يك هم در پدید آوردن و هم در عزیزداشتن آنها دخیل و شريك بوده‌اند . آثار رودکی ، اگر چه از مردم سرزمینی بوده است که امروز تاجیکستان خوانده می‌شود متعلق به ایرانیان است . شعر عنصری بلخی ، با آنکه اکنون بلخ جزء کشور افغانستان شمرده می‌شود ، به ایران و ایرانیان تعلق دارد . در مقابل باید گفت که فردوسی طوسی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی ؛ و سعدی و حافظ شیرازی ، و خواجه‌ی کرمانی ، و نظیری نیشابوری ، و ظهوری ترشیزی ، و صائب تبریزی ، و کلیم‌کاشانی و صدها از این نامداران همان قدر که ایرانی‌اند ، تاجیک و افغانی‌اند ، و هندی و پاکستانی .

زبانی که این بزرگان برای بیان اندیشه خود به کار برده‌اند ، چه آن را فارسی بخوانیم ، چه دری ، چه تاجیکی ، زبان واحدی است که وسیله انتشار و رواج فرهنگ واحدی بوده است ، فرهنگی که قسمت بزرگی از آسیای میانه و غربی را فراگرفته و قرنهای پیاپی برای تبادل فکر و ذوق مردم این سامان به کار رفته است .

پس بر همه کسانی که از این میراث بزرگ معنوی بهره‌مند هستند فرض است که در نگهداشت و بزرگداشت آن بکوشند و این نکته ژرف وریشه‌دار را برتر از همه ملاحظات زودگذر و ناپایدار بشمارند .

بنیاد فرهنگ ایران ، که به فرمان شاهنشاه آریامهر پی‌ریزی شده و به ریاست علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران سرافراز است ، به خود می‌بالد که در راه این همکاری معنوی قدمی برداشته و توانسته است از حاصل دانش و همت نمایندگان این فرهنگ درخشان برخوردار شود و یکی از نمونه‌های



نمایان این توفیق همین کتاب است .

دانشمندی که اکنون نمونه‌ای از کوشش علمی و ادبی او را در این کتاب می‌بینیم یکی از مردم سرزمین رودکی یعنی تاجیکستان امروز است که به سخنور بزرگ کرمان ، یعنی خواجه ، دل بسته و قسمتی از عمر و نیروی خود را به فراهم کردن متن درست و دقیق آثار او صرف کرده است .

جای آن نیست که من ، بعنوان يك ایرانی ، از خدمتی که ایشان در این راه انجام داده‌اند سپاسگزاری کنم . خواجه متعلق به تاجیکستان است همچنان که رودکی سمرقندی و کمال خجندی و سیف اسفرنگ و اثیراخیسکتی و ده‌ها امثال ایشان به‌مردمی که در کشور شاهنشاهی ایران زیست می‌کنند تعلق دارند .

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

پرویز ناتل خانلری



[illegible]



## فهرست مطالب

### مقدمه مصحح یا-لب

- |    |   |
|----|---|
| ۱  | کتاب همای و همایون  |
| ۲  | در مناجات باری عزاسمه وجل ذکره                                    |
| ۴  | در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوة و السلم والتحية    |
| ۶  | در صفت مقربان حضرت الوهیت گوید                                    |
| ۸  | در خواست از حضرت باری عزاسمه وجل ذکره                             |
| ۱۰ | یمدح السلطان الاعظم ابوسعید بهادرخان                              |
| ۱۲ | یمدح صاحب الاعظم غیاث الدین محمد بردالله مضجعه                    |
| ۱۴ | در نکوهش روزگار و طلب شراب از ساقی                                |
| ۱۹ | در سابقه نظم کتاب و احوال خویش گوید                               |
| ۲۱ | غزلی که انشا کرده شده این است                                     |
| ۲۲ | در آمدن صدر معظم و اشارت فرمودن به نظم کتاب                       |
| ۲۴ | در سبب به نظم آوردن این قصه                                       |
| ۲۶ | در آغاز داستان  |
| ۲۸ | نشان دادن شاه منوشنگ شهزاده همای را بر غراب و روانه کردن به نخچیر |
| ۳۰ | رسیدن شهزاده به باغ پریان و عاشق شدن بر صورت همایون               |
| ۳۵ | رسیدن شاهزاده همای با لشکر خویش و پیغام فرستادن به مادر و پدر     |
| ۳۸ | رفتن شاهزاده همای با بهزاد به طلب همایون                          |
| ۴۰ | اسیر شدن همای با بهزاد بر دست سمندون زنگی                         |
| ۴۲ | خلاص یافتن همای و بهزاد از دست زنگیان و رسیدن به پادشاهی خاور     |



- ۴۵ به پادشاهی نشستن شاهزاده همای به خاورزمین
- ۴۶ رفتن شاهزاده همای به باغ و عشق باختن بر یاد همایون با ریاحین
- ۴۸ بزم آراستن شاهزاده و بهزاد و شراب خوردن در شب مهتاب
- ۵۱ رفتن بهزاد به باغ و عاشق شدن بر آذرافروز
- ۵۶ عتاب کردن شمسۀ خاوری با آذرافروز و آشکارا کردن راز خویش با او
- ۶۱ رسیدن فهرشاه به نخچیرگاه به خدمت شاهزاده همای
- ۶۴ رفتن شاهزاده به باغ و عاشق شدن فهرشاه بر شمسۀ خاوری
- ۶۸ دیدن شاهزاده همای همایون را در خواب و روی نهادن به شهر چین
- ۷۳ رسیدن شهزاده همای به سعدان بازرگان
- ۷۵ رفتن شاهزاده همای به زرینه دز و کشتن زندجادو و صفت دریای آتشین
- ۷۸ خلاص دادن همای پری زاد را از بند زندجادو و گشادن گنج کیخسرو
- ۸۴ آوردن شاهزاده همای و سعدان بازرگان پری زاد را به شهر چین
- ۸۶ گفتن پری زاد حال خویش با همایون و صفت کردن جمال شاهزاده
- ۹۱ رفتن شاهزاده به بارگاه فغفور و دیدن همایون را
- ۹۶ عاشق شدن همایون بر شاهزاده همای
- ۹۹ خطاب کردن شاهزاده همای با شمع و زاری کردن با او
- ۱۰۳ روی آوردن همای به بارگاه فغفور چین و رسیدن به کوکبۀ همایون
- رفتن فغفور با شاهزاده به نخجیر و گریختن همای و رفتن به قصر دختر
- ۱۰۶ و کشتن پاسبان را
- ۱۱۰ سرود گفتن شاهزاده بر چوبک پاسبان
- ۱۱۲ فرود آمدن شاهزاده همای از بام قصر و عیش کردن با همایون
- بیرون آمدن شاهزاده همای از قصر همایون و کشتن پیرباغبان را و
- ۱۱۶ گرفتار شدن دربند فغفور
- ۱۱۸ نالیدن همای به توران دربند و صفت درازی و تیرگی شب
- خلاص دادن سمن رخ دختر سهیل جهانسوز شاهزاده همای را و
- ۱۲۲ روی آوردن به قصر همایون
- ۱۲۵ آمدن همای به پای قصر همایون و مخاطبه کردن با او
- ۱۲۷ پاسخ دادن همایون همای را



- ۱۲۹ پاسخ دادن همایون را
- ۱۳۱ پاسخ دادن همایون همای را
- ۱۳۳ پاسخ دادن همای همایون را
- ۱۳۵ پاسخ دادن همایون همای را
- ۱۳۷ بازگشتن همای از قصر همایون به نومیدی و صفت برف و باران
- ۱۳۸ خطاب کردن همای با ابر و طیره شدن با برف و باد
- ۱۴۱ پشیمان شدن همایون و رفتن در عقب همای
- ۱۴۳ مناظره کردن همایون با شاهزاده همای
- ۱۴۵ [بیاض]
- ۱۴۶ جنگ کردن همایون با شاهزاده همای
- ۱۴۸ رسیدن قهرشاه و بهزاد با لشکر خاور به شاهزاده همای و همایون
- ۱۵۳ نامه فرستادن همای به فغفور چین و صفت نامه و خامه
- ۱۵۵ آغاز نامه
- ۱۵۸ جواب نامه فغفور به شهزاده همای به طریق مکر و حیل
- ۱۶۳ بردن همای همایون را به شهر چین تا لشکر خاور
- ۱۶۶ رفتن همای به بام قصر همایون و محروم بازگشتن
- ۱۷۰ به رسالت فرستادن همای باد صبا را به نزد همایون
- ۱۷۴ نهان کردن فغفور همایون را در زیر زمین و آوازه افگندن که بمرد
- ۱۷۷ تعزیت همایون داشتن به طریق مکر و زاری کردن همای و صحرا گرفتن
- عاشق شدن فرینوش بر پری زاد و آشکارا کردن حال همایون و رفتن
- به طلب همای
- ۱۸۲ رسیدن بهزاد و فرینوش به کاروان و آگاهی یافتن از حال شهزاده همای
- و با او باز آمدن به شهر چین و همایون را از سردابه بیرون آوردن و
- بیتی چند به وصف شتر
- ۱۸۷ جنگ کردن شاهزاده همای با فغفور چین و کشته شدن فغفور بردست همای
- نشستن همای بر تخت فغفور چین و شفیع شدن فرینوش پدر را و عفو کردن
- شاه گناه دستور را و نواخت فرمودن
- ۱۹۸ رفتن همای و همایون به سمن زار و نو شاپ و بزم آراستن در فصل بهار و صفت ریاحین
- ۲۰۲ در صفت شراب گوید
- ۲۰۶



- ۲۰۹ آوردن مهد همایون از باغ سمن زار نوشاب و عقد بستن با همایون
- ۲۱۲ عقد کردن همای با همایون و به یکدیگر رسیدن به طریق حلال
- مملکت فغفور و پری زاد خاقانرا به فرینوش مسلم داشتن و ولیعهد خود
- ۲۱۹ کردن واز بهزاد استفسار حال او کردن
- رفتن شاهزاده همای به خاور زمین و عروسی کردن شمسۀ خاوری و
- ۲۲۲ آذرافروز با فهرشاه و بهزاد
- آمدن همای و همایون به شام و به پادشاهی نشستن و بعد از مدتی
- ۲۲۵ در گذشتن و مملکت به جهانگیر گذاشتن
- ۲۳۱ در خاتمت کتاب گوید
- در ختم کتاب و مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم ارباب السیف
- والقلم شمس الحق والدین محمود صاین قاضی و خلف صدق او رکن الحق
- ۲۳۵ والدین عمید الملک و حال خود گوید



## مقدمهٔ مصحح

چگونگی نسخه‌ها و تهیهٔ متن همای و همایون

### خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی از جمله شعرای معروف قرن هشتم هجری است که تا بحال آثار او مورد بررسی کامل قرار نگرفته است. گذشته از این قسمت بیشتر تألیفات این گویندهٔ نامی تا حال بارهٔ مقابله و تصحیح حتی منتشر نشده است. در این مورد تنها چاپ دیوان شاعر را می‌شود ذکر کرد که از طرف آقای محترم احمد سهیلی خوانساری مقابله و تصحیح شده است<sup>۱</sup> اما از داستانهای خواجو که تا بحال به چاپ رسیده‌اند دو داستان را: روضة الانوار که با اهتمام دانشمند ارجمند مرحوم کوهی کرمانی تصحیح گردیده است<sup>۲</sup>

---

۱- نگرید: دیوان اشعار خواجوی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری

تهران، چاپخانهٔ حیدری ۱۳۳۶، ۸۱۵ صفحه.

۲- نگرید: روضة الانوار کمال الدین ابوالعطا محمود بن علی به اهتمام کوهی

کرمانی تهران، ۱۳۰۶ ش، سربی، ۱۱۶ صفحه.



و همای و همایون را می‌شود نام برد . همای و همایون خواجوی کرمانی تا به زمان ما دوبار در لاهور و بمبئی به دست خوانندگان رسیده است<sup>۱</sup>. تردیدی نیست که این دو نشر همای و همایون خواجو از جهت قدمت دارای اهمیتی می‌باشند ؛ ولی چون هیچ‌یک از این ناشرین نظر علمی نسبت به تهیه متون فارسی برای نشر نداشته‌اند و هدف آنها بیش از به وجود آوردن یک چاپ معمولی بازاری نبوده است، نمی‌توانیم که کار آنها را از دید و محك نقد امروز بپذیریم . بدین دلایل نگارنده چند سال در جست و جوی نسخه‌های قدیم و صحیح داستانهای خواجوی کرمانی بود که با راه مقابله نسخ مختلف متن انتقادی داستانهای گوینده را فراهم آورد . از نسخه‌های متعدد آثار خواجوی کرمانی که در کتابخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورها، از جمله ایران دیده و یا عکس برداری کرده است ، چهار نسخه قلمی برای انجام نیت جدا گردید . چگونگی نسخه‌های برگزیده به شرح زیر است :

#### ۱- نسخه «د»

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه ملی ملک ایران تحت شماره ۴۷۵۱

علامت اختصاری این نسخه د است و این نسخه‌ای است که در سال ۷۵۰ هجری کتابت شده است ، یعنی استنساخ آن در زمان خواجو، سه سال قبل از درگذشت او انجام یافته است : این نسخه نفیس دفعه اول برای تصحیح دیوان خواجوی کرمانی مورد توجه دانشمند ارجمند آقای سهیلی خوانساری

۱- نشر لاهور ۱۲۸۹ ق برابر ۱۸۷۱ م ، سنگی ، ۳۰۳ صفحه . نشر بمبئی

به اهتمام م. اردکانی ۱۳۲۰ ق ، سنگی جیبی، ۲۹۶ صفحه .



در سال ۱۳۳۶ قرار گرفته است . آقای سهیلی خوانساری این نسخه را به طرز ذیل مشخص می نماید :

«نسخه نفیس کتابخانه ملی ملك كه در سال ۷۵۰ یعنی سه سال قبل از وفات خواجو به خط تعلیق محمد بن عمران کرمانی تحریر شده و در همان زمان آن را به تذهیب زیبا آراسته اند و شامل قسمتی از قصاید و ترکیبات و حضریات از دیوان صنایع الکمال و شوقیات بدایع الجمال و خمسة وی می باشد . و چون نسخه صحیحی است اکثر متن قرار گرفته است»<sup>۱</sup>.

از این نسخه برای تصحیح دیوان خواجو استفاده شده اما چون دارای قسمتی از آثار شاعر است برای نشر هیچیک از داستانهای خواجو ، توجه دانشمندان و ناشرین را جلب نکرده است .

نسخه ۵ کتابخانه ملك كه تحت شماره ۴۷۵۱ نگهداری می شود دست نویس زیبائی است كه در زمان شاعر استنساخ و با تذهیب زیبا آراسته شده است . این نسخه دارای قسمتی از دیوان شاعر و پنج مثنوی اوست . نسخه با خط تعلیق آن زمان بر كاغذ نخودی رنگ نوشته شده است ، و جلد چرمی محكم قهوه ای رنگ دارد . با مرور زمان بعضی جاهای این كتاب خطی پر ارزش كثیف و ناخوانا و زرد و تیره شده است . ترنج قشنگی به رنگ لاجورد و سفید و طلا این دست نویس را زینت می دهد . باب ها و فصل ها همه از اول تا آخر با عنوان های خاصه شروع می شوند و از این جهت هم می توان گفت كه این نسخه خطی يك نمونه جالب هنر تزئینی كتاب آن زمان ، یعنی نیمه قرن هشتم هجری است .



متن کلیات در جدول‌های خاکستری و نارنجی، در دو ستون قرار دارد و متن داستان‌ها در چهارستون تحریر یافته است. درمیانهٔ ترنج قشنگ و زیبایی اسم مؤلف ذکر، و بلافاصله با همان خط نوشته شده است (ادام‌الله‌فضله) بنا برین سنهٔ کتابت این نسخه در زمان شاعر بدون هیچ شبهه صحیح است. همانطور که اشاره گردید نسخهٔ مذکور در سال ۷۵۰ هجری با خط محمد بن عمران کرمانی تحریر شده است. تاریخ کتابت، و اسم کاتب در ص ۳۴۰ کلیات، یعنی در آخر داستان گوهر نامه قید گردیده است.

خواجو، گوهر نامه، پنجمین داستان را در سال ۷۴۹ تمام کرده است. از اینجا پیداست که استنساخ نسخهٔ ۵ چهار سال بعد از تألیف داستان مذکور انجام یافته است و اشاره‌ای بدین نکته در همان صفحهٔ ۳۴۰ نسخهٔ ۵ نیز هست که با قلم شخص دیگری قید گردیده است.

ترتیب آثار در کلیات نسخهٔ ۵ بدین قرار است:

۱- کلیات ۵ بابت ذیل شروع می‌شود که طبق دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح آقای سهیلی خوانساری ابتدای دیوان بدایع الجمال است.

ای نهاده خشت زر بر روزن سیمین بام

وی فکنده چین شب در گیسوی مشکین شام<sup>۱</sup>

این قسمت از برگ یک تا برگ ۳۹ نسخهٔ ۵ را در بر گرفته است.

۲- قسمت دوم نسخهٔ ۵ « کتاب الحضریات من دیوان فی الغزلیات





کتابهای مکتوب

بناام خداوند بالا و دست  
مطرکین باد خیر نسیم  
جهاندار بخشنده کامداد  
نقطه آینه لاله بالا ایس  
بر آید تیغ صبح از شام  
میراد جود دئی از همه هست  
دنی منت عتی بر در مود  
زبان در سله ایست  
بر آید حاجت معرود مار  
خدای دیش و جهان لک  
چاک حلقه بر در کبریا  
دئی بی تنی رو کنند  
نحوه باغ لعل خانی دهد  
نخ خاک را بر افشند دان  
هستی از همه هست  
مستقیم غلام هستی ماست  
خدا یا نوی خالق خرد و دل  
نوی هدایت از آن در کمال  
صفای میدان میسوی  
در دین و در خانه خار کمال

از هفتین هشت هجده  
نظام آورد عارف  
خداوند جود روی ردگار  
خود معنی توانا پیش  
کشاید حین ز ابدی شام  
منه صفاتش بالا و دست  
ماری کش بر در کبریا  
کلیه را در دله ایست  
خود زنده شعله نور و نار  
بدر جهان او بادشاهان کلا  
جهان فطرت از محیط عطا کرد  
و خاری کلی من و صند  
به فوطه آسمانی دهد  
و دو کشت که نه روح آسمان

بروزنده اسمیه حاکم کن  
چشم کارنده بیکران  
خداوند نقش و نقش چند  
میردان بود و آن کایان  
شاعلی خرد و زنده لغزان  
نه او را عیدیکه او را حلال  
او را طلبی جان یافته  
و شوقش خاندل تو را برین  
تعب و مصیبت بد و بدنی  
از غنم روز غرا شده  
خود را بایست دهد و دماغ  
کی را در به جهانی برین  
سز شده بی و کلا و باغ  
جهان خرد و بای جهان و دست

در بیان الی علی عمر حاکم

از کلامی خرد و زنده  
بی ناب و حل صانع  
که در کمال و دینی تو  
کمال بخار و عارف

از کلامی خرد و زنده  
بی ناب و حل صانع  
که در کمال و دینی تو  
کمال بخار و عارف

بر آید طایر بلورین  
نخ و بر آید لغزان  
بر آید عارف مستمند  
و دلی از هم لطفش  
که آید نقش و مدد  
معیشت از خالق عالم  
تو خالی با بیکران یافته  
و لطفش با حین نیم غای  
نقش خرد و بدنی  
و دین و شب مطرا شده  
مندی از دل و باغ  
لی را انداز جهانی بوی  
بصفت نهالی کلا و باغ  
غیر که بهن جهان او  
نک برکتی آمد و بیکران  
و هفتین هشتی ماکولیت  
نمای معان و مکانی تو  
و شوق و بر آید کمال  
نما و دینی و دین  
کی را دینی مانی دینی



درود است کثیر بآنان	سوی که دیان حکم	هم دسوارده ان وکله	و لایح عدالت اعیان
ایند منازک لبایان	نسخه عجبی سوی ددیم	سخن کوتاه سودا جالیدیم	

غایت شیشه کثیر باز ما ند  
 که هستی را نی پیمزه ابی  
 ماکر صاحب دل و ذی بخوند  
 کند در کار این شکری عای  
 حواصع عباد الله احوجهم الى عفو محمد و آل الکرام  
 عمره و اولاد احسن الیهما و الیه الذاع  
 صفر خمر الخ و الظفر الخمسه ارقا

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 ص ۱۰۰

اللهم اغفر لنا ما قبلنا و لما بعدنا  
 و ما بيننا و ما بينهم  
 و ما بيننا و ما بينهم  
 و ما بيننا و ما بينهم

الرحمن

الحمد لله تعالى و كفى  
 و الصلوة على خير البرية محمد و آل محمد



صنایع الکمال» نام دارد که دفتر دوم است از دیوان صنایع الکمال شاعر .  
قسمت مزبور ۵ از برگ ۳۹ تا برگ ۱۲۰ را دربر می گیرد .

۳ - قسمت سوم نسخه ۵ « کتاب الشوقیات من دیوان بدایع الجمال »  
یعنی دفتر غزلیات از این دیوان می باشد . کتاب الشوقیات برگهای ۱۲۰ -  
۱۹۳ نسخه ۵ را دارد و با بیت ذیل پایان می یابد :

گفتم که جان خواجو قربان تست گفتا

در کیش پاکدینان قربان چه کار دارد<sup>۱</sup>

بخش دوم نسخه ۵ مثنویات شاعر را شامل است بدین ترتیب :

۱ - کتاب « کمال نامه » در بیست ورق از برگ ۱۹۴ تا برگ ۲۱۵

بیت آخر :

طمع از هرچه غیر حق دیدم چون به مقطع رسید ببریدم

۲ - کتاب « روضة الانوار » در بیست و سه ورق از برگ ۲۱۵ تا برگ

۲۳۷ . بیت آخر :

تیغ زبان بیش نشاید کشید قطع سخن کن چو به مقطع رسید

۳ - داستان « گل و نوروز » در پنجاه و چهار ورق ، از برگ ۲۳۸ تا

برگ ۲۹۲ . بیت آخر :

به نوروزی چون نقش نامه بستم به پیروزی ورق را در شکستم

۴ - کتاب « همای و همایون » در چهل و شش ورق از برگ ۲۹۳ تا

برگ ۳۳۹ . بیت آخر :

---

۱ - دیوان خواجوی کرمانی تصحیح سهیلی خوانساری صفحه ۶۶۴



سخن را نیاید نهایت پدید ورق در شکستم چو اینجا رسید  
 ۵- کتاب «گوهر نامه» در سیزده ورق از برگ ۳۴۰ تا برگ ۳۵۲ ،  
 بیت آخر :

بسی بیخود به هر سویی دویدم سخن کوتاه شد کاینجا رسیدم

## ۲- نسخه (ل)

نسخه خطی سه داستان خواجوی کرمانی در لندن

علامت اختصاری این نسخه ل است و این دست نویسی است که در  
 بریتیش موزیم ، در شهر لندن نگهداری می شود . توصیف آن در جلد دوم  
 فهرست نسخ خطی آن موزه تألیف «ریو» مستشرق معروف انگلیسی آورده  
 شده است<sup>۱</sup> این نسخه یکی از قدیم ترین نسخه های داستانهای خواجوی کرمانی  
 می باشد ولی متأسفانه فقط سه داستان گوینده را دارد به شرح ذیل :

۱- همای و همایون ، برگ های ۱ تا ۴۹

۲- کمال نامه ، برگ های ۵۰ تا ۷۸

۳- روضة الانوار ، برگ های ۷۸ تا ۹۳

کتابت این نسخه که یکی از زیبا ترین نسخه های قلمی هنری محسوب  
 می گردد به سال ۷۹۸ هجری در شهر بغداد انجام پذیرفته و این سنه در پایان

۱- رجوع شود به :

Catalogue of the persian manuscripts in the British Museum by Ch.  
 Rieu, v, 11, London, 1881 PP. 620-622.



دو داستان همای و همایون و کمال نامه قید گردیده است (برگ‌های ۴۹، ۷۸).

کاتب نسخه همانطور که در پایان دو داستان مزبور ذکر یافته است میر علی بن الیاس التبریزی الباورجی خطاط نامی آن قرن است که سلطان علی مشهدی او را واضع نسخ تعلیق عنوان کرده است.

نسخه ل را ترنج و سه عنوان بسیار زیبا و نه مینیاتور ظریف مربوط به داستان آراسته است.

هر برگ چهار ستون دارد و ۲۵ سطر.

به همین طریق این نسخه قلمی از دو جهت - از لحاظ سنه کتابت، و از نظر ظرافت و هنر خط و نقاشی - بخصوص جالب توجه است. با این همه باید گفت که نسخه ل از نظر صحت قابل اعتماد تمام نیست زیرا به جز غلط‌ها و افتادگی‌ها، در آخر داستان ۱۱۷ بیت را ندارد که در نسخه د قبل از دو بیت آخر داستان آمده است.

برای توصیف بیشتر مشخصات و تفاوت‌های نسخه‌های د و ل توضیح می‌دهد نسخه ل پایان داستان را چنین آورده است:

ز آهنگ مفکن سرود مرا	نگهدار در پرده رود مرا
در این مستی ام دور دار از خمار	مکن گنجم آلوده زهر مار
اگر بردعا ختم کردم رواست	که از ختم مقصود کلی دعاست
سخن را نهایت نیامد پدید	ورق در شکستم چو اینجا رسید

بودن ابیاتی در نسخه د، که نسخه ل فاقد آنست اصالت و مزیت



و اعتبار نسخهٔ ۵ را خوب‌تر نمایان می‌کند.

\* در نسخهٔ ۶ پایان داستان همای و همایون یعنی آن قسمت که مطابق قطعهٔ بالا از نسخهٔ ۱، چنین آمده است (ابیات برابر دو نسخه را با علامت \* اشاره کرده‌ایم)

\* نگه دار در پرده رود مرا

\* ز آهنگ مفکن سرود مرا

\* مکن گنج‌آلوده از زهرمار

\* درین مستیم دور دار ازخمار

در ختم کتاب و مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم ارباب السیف  
والقلم شمس الحق والدین محمود صاین قاضی و خلف صدق او رکن الحق والدین  
عمیدالملک و حال خود گوید :

بخور از تف سینه می‌سوختم

به وقتی که این حله می‌دوختم

به تاب درون رشته می‌بافتم

چو شمع از درون رشته می‌تافتم

چو زلف عروسان کشیدم دراز

سخن را بدین طرز کردم طراز

بیستم تب محرق آفتاب

ببردم ز صبح فروزنده آب

سراپرده برطاق اخضر زدم

علم بر در شاه اختر زدم

ز اکیلل برسر نهادم کلاه

شکستم شه آسمان را سپاه

چشیدم می روشن از هفت جام

زدم پنج نوبت برین هفت بام

چو داود پرساز کردم زبور

چو موسی نشیمن گرفتم به طور

ز دور سپهری شد دم پرده‌ساز

نوا بر کشیدم ز راه حجاز

زدم محور چرخ را پشت پای

گرفتم به خلوت‌گه قطب جای

به پیر خرد دانش آموختم

چراغ دل از دانش افروختم

به نخل سخن سربلندی نمود

نی خامه‌ام نخلبندی نمود

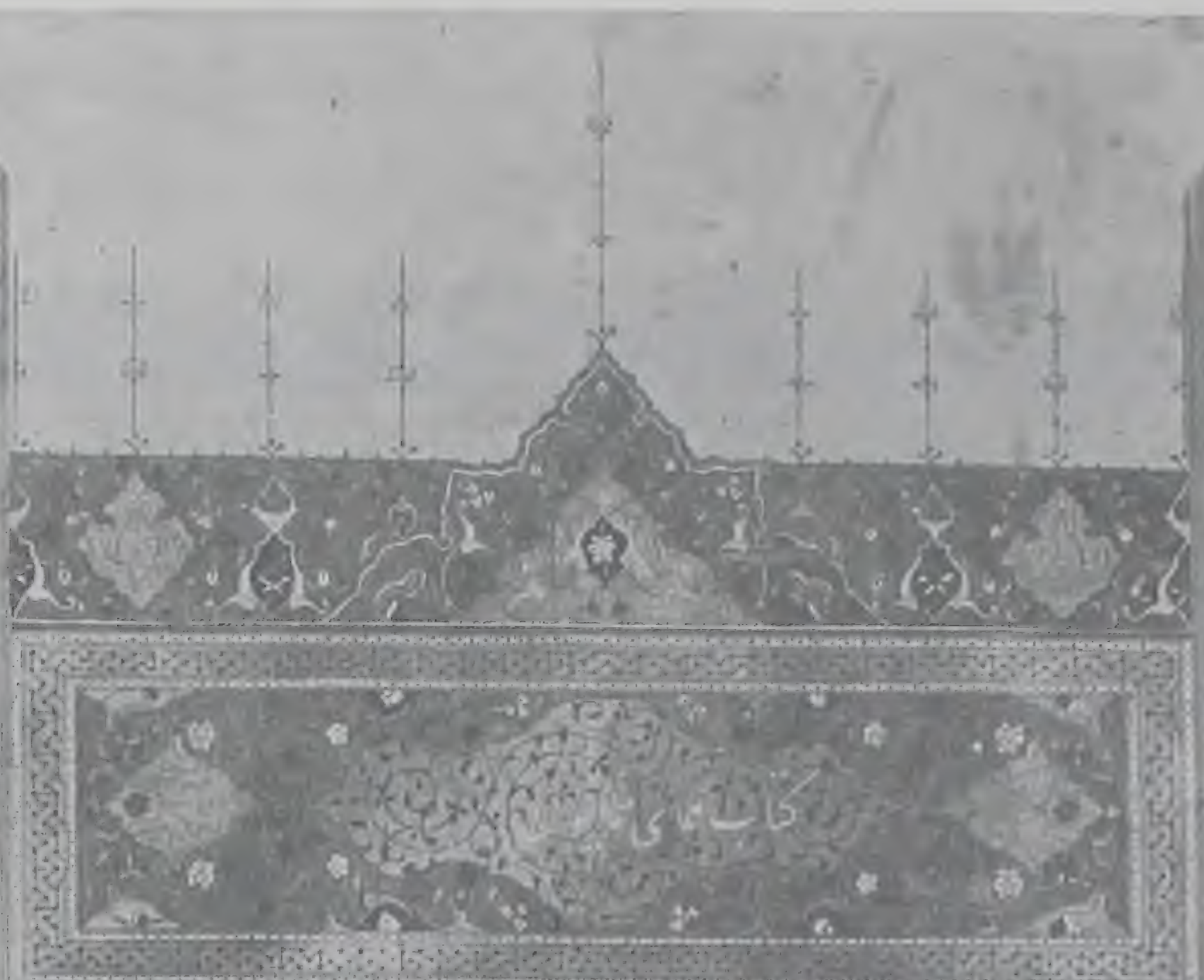
فرستاد رضوانم از روضه حور

دلیم یافت از مشعل روح نور

می لعلم از جام خورشید داد ←

فلک نزلیم از باغ جمشید داد





<p> نام منداوند بالا و پست  پیکر کارخانه پیکرانی  جدار غنچه کار  خط آورده لولویا کاش  پارچه تیغ صبح از نیام  و جوهری از سر جریست  نمیشت بختی سپرد هوا  باران فرستاده آب نبات  باران حاجت مورد و ما  مردان دشت برشان پادشا  فلک طلق بر در کبریا شش  آبی بختی آتشین ده کند  خورشید فصل کانی ده  فلک خاک را آب از رفته روان  بستی او مت شکست  نمودن توین سبزه و گل  نمودن و جهان تو  نمودن و از آن کی و در آن  نمودن و از آن کی و در آن </p>	<p> فرزانه شب خاوری  مقطر کن باد غنچه نسیم  نکارن نقش بر نقش بند  خبر داده از و سزنی کانیست  مست اعلی فرزند اختران  تا و را عدیل و تا و را اعلی  از و طالب مرده بانی یا فتا  از و نقش مایل بر سیم  فصل مرغ بند بر بند سینه  از و عشره روز فراشت  فرز در ریاست ده اروماغ  یکی راده بر بانی سپری  کند شفت سبز و الای راغ  جان غنی در بانی احسان او  بسیار شش قلم سستی ماست </p>	<p> کریم سستی مت شکست  نمودن برادران اختران  منداوند چون پروردگار  خود معترف بر توانیش  کشتن شش از ابرو ششام  مشرقی سست زبانه و پست  غاری کشت قدرت کبریا  کلی تیره راداده آب نبات  فرزنده شعله نور و ما  پدرگاه او پادشاهان کده  جنان فلقه از محیط عطش  زخاری کلی یا همین بوکند  بر قسط آسمان ده  وز کشت کردن جغ آسمان  فلک سرکشی آه زمین زبرد </p>
---	---	---



زلفش فی خاکی پر شکرت  
 بیان معانی شامیش و قاف  
 زهر شافع او نو باری بار  
 ریش سنگ خوام مگوین مظل  
 جوان حسد و دیو بی و ختم  
 من آن شستم کین کمر شده است  
 کسی شنیدم که می گفت راز  
 سخن را بگو مستانه بکن  
 من این نقشه زان عالم آورده ام  
 نشان دل از بی نشان پس  
 من این نامور نامه از هسرام  
 بدین سوز سازی که بنواخت  
 بگفته تا این کسر شده ام  
 بگفت در کج و پرا نه  
 نواهی که اصلش ز عشاق است  
 بستم ارادت نظر کن در و  
 ولی گریه باید بطبع تو رات  
 من نیاید نوا را نواهی بخش  
 بسیار مراد دارد از حسد زان  
 در و کرد و نکته انما پسند  
 برازی نوا بی زود م  
 درین مستم دور در از غار

پادشاه  
 سلام خواند

ز محش سفید پرازد کوه  
 اصول کلام آهیش خوان  
 بر نو باریش طبل هزار  
 بسایش که چون بکوی کیمیا  
 جوافی ز دانش برانور حسم  
 کسی دیکت انگ این کت است  
 دلم چون صدا جلد می گفت باز  
 که باشد درین یک من صد سخن  
 دران عالم این میوه پرورده ام  
 زبان من ز زبانان پرس  
 جو کردم بعضی عایون تمام  
 بدین سوز جانی که بگذاشت  
 بگفته تا این کسر شده ام  
 جو شیت در من پروانه  
 بزکان بگویند کان نیست را  
 که در چشم بدسج نماید بگو  
 گرش سنگ تا نوار خوام خط  
 درین در طام اشتیابی بخش  
 حسد انم برون بر زیاد و زان  
 از و دیده بکنه کبر ان پسند  
 بحر سخن دست و پای زود م  
 کین کیم آورده ز هسرام  
 من را ناسیت بیاید بدید

ز لایت از جنه آب و گل  
 چه باغیت یارب جو خلد برین  
 زده بخار و موج آب نبات  
 بدین نقش منسوبه اکس نبات  
 طرازی ز طرازی در کس ختم  
 نو این بیتار امین سر سدی  
 نرا زین چه باید کوی کرکنت  
 سخن چیت آبی چکین ز جان  
 من این خوشه لاسکان چیدم  
 سم را اگر قلب خوانی دوست  
 کیم نبدل بر سر کرده موسیس  
 جو آیت و انکه روان آمده  
 برون کرده ام حسد از چشم ما  
 مازان چه کین نقه بود از بود  
 اگر نیک می دانیش بدخوان  
 جو تا فرسی خون دل خورده ام  
 حسد ایادی پر ز نورم بن  
 جو اوی دم عیسی مریم  
 جواز بحر شکر آدم بر کنار  
 با فانه عمری بشو برده ام  
 زاسک ممکن شود مرا  
 اگر برد عاظم کردم دوست  
 در حق در شکستم جم اینجا دید

خدم بقلیت اقل المالیک و البیدیر علی بن الیکس البیرزی  
 اصله شانه فی یوم الایده رابع رجب الاخر پسند ثمان و تسع مایه

نالیت از گلشن جان دل  
 که رنوان و پسند بد و نور عین  
 سوادش بر عین آب نبات  
 بدین وزن مظلوش کس نبات  
 جیت بزی در کتا حسم  
 کربیت اندات از کوی بکری  
 اگر عقل داری من تا چه کنت  
 کمر چیت غامی رسید ز کان  
 سکان دل از لاسکان دین ام  
 ولی قلب و طپسکان کیمیا  
 که تاریخ این نامه بذلت و بی  
 ولی دل ز کورت کان آمده  
 بآوردده ام غنچه از نوک خار  
 بشو روان حسد باید نمود  
 و کر زانک بد گفتش خود خوان  
 که این صفت عطر پرورده ام  
 جو داده ذوق زبون م بن  
 جو عیسی جان زنده دار زدم  
 بر آوردم این کوسه شامو  
 در نیا که آفت آورده ام  
 کندار در پرده رود مرا  
 که از ختم منقود کلی دعا

جان غم از غم



همانطوری که ریو اشاره کرده است این نسخهٔ ظریف سه داستان خواجو برای کتابخانهٔ ابوالفتح بهرام تهیه گردیده بود<sup>۱</sup>. و شاید

۱- ریو مؤلف فهرست نسخه‌های خطی بریتیش موزیم درص ۶۲۲ نوشته‌است که در نسخه‌ای سه داستان خواجو قبل از روضة الانوار اشاره‌ای بدان مطلب هست به این طرز: برسم کتب خانهٔ شهریار - ابوالفتح بهرام جم‌اقتدار.

→ چو منصوبهٔ قصه بردم به بن  
پیرداختم نامهٔ دلپذیر  
موشح به القاب گیتی‌گشای  
خروش رحیل آمد از کوچ‌گاه  
مه مهدش از کوههٔ ژنده پیل  
فتاد اختر دولتش در و بال  
چو جمشید ثانی برون زد علم  
برفت از عقب آصف روزگار  
من آتشی طبع خاکی نهاد  
چنین لعبتی پروریده به‌ناز  
نداده به داماد و نگرفته مهر  
برو هیچ کامی ندیده دلم  
گروهی ز یاران همراز من  
چو ساغر مرا دستگیر آمده  
چو شمع شب‌افروز خلوت سرای  
چو دیدند افسرده بازار من  
که زینسان عروسی رخ‌آراسته  
چو سرو سهی رسته از باغ فکر  
که باشد که او را نخواهد به‌جان

بداد تمامی رساندم سخن  
به‌نام شهنشاه و فرخ وزیر  
نموداری از جام گیتی‌نمای  
به صحرا برون برد خسرو سپاه  
فرو رفت در قعر دریای نیل  
به روز بقایش در آمد زوال  
روان کرد هودج به سوی عدم  
که ناید نگین بی سلیمان بکار  
شده آبروی از پی دل به باد  
پرستندهٔ او بتان طراز  
شده خواستارش سلاطین دهر  
وزو گشته خون جگر حاصلم  
که بودند چون ناله دمساز من  
دلم را چو جان ناگزیر آمده  
چو اقبال میمون و شادی‌فزای  
دل گرم بستند در کار من  
سر زلف مشکین پیراسته  
بمانده برین گونه در خانه بکر  
به تخصیص سلطان هندوستان →



بدان علت که باب آخر داستان در مدح بزرگان زمان شاعر بوده کاتب حذف آن را مصلحت دانسته است . نکته دیگر را هم باید در نظر داشت:

→ چو ویش چہ در خانہ خواہی نشاند  
بسی خسروان را بود این هوس  
زدل این همه خون کہ پالوده‌ای  
بسی گوهر قیمتی سفته‌ای  
زدی ضربی اما نیامد درست  
شرابی کہ نوشیدی آن را بده  
گر ایرج بشد گو منوچہر باش  
چو آمد مرا این حکایت بہ گوش  
کہ این بی حفاظی نہ کار منست  
نہ دیوم کہ چون جم رود در بہشت  
نگاری بدین گونه باخط و خال  
اگر بکر ماند از این غم مدار  
گر این دخت میمون بود نیکبخت  
سکندر بدو ملک دارا دہد  
کسی را کہ یک جو نباشد بہ دست  
اگر نیست در صورتم نان شام  
ور از پادشاہان گدایی کنم  
چو داد آسمان ملکتم جم بہ بباد  
چو دم بستہ شد ہمدمی گومباش  
میر تا توانی دگر نام گور  
چو خسرو ز مشکو بہ مینو پرید  
چو بردند مہد محمد بہ خاک  
من آن مرغ خوش خوان آتش برم

بہر مین سپارش چو موبد نماید  
کہ شیرین بودشان دمی ہم نفس  
بہ حلوائی کس لب نیالوده‌ای  
ولی اجرش ہیچ نگرفته‌ای  
بزن باز چون سکہ در دست تست  
تو دانی بہر کس کہ خواہی بده  
و گرمشتری نیست گو مہر باش  
بر آورد جانم ز غیرت خروش  
متاعی بدینسان نہ بار منست  
بگردم بہ اہریمن بدسرشت  
برافکنده از رخ نقاب خیال  
نہ مریم بہ بکری گرفتہ است بار؟  
چو قیدافہ گردد سزاوار تخت  
سریرش فلک بر ثریا نہد  
چو ہمت بود گنج قارونش ہست  
بہ معنی دہم چرخ سلطان شام  
بہ دانشوران پادشایی کنم  
دگر در جہان تخت و خاتم مباد  
چو یم خشک شد شب نمی گومباش  
کہ افتاد بہرام در دام گور  
دل از جان شیرین بیاید برید  
اگر خاک شد نظم حسان چہ باک  
کہ بی بال و پر در ہوایش برم ←



صرفنظر از آن که ذکر شد نسخه ل در اکثر موارد نزدیکی بیشتری نسبت به نسخه د دارد و در نقد و تهیه متن قابل استفاده فراوان است و بدین جهت

→ تنم پیرهن گشت و جانم بدن  
اگر مست می خوانیم مست کو  
پس از مدتی قطب کیوان محل  
همایون بزرگی عراقی نسب  
به صورت مه مطلع احمدی  
به عزم زمین بوس خاقان عهد  
به شادی بدان در گه آورد رخت  
بران آستان کرد ازین بنده یاد  
پسندیده آمد بر شیخ و شاب  
خدایو جهان آصف جم نشین  
سرافراز محمود صاین که هست  
زحل کمترین هندوی بام او  
فلك نقشی از گوشه مفرشش  
بود بر در او مه تیز گام  
دلش محرم رازداران غیب  
بر دست او هفت دریا کفی  
غلامان او را فلك حلقه گوش  
کواکب قنادیل ایوان او  
مه از خرمنش خوشه ای یافته  
دگر اختر برج او رکن دین  
سکندر چشم خضر خلعت شعار  
به گردنکشی ملك شه را امید  
بود کاف و نون حرفی از دفترش

کفن گشت بر قالبم پیرهن  
و گر دست می گیریم دست کو  
سر سرکشان تاج دین و دول  
لقب نامی از وی چونام از لقب  
به معنی گل گلشن سرمدی  
ز کرمان به اردو روان کرد مهد  
چو اقبال زد بوسه بر پای تخت  
وزین داستان نکته ای شرح داد  
بدین دره سایه فکند آفتاب  
جهان کرم شمس دنیا و دین  
سپهر سرافکنده اش زیر دست  
قمر کهریز گوه ر جام او  
دبیر دوم خطه دفترکشش  
یکی قاصد كوچك بدر نام  
وجود شریفش مبرا ز عیب  
گه خشم او هفت دوزخ تفی  
ندیمان او را خرد جرعه نوش  
عطارد دواتی دیوان او  
خور از مطبخش توشه ای یافته  
مه مشتری مهر مریخ کین  
مسیحانفس مهدی روزگار  
به شوکت گره بند جبل الورید  
بود آسمان طاقی از منظرش ←



نسخه ل نیز به عنوان یکی از نسخه‌های اساسی برای فراهم آوردن متن

→ کسی کو نهد بر خلافش قدم  
 کجا تیر گردون کمانش کشد  
 اگر جوید ابر از هوا آب روی  
 چو پیدا شد از آسمان قرص زر  
 بود قاف حرفی ز تمکین او  
 یکی گنج محمود پرداخته  
 یکی در دمش نکبت عیسوی  
 چو آن گوهر افشان چاکر نواز  
 یکایک تعجب‌نمای آمدند  
 برین داستان داستان‌ها زدند  
 که شب‌نم نگر کاب عمان برد  
 مگس بین که با شاه بازی کند  
 جگر تشنه شسته دست از حیات  
 ازین گونه شوریده بی وقار  
 چو آن خاک دریادل تنگ دست  
 به دست تهی گنج‌ریزی کند  
 نه آخر به همت ازو کم‌تریم  
 چنان مفلسی مانده در قید آز  
 ز چاهم رساندند از پس به جاه  
 سرم بگذرانند از اوج بلند  
 فزون زانک بود التماس ز دهر

سپه‌روی گردد بسان قلم  
 که شاه فلک سایه بانش کشد  
 برو گو ز دریای دستش بجوی  
 نوالش بهمه کرد اشارت که خور  
 بود مهر شمعی به بالین او  
 یکی رایت مهدی افراخته  
 یکی در کفش معجز موسوی  
 سرحقه تربیت کرد باز  
 به تحسین ترنم‌سرای آمدند  
 بسی تیرها بر نشان‌ها زدند  
 گدا پرده بر کار سلطان برد  
 عسس بین که با شاه بازی کند  
 سوی کربلا برده آب فرات  
 شکر کرده بر تلخ‌عیشان نثار  
 چو دریاش طبعی گهر بخش هست  
 به باد هوا مشکبیزی کند  
 چرا از سر گنج‌ها نگذریم  
 کنیمش ز مال جهان بی‌نیاز  
 کشیدندم از کام ماهی به‌ماه  
 گشودند پای امیدم ز بند  
 بدین خسته بسته دادند بهر ←



## انتقادی داستان قرار گرفت .

→ کنون هر دم از چرخ پیروزه پوش  
 سروش مسیحادم خضر نام  
 که خواجو چو عیسی روان بخش باش  
 دم از روح زن چون مسیحا تویی  
 تو دریایی و جسم و جان گوهرت  
 چو گوهر برون آی ازین چار درج  
 چو ناهید ازین پرده راهی بز  
 برون شو ز معموره کن فکان  
 سحر که دمی خوش بر آ صبح وار  
 بر افشان سردست بر کاینات  
 در آ در صف ساکنان فلک  
 دعا کن بر آن هر دو مخدوم خویش  
 الا تا درین گنبد شش دری  
 چراغ روانشان فرو زنده باد  
 سرا فکنده در پایشان هر که هست  
 سخن بر دعا می رسانم به بن  
 چو بنشست تحریر این در خیال  
 ☆ اگر بر دعا ختم کردم رواست  
 ☆ سخن را نیاید نهایت پدید

به پیروزی آید نویدم به گوش  
 کند با من از طاق اخضر پیام  
 جهانگیر گرد و جهان بخش باش  
 به قاف بقا شو چو عنقا تویی  
 تو گردونی و انس و جان اخترت  
 بز نیم ترکی برین هفت برج  
 چو صبح از سر صدق آهی بز  
 قدم نه به مقصوره لامکان  
 به سر چشمه مهر غسلی بر آر  
 بگو چار تکبیر برشش جهات  
 بنه روی بر سجده گاه ملک  
 که در عهدشان گرگ شد صیدمیش  
 فروزان بود مشعل خاوری  
 دل عالم افروزشان زنده باد  
 فدای سرا پایشان هر چه هست  
 که بعد از دعاشان ندارم سخن  
 زبان در کشیدم ز بیم ملال  
 ☆ که از ختم مقصود کلی دعاست  
 ☆ ورق در شکستم چو این جار سید

باید گفت حذف این ابیات که تقریباً بقدر يك باب از داستان همای و همایون  
 است شاید نتیجه سلیقه و تشخیص میر علی کاتب باشد.



## ۳- نسخه (م)

کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانه ملی ملک تحت شماره ۵۹۶۳ علامت اختصاری این نسخه م است و این نسخه‌ای است که در سال ۸۲۹ هجری کتابت شده است؛ یعنی کتابت آن هفتاد و شش سال پس از درگذشت شاعر و هفتاد و نه سال بعد از استنساخ نسخه د بعمل آمده است. همانطوری که ناشر دیوان خواجوی کرمانی آقای سهیلی خوانساری اشاره کرده است نسخه م دارای اکثر آثار نظمی و نثری خواجو می باشد و از این حیث با ارزش ترین نسخه از نسخه های آثار گوینده می باشد که به ما معلوم است. برای تصحیح دیوان شاعر نسخه م به عنوان منبع دوم مورد توجه قرار گرفته است.

کتابت این نسخه با قلم محمد بن مطهر بن یوسف بن ابوسعید قاضی نیشابوری به خط نستعلیق خوب، در سال ۸۲۹ در دارالسلطنه هرات پایان پذیرفته و این مطلب در آخر نسخه ذکر گردیده است.

به حدس مصحح دیوان خواجو آقای سهیلی خوانساری این شخص گویا از شاگردان میرعلی تبریزی واضع خط نسخ تعلیق بوده است. نسخه تذهیب زیبا دارد ولی متأسفانه از آغاز و انجام و جاجا از میانه کتاب اوراقی چند افتاده است.

ترتیب داستانهای خواجو در نسخه م از نسخه د فرق دارد، بدین شرح:  
 ۱- کتاب «روضه الانوار» این داستان ۱۸ ورق را دربر گرفته است و چهار برگ آخر آن اشتباهاً پس از برگهای داستان گل و نوروز که بعد از داستان مزبور می آید گذاشته شده است.



چنانکه شب و روز در لایق  
 میسر کن باغ و بهار  
 جهاندار بخشند و کاکار  
 خط آورده و لولو بلا پیش  
 بر آردن تیغ مسیح از نام  
 جز از جو دوی ووی از مرچ  
 زنی منت نختی سر و مو را  
 زبایان فرستاده آب جلا  
 بر آن رخ جانیت سودا  
 کدای در شش بر شان  
 نمک چله چله و کبریا  
 زبانی آتشین رو کند  
 بخور ساقی و بل کانی  
 تن خاک و لایق ازو شد  
 هستی او هست شود مرمت  
 ای خورشید خالق حیات  
 زنده جهان و جهان  
 نوبت و در از او که داد  
 صف آمان بیدان

که اندر پست است خدمت  
 نظام آورگار و در شیم  
 خداده چون پاره کار  
 خرد دست بر توانا  
 کشاید چرخ ابرو شام  
 منته صفا تشنه لاله  
 عمارت کس قدرت کبریا  
 کل تر را داد آب حیات  
 فردرغ شعله نور دنا  
 چرخ کار و پادشاهان  
 جهان ملک از محیط ملک  
 رتقارن کلی آتشین  
 بر قوط آسمان در  
 وزر گشت گردن چرخ  
 فلک بر کش آمد ز من نبرد

فرمودند شمشیر خاوی  
 زوید که کار زده پیکران  
 کار زده نقش بر نقش بند  
 خبر داد از ویدتش کایا  
 شاهل فرمودند آفران  
 ز او را اسیر و ز او را  
 از و غالب مردم چنان افتد  
 ز شو تش عیانی زدم سرای  
 شب بیج بند بر بند  
 از و غرقه دوزخ فرشته  
 خرد واریاست دما دما  
 یکی را و در جهنم چو  
 کند شوق پسر و لای  
 جهان غرق دریا احسان  
 ز مستیش قلم حیات

ہر آرزو خلق چلو فری  
 نہ اختیار پادشہ آخر آن  
 بر آون کارم مستند  
 وہ ان اوردم طغش است  
 کن رنغ فیش و پیکر ان  
 مینش نامی خالق المیزل  
 تن حکم آتیب و دلیق فیت  
 ز طغش حاجی قمر غای  
 غنش بخیر و قشدر روی  
 و زو طرہ شب مطرا شد  
 نند و کل پیرہ اندون سوغ  
 یکی داکد از جہانی رس  
 جنت نہال کمر غایغ  
 نیز و کہ درون جنت رانی آرد  
 کہ برستیش پستنی کو است  
 کہ از کل دی غار و از خار  
 نہ از این مکان و مکان بی خوش  
 ز شو تو دریا پر آورده گف  
 نامہ کے دو تمانی و سی

425

تذکرہ اہل علم و فضل  
کتابخانه داران و نویسندگان

نہ کہہ کر کہہ دیا کہ  
نہ کہہ کر کہہ دیا کہ



بود قاف جرفی زیکس او  
 یکایک تحت فان آند  
 که ششم نکر کاب غان  
 یکدشت شسته و پست از حیات  
 چو این خاک در یاد دل نکشت  
 نه آخر بهشت لذت کترم  
 ز چاهیم برسانند از این بستان  
 فروغی ز ایکب بزد التماسم  
 بپوشن سپیخا دم خضام  
 دم نبد روح زنی چون سحابت  
 بزبون شوز بهوش کن فکان  
 بر آستان بود پست بر کانیات  
 نوا گشتی بزبان مخفیتم خویش  
 چرخ بوانش فروزده بار  
 بختن برده عا میر پسانم

بود نخست شمس بپایان  
 بختین تمام سپهر آرد  
 که ابرده پر کار سلطان  
 پیوی که ببارده آب از فرا  
 چو دریا شمس کویان  
 چو از سر کجاست انکدریم  
 کشیده بدم از کام مانعی  
 بدین چست بسته داوند بحر  
 کند با من از طاق اخضر پام  
 بقاف تا شرح غنقا تری  
 قدم به بختون لامکان  
 بکو چار بکیر بر شمش جهات  
 که در عهد او که شد پیش  
 دل عالم افروز از زنده یاد  
 که بعد از د عایش فارم  
 اگر برو غستم کردم روت  
 سخن را نیاید نهایت بید

چو آن کرد افشای کربان  
 برین ده سپستان دانسته اند  
 کسین برین که پرن شاه بانی  
 ازین گونه شود بدی قمار  
 بدست شمس کج ریوی کند  
 چنان سلیس مانده در قید اند  
 سرم بگذرانند از اوج بلند  
 کسین مردم از چرخ پرورند  
 که خواجو چو عیس روان بخشان  
 چو نامید ازین پرده رانی  
 سحر کردی خوشن را  
 وزاده صف ساکنان ملک  
 الا تا درین کیند شش دی  
 سحر افکنده دیای سرکه  
 چو بشت تحریر این رخسار  
 که از خستم تصود کلی و کات  
 ورق در شکستم چو اینجاست

سرخه در حیت کرم  
 جسی چرا بر شاخ  
 عیس من که باشد  
 شکر کرده بر تنک عیش  
 بیاد هوا مشک بند  
 اکینش زبان حدیث  
 کشود پای ایستاده  
 پیروزی آید خردم کجوش  
 جهان گیر کردو جهان بخش  
 چو صبح از سپهر صدق  
 بسوزد محسوس غلیظ  
 بنه روی بر جده کلاه  
 زوزان بود مشعل طوق  
 خدای سپر پای او هر چه  
 زبان در کشیدم ندیم



بدین طریق روضة الانوار با بیت ذیل قطع می شود :

باده خواجه که از این ساغر است      مجلس او بزمگهی دیگر است

پایان این بیت ۱۸ بیت آغاز گل و نوروز می آید و چهار ورق نسخه را دربرمی گیرد یعنی از مصرع (ای تو نیازی و نیاز تو هیچ) تا بیت ذیل که آخر روضة الانوار باشد:

تیغ زبان بیش نشاید کشید      قطع سخن کن چو به مقطع رسید

۲- کتاب «گل و نوروز» در نسخه م ۵۴ برگ را دارد و همان طور که گفته شد چهار ورق از روضة الانوار که پس از ۱۸ بیت اول گل و نوروز آمده است قبل از بیت زیرین از گل و نوروز واقع گردیده است:

به عقل آموخته علم الهی      به دل بخشیده صدر پادشاهی

مورد توجه است که در پایان بیت آخر داستان :

به نوروزی چو نقش نامه بستم      به پیروزی ورق را در شکستم

سال انجام استنساخ این داستان ۸۲۹ قید گردیده است : تمت فی غرة جمادی الاخر سنة ۸۲۹ .

۳- کتاب «کمال نامه» : ۲۰ برگ

۴- کتاب «همای و همایون» : ۴۳ برگ

۵- کتاب «گوهر نامه» : ۱۰ برگ

در برابر برتریهای نسخه م یعنی نزدیکی خاص با د و بخصوص ل و کم داشتن غلط ، نقص نسخه م آن است که به علاوه تفاوت های کم و بیش از لحاظ مقدار ابیات از قسمت آخر نسخه چند صفحه یقیناً افتاده است .

پس از بیت:



گهی نغمه‌ای چند کردند گوش گهی جام گلرنگ کردند نوش  
از پایان برگ ۱۱۸ نسخه م ۳۹۳ بیت در این نسخه موجود نیست  
که آن ابیات در نسخه ۵ برگ‌های ۸۴ - ۹۲ هست یعنی مابین دو بیت از  
نسخه م همان ۳۹۳ بیت مزبور قبلاً بوده است :

گهی نغمه‌ای چند کردند گوش گهی جام گلرنگ کردند نوش  
بود قاف حرفی ز تمکین او بود مهر شمعی به‌بالین او  
چه از نظر معانی ابیات و وابستگی منطقی مصراعها چه از جهت صفحه  
بندی نسخه (این افتادگی در وسط دو برگ اتفاق آمده است) باور می‌توان  
داشت که نسخه م در وقت استنساخ و تنظیم احتمالاً آن ابیات را، یا لااقل  
يك قسم آن را داشته است.

#### ۴- نسخه (ك)

خمسه خواجوی کرمانی در گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان  
علامت اختصاری این نسخه ك است و این دست‌نویسی است که در شهر  
دوشنبه در گنجینه نسخ خطی فرهنگستان علوم تاجیکستان تحت شماره ۷۶۶  
نگهداری می‌شود. توصیف مختصر آن در فهرست دست‌نویس‌های گنجینه مزبور  
آورده شده است.<sup>۱</sup>

این نسخه یکی از نوترین نسخه‌های داستانهای خواجوی کرمانی است  
و از جهت بررسی تغییر متن داستانهای خواجه که نتیجه دست‌بردن و تصرف

---

۱- برای نشان‌دادن چگونگی نسخه ك از باب روی آوردن همای به بارگاه  
فغفورچین و رسیدن به کوکبه همایون يك مثال در اینجا آوردیم .



معیت الوری خالق لم یزل  
 زنی بهفت کاشی کسور  
 عاری کشتن کسور  
 از وقت کسور کسور  
 تن خاک کی آب روان یافته  
 زیبا ان فرستاده آب جات  
 کل یتره داده آب جات  
 زشوقش عنادل زخم لای

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بلا دست که از بهشت شمع شمع  
 فروزنده شمع خاوری برانده و طاق میبویس  
 معطر کن با عنبر نسیم نظام آور کار فریستم  
 نه پیکر کارنده پیکر ان نه اختر برانده و اختران  
 جهاندار بخشنده کار کار خداوند چون پروردگار  
 نثارنده نقش نقش بند برانده کار بهر متمند  
 خط آورده نولولاییش خود معترف بر توانایش  
 خبر داده بروش کائنات روان از دم لطفش احیات  
 کلامی در دست بان  
 از بهشت شمع شمع  
 زشوقش عنادل زخم لای  
 بنام خداوند بلا دست که از بهشت شمع شمع  
 فروزنده شمع خاوری برانده و طاق میبویس  
 معطر کن با عنبر نسیم نظام آور کار فریستم  
 نه پیکر کارنده پیکر ان نه اختر برانده و اختران  
 جهاندار بخشنده کار کار خداوند چون پروردگار  
 نثارنده نقش نقش بند برانده کار بهر متمند  
 خط آورده نولولاییش خود معترف بر توانایش  
 خبر داده بروش کائنات روان از دم لطفش احیات



چو ناله پند ازین پرده زاری بر  
 چو صبح از سر صدق لبی بر  
 بران شور مهوره کشف کان  
 قدم نه بقصوه لامکان  
 سحر که دی خوشی بر ایچ  
 بسر چشمه مهر علی برار  
 بر افشان سمرست کایت  
 بگو چارکتی بر شش جیات  
 و عاکن تو بر هر دو مخدومیش  
 که در عهد شان کرکشی میش  
 الا تا درین کینه ششندی  
 فروزان بود شش غوری  
 چراغ روانش فروزنده بود  
 دل عالم افروزنده بود  
 سرافکنده در پایشان کهرت  
 فدای سربایشان هر چه است  
 سخن بر دایره سالم بتن  
 که بعد از دعایشان ندیم  
 چو نبشت تیر این خیال  
 زبان در کشیدم از چم طال  
 اگر برد عا ختم کرد هم رواست  
 که از ختم مقصود کلی دعاست  
 سخن با غایت نیاید پدید  
 ورق در شکستم چو انجیر  
 منت الکتاب بحمد الله تعالی

حسن توفیق

۲۲۲

منت الکتاب تمام شد

کتاب تمام شد

مهر انوری کرمانی



کاتبان است خیلی جالب می باشد . در سال ۱۲۷۵ در جرجان با قلم ملا نور بن ملا محمد رحیم ، با دستور نظام الدولة خان بن مغفور ذوالفقار خان کتابت شده است .

ترتیب داستانها در این نسخه بدین قرار است:

- ۱- روضة الانوار از برگ يك تا برگ ۲۸
- ۲- کمال نامه از برگ ۲۸ تا برگ ۵۶
- ۳- گوهر نامه از برگ ۵۷ تا برگ ۷۳
- ۴- همای و همایون از برگ ۷۴ تا برگ ۱۲۱
- ۵- گل و نوروز از برگ ۱۲۲ تا برگ ۱۶۳

متن همای و همایون در این دستنویس از نسخ دیگر فرق می کند و کمبود و نقایص نسخه ك عبارت از پس و پیش شدن بعضی اشعار و سقط ابیات و اشتباهات کاتب می باشد که شاید هم تا اندازه ای نتیجه صحیح نبودن نسخه ای که از روی آن ك استنساخ گردیده است باشد و چون تصرفات زیاد مشاهده گردید فرقه های نسخه ك را تنها در بعضی موارد قید کردیم .

→ ك آورده است :

چو فرمان فغفور فرمان ماست	شهنشه روان گشت [و] گفتارواست
به که کوه که کوه بر پشت مهد (۹)	مه مهربان شاه خوبان عهد
جهان در رکابش شکر پاسخان	روان گشته در موکبش مهرخان
به چوگان شبگون زمه برده گوی	پراکنده زلفان خورشیدروی
زده نعره کز پیش من دورباش	یکی همچو گل بر کفش دورباش
مه عالم افروز بی مهر را ←	ملك چون بدید آن پریچهر را



بعد از مطالعات و مقابله دقیق نسخه‌های د، ل، م، ک و چندین نسخه دیگر از کتابخانه‌ها و گنجینه‌های نسخ خطی فرهنگستان علوم

→ ز سودای آن افعی پرشکن- بیبچید چون مار بر خویشتن\*

در نسخه‌های د، ل، م با داشتن بعضی تفاوتها چنین ذکر می‌شود :

شهنشه روان گشت و گفتا رواست	که فرمان فغفور فرمان رواست
به ادهم برآمد چو سلطان شرق	به ایوان شه رخ نهاده چو برق
ز ناگه ز هر سر برآمد خروش	ز خوبان چین چین در آمد به جوش
ز هر سو شتابان پری پیکری	ز هر گوشه تابان قمر منظری
برون آمدند از حرم دختران	چو از قبه زرنگار اختران
مه مهربان شاه خوبان عهد	به که کوب که کوهه بر بست مهد
روان گشته در موکبش مه رخان	چمان در رکابش شکر پاسخان
کله دار ترکان زرین کمر	کمر بسته بر کوه سیمین ز زر
قصب پوش خوبان شیرین چو آب	قصب بسته بر گوشه ماهتاب
پراکنده زلفان خورشید روی	به چوگان شبگون ز شب برده گوی
خور آیین نگاران گلچهرچهر	کشیده به آیین خور تیغ مهر
صنوبر خرامان بغطاق پوش	پریوش بتان بغطاق پوش
یکی همچو خور تیغ زرین به دست	برانگیخته پیل چون پیل مست
یکی همچو گل در کفش دور باش	زده نعره کز پیش ره دور باش
یکی بر کمر بسته مشکین پرند	یکی بر خور افکنده شبگون کمند
یکی بر سمن سوده مشک سیاه	یکی نافه افکنده بر طرف ماه
ملک چون بدید آن پری چهر را	مه عالم افروز بی مهر را
دلش چون کبوتر تپیدن گرفت	زمثرگان سرشکش چکیدن گرفت
ز سودای آن افعی پر شکن	بیبچید چون مار بر خویشتن**



ازبکستان<sup>۱</sup>، کتابخانهٔ ملی لنینگراد<sup>۲</sup>، گنجینهٔ نسخ خطی انستیتوی ملل آسیائی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی<sup>۳</sup>، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی<sup>۴</sup>، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران<sup>۵</sup>، کلیات خواجوی کرمانی از کتابهای مرحوم مهدی بیانی که اخیراً مجلس سنای ایران خریده است<sup>۶</sup> و چندین نسخهٔ دیگر که در دست دانشمندان و فضایی ایران هست، نگارنده بدین نتیجه رسید که از جمله قدیمترین نسخه‌های همایون و همایون چه از جهت قدمت و چه از حیث کمال و صحت نسخهٔ ۵ برتری فوق‌العاده نسبت به تمام نسخه‌های

۱- نگرید: فهرست نسخ خطی تاشکند.

۲- نسخهٔ همای و همایون مکتوب ۹۷۲ هجری در کتابخانهٔ ملی لنینگراد

(سالتیکف شدرین) تحت شمارهٔ ۴۰۲ مه در فهرست درن ذکر گردیده است.

Dorn Catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de la  
Bibliothèque Imperiale Publique de St Petersburg St Petersburg 1852

۳- نسخهٔ همای و همایون از شعبهٔ لنینگرادی انستیتوی ملل آسیائی فرهنگستان

علوم اتحاد جماهیر شوروی تحت شمارهٔ ۱۹۱۹ که در فهرست نسخ آن گنجینه ذکر گردیده است.

۴- فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی جلد هفتم (۲) تألیف احمد

گلچین معانی از انتشارات ادارهٔ کتابخانهٔ - ۱۳۴۶ شمسی - چاپخانهٔ طوس مشهد،

تحت شماره‌های ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲

۵- فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تألیف فخری راستکار، رئیس

کتابخانه، جلد هشتم از انتشارات کتابخانهٔ تهران ۱۳۴۷ تحت شمارهٔ ۲۶۵۶ (۷)

۶- به حدس قریب به یقین این نسخه یکی از خوبترین دستنویس‌های خواجو

است که از نظر سنهٔ کتابت هم جالب توجه می‌باشد. این نسخه مکتوب به سال ۸۲۰ ←



دیگر این داستان دارد. این نسخه کمتر از سایر دستنویس‌های همای و همایون دچار تصرفات کاتب واقع گردیده است، بدین حیث نسخه ۵ اساس کار ما قرار گرفت و از سایر نسخه‌ها که در دسترس بودند ل و م را مورد مقابله و مطالعه قرار دادیم و چون این دو نسخه هم فواصل افتاده دارد در بعضی موارد به نسخه ۱ مراجعه کردیم.

باید متذکر شد که هر چند نسخه ۱ نمونه بزرگترین تصرف از طرف کاتب در متن همای و همایون است و از این جهت شاید شایسته تدقیق و بررسی خاصی باشد، در چند جای ما توانستیم از آن این چنین استفاده بکنیم و بدان تکیه نمائیم.

در تهیه متن همای و همایون سعی و کوشش شد که کوچکترین تفاوت‌ها با آوردن مشخصات نسخه‌ها در زیر نویس صفحه ذکر گردد و در هیچ جای ناچیزترین تصرفی را (به غیر از اغلاط فاحش) راه نداده‌ایم.

در نسخه‌های ل، م، ۱ که به جا ابیاتی است که در نسخه ۵ دیده نمی‌شود. در چنین موارد اگر آوردن این بیت‌ها برای پیوستگی بیشتر داستان لازم بوده، در قلاب [افزوده‌ایم. مثلاً نسخه ۵ بیت دوم ذیل را از باب پاسخ‌دادن

---

→ است (ص ۲۹۱) و برای تهیه متن انتقادی گل و نوروز که به عنایت بنیاد فرهنگ ایران به چاپ می‌رسد استفاده شده است.

در کتابخانه سلطنتی ایران نیز چند نسخه از آثار خواجه‌ی کرمانی موجود است، از جمله کلیات خواجه مکتوب به سال ۸۲۴ و دست‌نویس مکتوب به سال ۹۲۷ ولی چون پس از فوت رئیس سابق این کتابخانه دکتر مهدی بیانی هنوز این کتابخانه پر ارزش بسته است، ما امکان نداشتیم که از نسخه‌های مزبور عکسبرداری بکنیم و مورد مطالعه و مقابله قرار بدهیم.



همایون همای را ندارد و ما آن را از روی ل و م ذکر کردیم :

[دل مرد سر پنجه عشق توست نه همچون تو قلب آمد و نادرست]

[تو گوئی که با عشق بازی کنی که با هر کسی عشق بازی کنی]

باید گفت که چاپ هندوستانی همای و همایون نیز در بعضی موارد قابل توجه است ، مثلاً آن ۱۱۷ بیت محذوف که از نسخه‌های قدیم فقط د آورده است با بعضی فرق‌ها و تفاوت‌ها در نشر اردکانی دیده می‌شود<sup>۱</sup>. ولی چون ناشر مأخذ کار خود را ذکر نکرده است و معلوم نیست که در چه موارد به متن داستان دست برده است ، ما نیز لازم ندانستیم تفاوت‌های این چاپ سنگی را در زیر نویس‌های متن این داستان بیاوریم .

باید گفت هریک از این نسخه‌ها رسم الحظ جدا گانه دارد و کاتب سلیقه خویش را پیروی کرده است . مثلاً در نسخه د کلمه خورشید همه جا به طرز خورشید یعنی بدون واو نوشته شده است :

چو خورشید رخسوی خسرو نهاد ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد<sup>۲</sup>

برای رفع این اختلافات ، بر اطلاق ، در چاپ این کتاب رسم الخطی که مورد قبول و عمل انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بوده رعایت شده است.

۱- نگرید: کتاب مستطاب مثنوی خواجوی کرمانی به سعی و اهتمام عبدالفانی

محمد اردکانی ، بمبئی ، ۱۳۲۰ (صفحه ۲۸۷-۲۹۵)

۲- د : (ص : ۳۶) . نمونه‌هایی دیگر زیاد از این گونه‌ها باز هم داریم که

بیش از ۵۰ - ۶۰ مثال است و هوسمندان می‌توانند به نسخه ( د ) رجوع نمایند

( ص ۳۷ ، ۵۶ ، ۶۴ ، ۶۷ و غیره )



در آخر از فرصت استفاده نموده نخست به دانشمند فاضل ایران زمین دبیر کل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری سپاسگزاری خود را تقدیم می‌دارم که در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) موقع مسافرت ایشان به اتحاد جماهیر شوروی برای شرکت نمودن در بزم شعر فارسی زبانان جهان (سمپوزیوم بین‌الخلقى عائد به نظم معاصر فارسی زبانان) که در تاجیکستان - کشور رود کی - برگزار گردیده بود<sup>۱</sup> به کارهای این جانب توجه فرموده برای همکاری با بنیاد فرهنگ ایران در رشته فراهم آوردن متون انتقادی فارسی، از جمله آثار ادبائی که این جانب در سالهای اخیر مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌ام بخصوص داستان‌های خواجه‌ی کرمانی تشویق نمودند و در این باره به عنوان ریاست گرامی فرهنگستان اتحاد جماهیر شوروی و فرهنگستان علوم تاجیکستان نامه‌ای مرقوم فرمودند و در موارد لازم در این کار راهنمایی دوستانه کردند و وسائل نشر این کتاب را در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران فراهم فرمودند.

نسبت به جناب حاجی حسین آقای ملک خراسانی صاحب کتابخانه ملی ملک تشکرات صمیمانه خود را ابراز می‌دارم که دستنویس‌های معتبر و پر ارزش کتابخانه را با نهایت لطف و احسان برای مطالعه و عکس برداری در اختیار این جانب قرار دادند.

کمال عینی

تهران - ۱۳۴۷ - ۱۹۶۹



متن

کتاب همای و همایون



[illegible]



## کتاب همای و همایون

که از هستیش هست شد هر چه هست  
 برارنده<sup>۱</sup> طاق نیلوفری  
 نظام آور کار در یتیم<sup>۲</sup>  
 نه اختر برارنده اختران  
 خداوند بی چون پروردگار  
 برآرنده کار هر مستمند  
 خرد معترف بر تواناایش  
 روان از دم لطفش آب حیات  
 گشاینده چین از ابروی<sup>۴</sup> شام  
 گزارنده نقش مه پیکران  
 منزّه صفاتش ز بالا و پست  
 مغیث الوری خالق لم یزل  
 عماری کش قدرت کبریا

به نام خداوند بالا و پست  
 فروزنده شمس<sup>۳</sup> خاوری  
 معطر کن باد عنبر نسیم  
 نه پیکر نگارنده پیکران  
 جهاندار بخشنده کامکار  
 نگارنده نقش هر نقش بند  
 خط آورده لولو به لالایش  
 خبر داده بر<sup>۳</sup> وحدتش کاینات  
 برآرنده تیغ صبح از نیام  
 مشاعل فروزنده اختران  
 مبرا وجود وی از هر چه هست  
 نه او را عدیل و نه او را علل  
 زهی هفت<sup>۵</sup> بختی سر در هوا

۱- ل : فرازنده ۲- در نسخه (ل) این بیت پس از يك بیت دیگر آمده

است. ۳- ل ، م : از ۴- م : زابروی ۵- ل : هشت



ازو قالب مرده جان یافته  
 زباران فرستاده آب نبات  
 ز شوقش عنادل ترنم‌سرای  
 برارنده حاجت مور و مار  
 قصب معرج بند بر بند نی  
 گدای درش بر شهان پادشا  
 ازو غرۀ روز غرا شده  
 فلك حلقه‌ای بر در کبریاش  
 خرد را ریاست دهد در دماغ  
 ز آبی بتی آتشین‌رو کند  
 یکی را دهد بر جهانی سری<sup>۳</sup>  
 به خور ساغر لعل کانی دهد  
 کند شقۀ سبزوالای راغ  
 تن خاک را آب ازو شد روان  
 جهان غرق دریای احسان اوست  
 به هستی او هست شد هرچه هست  
 نه هستیش قایم به هستی ماست

### در مناجات باری عزّاسمه و جل ذکره<sup>۸</sup>

خدایا تویی خالق جزو و کل      که از گل دمی خار و از خار گل<sup>۹</sup>

۱- م : خاک ۲- م : آتشین بو (۹) ۳- م : در جهان سروری

۴- ل : کل ریز ۵- م : این زمان ۶- ل : نمیر کسی کو ۷- ل : نه

۸- ل : در مناجات ربی تعالی عزّاسمه . در نسخه (م) جای سرلوحه خالی است.

۹- ل : خار و خار از گل (۹)



نیی درجهان و جهان بی تو نیست  
 تویی دور از ادراك و نزدیک دل  
 ز مهر تو رخشنده مه را شرف  
 صف آرای میدان هستی تویی  
 نیی از کسی و نمائی بکس  
 در از قطره وز خاره خار آوری<sup>۱</sup>  
 یکی رادهی بال و خوانی به خویش  
 زهی مقبل آن کز تو<sup>۲</sup> نبود ملول  
 ترا بر شهان پادشاهی رواست<sup>۳</sup>  
 اگر زانك از بنده آید خطا  
 عطای تو بیش از خطای من است  
 گدایان گهی پادشاهی کنند  
 من آن می کنم کز گدایان سزد  
 ازین پس چو آیم ز پیشم مران  
 گر از ره برون رفتم ای رهنمای  
 مگر دست گیری که رفتم زدست  
 چو بیچاره گشتم مرا چاره ساز  
 دلم را ز شمع خرد بر فروز  
 چو نامم تو دادی تو کن<sup>۴</sup> نامیم  
 روان من از مهر پر نور دار

نداری مکان و مکان بی تو نیست  
 نیی ز آب و گل صانع آب و گل  
 ز شور تو دریا بر آورده کف  
 نگهدار بالا و پستی تویی  
 نماند کسی و تو مانی و بس  
 گل از خار و خار را به بار آوری  
 یکی را دهی مال و رانی ز پیش  
 زهی نيك بخت آنکت آید قبول  
 که بر آستان تو سلطان گداست  
 ز سلطان نزید برون از عطا  
 ولی گر نبخشی سزای من است  
 گه از پادشاهان گدائی کنند  
 تو آن کن که از پادشایان سزد  
 چو بیگانه از پیش خویشم مران  
 درین راه بی ره مرا ره نمای  
 که گر طاعت من نیست لطف تو هست  
 که بیچارگان را تویی چاره ساز  
 شب محنتم را پدید آر روز  
 مرا خاص خود خوان اگر<sup>۵</sup> عامیم  
 دلم را ز دوران دل دور دار

۱- ل : در از قطره و از خار خار آوری ۲- ل : آنك از تو ۳- ل ،

م : سزاست ۴- ل : بکن ۵- ل : مکن



چو آورده‌ام رو به خاک درت  
 من بادپیمای خاکی نهاد  
 چه درویش مسکین چه صدر اجل  
 نماند جهان جاودانی به کس  
 ندانم چه عامم در این بارگاه  
 کدامین غبارم برین<sup>۱</sup> رهگذار<sup>۲</sup>  
 چه نامم که نام و نشانت<sup>۳</sup> برم  
 به‌سوی تو ره جویم از نور و نار  
 ترا بینم از هر چه بینم نخست  
 گر از خاک ره بر نگیری سرم

چرا آب‌رویی ندارم برت  
 کفی خاکم افتاده بر راه باد  
 زند چار بالش به صدر اجل  
 تویی آنک جاوید مانی و بس  
 که دارم تمنای انعام شاه  
 که بر من کند باد لطف‌گذار<sup>۳</sup>  
 چه مرغم که در بوستان پرم<sup>۵</sup>  
 به‌کوی تو ره پرسم از مور و مار  
 که چشم خرد خیره‌در صنع تست  
 روم مصطفی را شفیع آورم

### در نعت

سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین علیه‌الصلوة والسلام والتحية<sup>۶</sup>

سلام من‌العالم‌الحاکم  
 هزاران درود از جهان آفرین  
 شفیع امم خاتم انبیا  
 کلید در گنج رب جلیل  
 حبیبی که مقصود کونین اوست  
 شه آسمان قدر سیاره<sup>۷</sup> جیش  
 گهش گرزه ماری<sup>۸</sup> بدی یار غار

علی روضة المصطفی الهاشمی  
 سوی روضه سیدالمرسلین  
 سپهر رسالت شه اصفیا  
 امام هدی در درج خلیل  
 کمان ابروی قاب قوسین اوست  
 مه هاشمی آفتاب قریش  
 گهش عنکبوتی شدی پرده دار

۱- ل: بدین ۲- م: رهگذر ۳- م: گذر ۴- د: نام نشانت ۵- ل:

بر آستان پرم ۶- ل: در نعت رسول رب‌العالمین صلوات الله علیه . م: فی

نعت‌النبی‌المصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ۷- م: برجیس ۸- م: سوسماری.

ل: شرزه ماری



پدید آمده دری از چار درج  
تبیره زن کاروان قدم  
به معنی سپهدار درگاه شاه  
رسولی که سرخیل درگاه بود  
زده پنج نوبت درین<sup>۱</sup> شش رواق  
چو از برج یثرب علم برکشید  
چو دامن برین<sup>۲</sup> دیر خاکی فشاند  
کله گوشه بر اوج افلاک زد  
ز سلطان سیاره بر بود تاج  
ز سهمش فلک قلب عقرب شکست  
دف از چنگک ناهید بر ربط نواز  
قمر گشته قندیل خلوت گاهش  
به سرهنگیش بسته جوزا کمر  
علم بر نهم طارم افراخته  
به طلعت شرف داده برجیس را  
شده سبز پوشان نه خانقاه  
دوپیکر شده فتنه بر پیکرش  
وشاقان مه طلعت نه حرم  
شده گاو گردونش قربان راه  
برین چرخ نقره کوب سپهر  
برون رفته از شهر بند حواس

زده چار بالش برین هفت برج  
ترنم سرای جهان قدم  
به صورت شکافنده قرص ماه  
دلش محرم لی مع الله بود  
گذشته ز نه منظرش چار طاق  
به اقصای اقصی نشیمن گزید  
جنیبت برین<sup>۳</sup> هفت میدان دو اند  
فلک پیش او بوسه بر خاک زد  
وزین هفت فغفور بستد خراج  
ز مهرش اسد دست برجبه بست  
به قانون شرعش گرفتند باز  
عطارد شده خوشه چین رهش  
به جاروبیش<sup>۴</sup> مه بر آورده سر  
ز نه غرغه نه حجره بر ساخته  
ز رفعت سبق گفته ادریس را  
بر ساکنان درش طفل راه  
زحل هندوی پاسبان درش  
جنیبت کش آن شه محترم  
نکرده سوی گاو گردون نگاه  
حمل گشته بریانش و کرده مهر  
شه انجم از سایه اش روشناس

۱- م : برین ۲- ل : بدین ۳- ل : بدین ۴- ل ، م : به سرهنگیش



<p>پلاس آخر از کهکشان ساخته برین<sup>۲</sup> سقف نه پایه خرگاه زد به سر چشمه<sup>۱</sup> خور وضو تازه کرد ملایک بدو برده دست نیاز به جبهش در آورد<sup>۳</sup> کف الخضیب وزو سقف مرفوع پرنور گشت میسر نگردد ثنائیش<sup>۴</sup> به نقل بر اولاد و اصحاب او اجمعین</p>	<p>براقش به مه سر برافراخته کله گوشه<sup>۱</sup> بر گوشه<sup>۱</sup> ماه زد چو عیسی فلک را پر آوازه کرد به خلوتگه قطب شد در نماز فلک تا ز یمنش شود با نصیب بدو بیت معمور معمور گشت در اوصاف او خیره ادراک عقل ز جان آفرین صد هزار آفرین</p>
---	---

### در صفت

#### مقربان حضرت الوهیت گویده<sup>۵</sup>

<p>بزرگان خرد و بلندان پست گدایان عامی و خاصان شاه اقالیم گیران عزلت گزین جواهر فروشان درج ازل امیران مأمور و هشیار مست همه کامرانان<sup>۶</sup> نادیده کام همه تاجداران بی تاج و تخت همه ساکن و چون زمان برگذر درون کرده معمور و بیرون خراب</p>	<p>خوشا سرفرازان کوتاه دست مقیمان سیاح و مردان راه سلاطین نشانان خلوت نشین کواکب شناسان برج امل صبوحی کنان شراب الست همه نامداران گم کرده نام همه بختیاران بی تخت و رخت<sup>۷</sup> همه غایب و چون جهان در نظر نخورده می و سرگران از شراب</p>
--	---

۱- ل : گوشه (۹) ۲- ل : بدین ۳- م : به جبهه درآورده ۴- م : بیانش

۵- ل : در صفت مقربان حضرت الوهیت . م : سرلوحه ندارد ۶- ل : همه کامکاران

۷- ل : بی بخت و رخت



نهاده قدم بر سر جان و جسم  
 نه ایوان به يك دم برانداخته  
 جگر تشنه و غرق آب آمده  
 نوایی نه و گنج در آستین  
 چو سوسن زبان آور اما خموش  
 منزله ز حشمت ولی محتشم  
 فروخوانده حرف ازل تا ابد  
 چو قطب فلک شسته دست از نبات  
 همه دور نزدیک و نزدیک دور  
 همه شاه و خود را گدا ساخته  
 خراب از شراب الست آمده  
 فلکشان شرع سر بارگاه  
 خرد مست بی جرعه جامشان  
 نهم طارم از شاخشان خوشه‌ای  
 جهان بر در قصرشان غرفه‌ای  
 گدایان فارغ ز سلطان و شاه  
 منازل شناسان راه عدم  
 چو یوسف به زندان ولیکن عزیز  
 نهان کرده در پرده رخسار خویش  
 حجاب خودی بر گرفته ز راه  
 نظر بسته و یارشان در نظر

کشیده خط نفی در ۱ حرف اسم  
 دو عالم به يك داو در باخته  
 زبان بسته و در خطاب آمده  
 سرایی نه و ملك زیر نگین  
 چو به خوش نفس ليك پشمینه پوش  
 مبرا ز حرمت ولی محترم  
 قلم رانده بر حرف جان و خرد  
 علم برده بر منظر ثبات ۲  
 شده ایمن از نار و فارغ ز نور ۳  
 ز خود رفته و با خدا ساخته  
 برون رفته هشیار و مست آمده  
 ملکشان گدای در خانقاه  
 ولیکن ندانسته کس نامشان  
 ششم منظر از کاخشان گوشه‌ای  
 فلک بر سر بامشان شرفه‌ای  
 امیران ایمن ز خیل و سپاه  
 ترنم نوازان بزم قدم  
 نه در دست چیزی نه محتاج چیز  
 فرو خوانده در پرده اسرار خویش  
 ز خود رفته و کرده بی خود نگاه  
 شده ساکن و دایما در سفر



سرافکنده چون شمع در زندگی  
مقامی نه لیکن به صورت مقیم  
زده ناوک و در میان شست نه  
به شام آمده چاشت از نیمروز  
خدایا چو هستم برین در غلام  
سر افراخته در سر افکندگی  
کلامی نه لیکن به معنی کلیم  
فکنده سر و تیغ در دست نه  
به چین رفته از شام در نیمروز  
درودم بدیشان رسان والسلام

### درخواست

#### از حضرت باری عزّ اسمه و جلّ ذکره<sup>۱</sup>

الهی چو امیدوارم<sup>۲</sup> به تو  
رهی پیشم آور که در هر قدم  
در آموز شکرم چو بخشیم گنج  
ز شرم گنه آیم آیم مبر  
تو آن ده که باشد رضایت دران  
بلندم کن ار زانک کردیم پست  
فراغت ده از ملک عالم  
چو از صحبت جان بگیرد دلم  
تنم سیر گردد ز آب<sup>۳</sup> حیات  
به چیزی که باشد دلم را نیاز  
بود ابر در چشم و در سینه رعد  
دران دم که افتد نفس با یکی  
برآور امید کی دارم به تو  
زنم دم به دم در رضای تو دم  
صبوریم ده چون فرستیم رنج  
چو خاکم ز تقصیر من در گذر  
که فعل بد ما ندارد کران  
ز پایم میفکن چو بردی ز دست  
به غم شاد گردان دل پر غم  
بشوید روان دست از آب و گل  
شود زهر در کام آب نبات  
کنم دست از آن کوتاه و پا دراز  
روان مهر ببریده از نحس و سعد  
مران بر زبان من الا یکی

۱- ل: در مناجات حق تعالی . م: در مناجات باری تعالی ۲- د: اومیدوارم

۳- ل: از آب



چو فراش این دیر تاری مغاک  
 براید یکی صرصر از کوی مرگ  
 ز کوه فنا حمله آرد پلنگ  
 سوار اجل برگشاید کمین  
 رسانند مهدم به ایوان خاک  
 بود جامه خوابگاهم کفن  
 فرو بندد از پیکرم دیده دل  
 دمد لاله از شوشه خاک من  
 نهد مور در چشم من آشیان  
 لگد کوب گوران شود گور من  
 بود خشت بر قالبم ساخته  
 بماند گل قالبم زیر خشت  
 دران هول منگر توم دست گیر  
 بفریاد من رس که فریاد رس  
 ز رحمت مرا بر کناری مدار  
 اگر حی پرستم و گر می پرست  
 چو لطف و کرم چشم دارم ز تو<sup>۳</sup>  
 اگر آب رویم نریزی<sup>۴</sup> چه باک  
 توقع همین دارم ای<sup>۵</sup> کردگار

بروید<sup>۱</sup> غبار من از فرش خاک  
 در اندازدم همچو از شاخ برگ  
 بدراندم همچو آهو به چنگ  
 به يك حمله ام در رباید ز زین  
 تنم خالی افتاده از جان پاک  
 از اب روان دست شسته بدن  
 شود بستم نطع کیمخت گل  
 گیا روید از گوشه خاک من  
 شود مار بر قصر من پاسبان  
 کنند آهوان بر سرم تاختن  
 گلم بر سر قالب انداخته  
 کند باغبان بر سرم باغ و کشت  
 که نبود برون از توام دستگیر  
 ترا دارم اندر دو گیتی و بس  
 که دریای فضلت ندارد کنار  
 ز من عفو کن هر خطایی<sup>۲</sup> که هست  
 کرم کن که بس شرمسارم ز تو  
 چو خاکم چه آید ز يك مشت خاک  
 که در رستخیزم کنی رستگار

۱- د، ل : بروید ۲- ل : گناهی ۳- ل : به تو ۴- ل : بریزی

۵- م : ای



یمدح السلطان الاعظم القان الاعدل الاکرم

سلطان سلاطین العالم علاالدینا والدین ابوسعید بهادرخان

انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه<sup>۱</sup>

که هر کس مرا آنرا سزاوار نیست	مرا با مدیح کسان کار نیست
سکندر جناب سلیمان مکان	مگر پادشاه زمین و زمان
شه آسمان تخت انجم سپاه <sup>۲</sup>	علاء دول خسرو دین پناه
حسامش رسن باز حبل الورید	مه مطلع ایلخان بوسعید
وجود شریفش <sup>۳</sup> مبرا ز عیب	فروزنده رایش خبردار غیب
جهانجوی چون جم به رخشنده جام <sup>۴</sup>	جهانگیر چون خور بزرین حسام
فتاده خور از سهم او بر زمین	عطارد ز ادراک او خوشه چین
فلک گاو را کرده قربان او	جهان گشته مأمور فرمان او
چه چیپال هند و چه مهر اج زنگ <sup>۵</sup>	میان از پی خدمتش بسته تنگ
ز سیمرخ بر یغلقش شهرست	ز خورشید در قبضه اش خنجرست
سپهر روان پایه تخت اوست	زمین و زمان داعی بخت اوست
سپهر مهی را چو او ماه نیست	جهان شهی را چو او شاه نیست
که برهان قاطع نماید به تیغ	کفش بر سر آید چو دریا زمیغ <sup>۶</sup>
به خنجر شکار دلیران کند	به شیر علم صید شیران کند
فلک را فره هفت میدان دهد	سمندش که از هفت میدان جهد

۱- ل : یمدح سلطان سعید سلطان ابوسعید بهادرخان انارالله برهانه . م :

یمدح السلطان الاعظم ابوسعید بهادرخان ۲- م : مصرعهای این بیت پسا پیش

آمده اند ۳- ل ، م : گرانمایه ذاتش ۴- در نسخه (ل) دو بیت آخر قبل از دو

بیت ماقبل آمده است ۵- نسخه (م) این بیت را ندارد . ۶- ل : زدریا چو میغ



به کف رخنه در قصر قیصر زند  
 به هامون چو دریا بر آید<sup>۲</sup> به جوش  
 به شوکت رباید ز فغفور تاج  
 زند نیم شب خیمه بر نیمروز  
 به پیکان اگر برگشاید کمین  
 به کش<sup>۳</sup> در کشد ماه نخشب به بام  
 به مغرب سپاهش چو سازد نبرد  
 خدنگش بر آید چو عنقا به اوج  
 به باز<sup>۵</sup> علم خون عنقا خورد  
 [اگر عزم رزمش کند شاه شام  
 هر آنکو ز فرمان او سرکشد  
 چو شبرنگ را برکشد تنگ تنگ  
 جلالش علم بر ثریا زند  
 خدنگش عقابیست روز نبرد  
 هرانگه که آهنک دشمن کند  
 چو باشد کمندش به کف روز جنگ  
 وگر زانک گردد سراسر زره  
 الا تا بر ایوان گردان سپهر  
 همیشه جهان را جهاندار باد  
 فلک چاکر و دولت و بخت یار

به دل طعنه در<sup>۱</sup> بحر اخضر زند  
 به تنها ز تنها بر آرد خروش  
 به حشمت ستاند ز چیپور باج  
 حبش را کشد داغ در نیمروز  
 برد چین از ابروی خاقان چین  
 به یغما برد شاه چین را به شام  
 کند خشک دریای چین را ز گرد  
 سمندش<sup>۴</sup> دراید چو دریا به موج  
 به ابر سخا آب دریا برد  
 به قفچاق<sup>۶</sup> دربند ماند مدام<sup>۷</sup>  
 زمانه سرش را زتن برکشد  
 فرو ریزد از چرخ خرچنگ چنگ  
 نوالش دم از هفت دریا زند  
 که همواره قوتش بود خون مرد  
 دل پردلان را نشیمن کند  
 تو گویی کلیمست ثعبان به چنگ  
 شود برتن ژنده پیلان گره  
 فروزان بود ماه و ناهید و مهر  
 سپهر برینش پرستار باد  
 به هر اختری سال عمرش هزار

۱- م : بر ۲- ل ، م : در آید ۳- ل : به کین ۴- ل : سپاهش

۵- د : به بار ۶- م : به قفچاق ۷- نسخه (د) این بیت را ندارد .



یمدح الصاحب الاعظم الاعدل الاکرم سلطان وزرا العالم

غیاث الحق والدین محمد بردالله مضجعه<sup>۱</sup>

سپهرست	یا	قبه	بارگاه
مسیحست	یا	مهدی	روزگار
ظهیرالبرایا		غیاثالدول	
امیر	فلک	قدر	کوکب سپاه
مطهر	به ذات و به جان و به جسم		
مه	از مجلس انس او	یک	ندیم
ضمیرش	مهب	ریاح	کمال
قمر	مشعلی	در	شبستان او
بود	قارنش	مفردی	از سپاه
میش	کهرین	گوهری <sup>۲</sup>	بر کمر
بر دست او	بحر	عمان	کفی
سرا	پرده	بر هفت	خرگه زده
غلامی	بود	بدر	نامش منیر
اگر	خط	کشد	در سر حرف قاف <sup>۴</sup>
دهد	عقل	کل	شرح نون و القلم
دل	بحر	در بر	در آیده <sup>۵</sup> به جوش
چو	بهرام	بین	بر درش صد امیر
ندادندش	این	اطلس	لاجورد <sup>۶</sup>

بهشتست یا روضه پادشاه  
خلیلست یا خضر خلت شعار  
سری السرایا مغیث الملل  
وزیر ملک ذات ملکت پناه  
محمد به فعل و به حرف و به اسم  
گل از روضه خلق او یک نسیم  
جنابش محط رحال جلال  
زحل پاسبانی بر ایوان او  
بود بهمنش بندهای در پناه  
جمش کمترین چاکری در نظر  
سقر ز آتش انتقامش تفی  
مه قبه بر قبه مه زده  
به درگاه ملکت پناه وزیر  
فلک پیش حلمش<sup>۳</sup> نباشد گزاف  
چو ماهی کلکش زند دم ز یم  
چو دریای طبعش برارد خروش  
به دیوانش بین صد قلم زن چو تیر  
فلک تا به جودش تولا نکرد

۱- ل : یمدح امیر غیاث الدین محمد وزیر طاب الله ثراه . م : سرلوحه

ندارد ۲- ل : گوهرین ۳- م : چنگش ۴- ل : بر سر کوه قاف ۵- م : براید

۶- م : لاژورد .



چو در دست او ابر دید از هوا<sup>۱</sup>  
 جهان تا ز کتم عدم شد پدید  
 ایا باد جان پرور مشک بوی  
 که ای شاه گردون پیروزه فام<sup>۴</sup>  
 دلت همدم صبح صادق شده  
 فلک فلکه خیمه جاه تو  
 ز تیر فلک برده کلکت سبق  
 رخ فرخت قبله مقبلان  
 ز دریای جود تو جیحون نمی  
 زجم دست برده به انگشتی  
 تویی مهدی و کن فکان مهد تو  
 به مدح تو گاه سخن گستری  
 تو خورشیدی و چرخ در سایهات  
 به صورت تو گنجی و عالم<sup>۵</sup> طلسم  
 تویی آصف و ملک جم زان تو  
 محمد تو و معدلت شرع تست  
 چو در گردش آورد عدلت شراب  
 دل و دست راد تو بحرست و کان  
 تضرع کنندت ذکور و اناث

دلش سست شد و آب گشت از حیا<sup>۲</sup>  
 بدین سان جهانداوری<sup>۳</sup> کس ندید  
 بدان حضرت ار راه یابی بگوی  
 ترا کمترین بنده ای شمس نام  
 قلم در گفت حی ناطق شده  
 قمر عکسی از ماه خرگاه تو  
 محیط از حیای گفت در عرق  
 غبار درت کحل روشن دلان  
 در انگشت حکمت فلک خاتمی  
 چو آصف مطیع تو دیو و پری  
 نماندست دجال در عهد تو  
 بود مه سنایی و مهر انوری  
 بود عقل کل قاصر از پایهات  
 به معنی تو جانی و کونین جسم  
 سیاوش فرود غلامان تو  
 به شرع محمد بود دین درست  
 بجز چشم مستان ندیدم خراب  
 جهان و وجود تو جسمست و جان  
 که ما را بفریاد رس یا<sup>۶</sup> غیاث

۱- ل، م : چو در دست او دید ابر از هوا ۲- ل : دلش سست شد ابر

گشت از حیا ۳- ل : جهان آوری ۴- ل، م : فیروزه فام ۵- ل : معنی

۶- م : ای



کسی که بود دشمنت کافرست  
 هرانکو بتابد ز اسلام سر  
 دلی همچو بحرست در بر ترا  
 چو درکان زجود تو یابد خبر  
 به عهدت شه روم و فغفور چین  
 چو در معدلت سر برافراختی  
 شود بره این لحظه برگرگ چیر<sup>۱</sup>  
 به دور تو امروز در هر طرف  
 قضا ملک هستی به آل تو داد  
 به آلا و نعماء یزدان پاک  
 به آب رخ خنجر غازیان  
 که بی تو زمانه زمانی مباد  
 مبیناد روز تو روی زوال  
 جهان غرق بحر نوال تو باد  
 امیران همه گشته مأمور تو  
 زمین تا به هفتم شکم چاکرت

که بغض تو چون بغض پیغمبرست  
 به کین محمد ببندد کمر  
 که عارست از در و گوهر ترا  
 کند خاک بر سر زدست تو زر  
 نهادند داغ حبش بر جبین  
 جهان را چو خلد برین ساختی  
 کند خواب خوش مور در چشم شیر  
 نماندست ره زن بجز چنگ و دف  
 ممالك ز آل تو خالی مباد  
 به خاکی نهادان میدان<sup>۲</sup> خاک  
 به خاک ره سرور تازیان  
 ز دور زمانت زیانی مباد  
 مباد اختر دولت را و بال  
 سر گردنان پای مال تو باد  
 ملک عابد بیت معمور تو  
 فلک تا به نه پشت خاک درت

### در نکوهش روزگار

#### و طلب شراب از ساقی<sup>۳</sup>

بده ساقی آن عین آب حیات      که دوران گیتی ندارد ثبات

۱- ل ، م : شود بره برگرگ این لحظه چیر ۲- د : ایوان ۳- ل : طلب

کردن شراب از ساقی و نکوهش دران روزگار . م : در طلب کردن شراب از ساقی و نکوهش روزگار .



بیا تا خرد را قلم در کشیم  
 ز جام دمام دمی دم زنیم  
 دمی خوش بر آریم با همدمی  
 يك امروز با یکدگر می خوریم  
 که آنها که بزم طرب ساختند  
 ازین دامگه دیر تاری مغاک  
 برین تخت پیروزه پیروز<sup>۱</sup> کیست  
 دریغا جوانی که بر باد شد<sup>۲</sup>  
 بده ساقی آن جام جمشید را  
 سبك باش و رطلی<sup>۴</sup> گرانم بده  
 که این چرخ زن چرخه آبنوس  
 کسی کو زدی کوس بر پشت پیل  
 تباشیر صبح از تتقهای نور  
 که ای خوشنوا مرغ شیرین نفس  
 بر ایوان این سبز منظر نشین  
 تو در شش دری خانه ششدری  
 برو طی کن این هفت طومار را  
 بده ساقی آن آب آتش نشان<sup>۹</sup>  
 که در آتش است این دل روشنم

زمستی به عالم علم بر کشیم  
 به می آب بر آتش غم زنیم  
 غمی باز گوئیم با محرمی  
 چو فرصت نباشد دگر کی خوریم  
 به بزم طرب هم نپرداختند  
 برفتند و بردند حسرت به خاک  
 درین طاق شش روزه به روز کیست  
 خنك آنك از عالم آزاد شد<sup>۳</sup>  
 شب تیره رخشنده خورشید را  
 وگر فاش نتوان نهانم بده  
 بسی یاد دارد چو گودرز و طوس<sup>۵</sup>  
 زدندش به ناکام کوس رحیل  
 به گوش آمدم این دم<sup>۶</sup> از لفظ حور  
 بجنبان پروبال و بشکن قفس<sup>۷</sup>  
 به منزلگه جان نشیمن گزین  
 کزو<sup>۸</sup> نگذری تا ازو نگذری  
 قلم درکش این هفت پرگار را  
 ازان پیش کز ما نیابی نشان  
 همانا که آبی بر آتش زنم

۱- ل : برین تخت پیروزه پیروزه ۲- ل : برباد رفت ۳- ل : آزاد رفت

۴- ل : رطل ۵- ل : بهرام و طوس ۶- ل : به گوش آیدم هر دم . م : به گوش

آیدم بردم ۷- ل : بجنبان پروبال ۸- ل : ازو ۹- ل : فشان



ز فیروز روزی منوچهر چهر  
 نوشتند بر جام نوشین روان  
 زمن بشنو این پند آموزگار  
 که گر پور زالی ازین پیر زال  
 چو این منزل درد و جای غمست  
 بدین شادمانیم کز درد و غم  
 جزو مرکز هفت پرگار نیست  
 بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ  
 روان در ده آن عین آب روان  
 که آنها که با ما نشستند شاد  
 که می داند از فیلسوفان حی  
 کدامست جام جم و جم کجاست  
 چو سوی عدم گام برداشتند  
 منه دل برین گلشن دلگشای  
 درو بستن دل ز دیوانگیست  
 درین دار شش در نیابی به کام  
 بده ساقی آن آب آتش خواص  
 برین سقف نه پایه شش رواق  
 بده پیر ره می به پیران ده  
 قدح درده اکنون که ما در دهیم  
 درین ده گروهی سیاوش و شند

شنیدم که در عهد بوزر جمهر  
 که بفزاید از جام نوشین روان  
 مکن تکیه بر گردش روزگار  
 به دستان نمایی شوی پایمال  
 درین دامگه شادکامی کمست  
 نداریم غم گر نداریم کم  
 کزین هفت پرگار بر کار نیست  
 که برد از رخ لعل و یاقوت رنگ  
 نه آب روان کافتاب روان  
 برفتند و از ما نکردند یاد  
 که جمشید کی بود کاوس کی<sup>۱</sup>  
 سلیمان کجارت و خاتم کجاست  
 درین بقعه جز نام نگذاشتند  
 که چون بگذری بازمانی به جای  
 بدو آشنایی ز بیگانگیست  
 مجال مجال و مقام مقام  
 کزان آب یابم ز آتش خلاص  
 توان زد به یک جام می چار طاق  
 بمیر از جهان همچو میران ده  
 سرت کی دهیم ارچه ما سردهیم  
 که پیران ده را در آتش کشند

۱- در نسخه‌های (ل) و (م) این بیت پس از يك بیت دیگر آمده است



تو گر عاقلی خیز و دیوانه شو  
 دم از دل زنی دردی درد کش  
 پی کارداران بی کار زن  
 مشو خاک این دیر خاکی نهاد  
 بده ساقی آن خسروانی قدح  
 مراد از قدح باده سرمدی ست  
 که بر بام نه قبه بی ستون  
 زخود در گذر تا رسی در خدا  
 چو بردند ازین تنگ پیغوله رخت  
 جوانی چو برق یمانی گذشت  
 برو ترك این دار شش در بگوی  
 سر و زر درین ره روان برفشان  
 چو عیسی برین آسمان آسمان  
 بده ساقی آن جوهر روح را  
 که دوران چو جام از کف جمربود  
 چو بنیاد عمرست نا استوار  
 شه بیژن اینست<sup>۴</sup> بیژن کجاست  
 که پیروز بر تخت پیروز شد<sup>۵</sup>  
 که مانند پیروز پیروز بخت

مریز آب خود خاک میخانه شو  
 دل گرم داری دم سرد کش  
 در دردنوشان خمار زن  
 که ناگه دهد همچو خاکت به باد  
 که دل را بیفزاید از وی فرح  
 وزان باده مقصود ما بی خودی ست  
 توان شد، گراز خود توان شد برون  
 که چون در فنایی<sup>۱</sup> رسی در بقا  
 چه در تحت خاک و چه در روی تخت  
 چو باد صبا زندگانی گذشت  
 بیادست ازین مار نه سربشوی<sup>۲</sup>  
 و راز ره روانی روان برفشان  
 بر آیی از روان تا برای روان<sup>۳</sup>  
 دواي دل ریش مجروح را  
 که داند که جمشید بود ارنبود  
 به نقد این نفس را غنیمت شمار  
 مه بهمن اینجاست بهمن کجاست  
 و یا خرم از بخت پیروز شد<sup>۶</sup>  
 نیفکند چرخش ز پیروزه تخت<sup>۷</sup>

۱- ل : و گرد در فنایی . م : که گر در فنایی ۲- د ، م : سربشوی ۳- م :

دوان (۹) ۴- د : چه بیژن اینجاست . م : چه بیژن اینست ۵- م : که پیروز

بر تخت پیروز شد ۶- ل : پیروز شد ۷- ل : که مانند پیروز پیروزه تخت- نیفکند

بختش ز پیروزه تخت



کسی را که دستت دهد دست گیر  
 شه دادگستر فریدون بمرد<sup>۱</sup>  
 تو نیز آنچ<sup>۲</sup> کاری همان بدروی  
 بده ساقی آن آب افسرده را  
 که دارا که دارای آفاق بود  
 چوزین دارشش در برون برد رخت  
 بدین حقه<sup>۳</sup> سبز چندین مناز  
 رهایی نیابد کس از شست خاک<sup>۴</sup>  
 هران پاره خشتی که بر منظری ست  
 هران شاخ عرعر که در گلشنی ست  
 هران گل که در گلستانی بود  
 بجز خون شاهان درین طشت نیست  
 بده ساقی آن تلخ شیرین گوار<sup>۵</sup>  
 بیا تا نشینیم و ساغر کشیم  
 بده باده تا خون دل کم خوریم  
 شنیدم ز شوریده‌ای می پرست  
 که هر کس که در دور گردون بود  
 که دون ست گردون و دون پرورست  
 که یابد ازین قرص زرین سه نان<sup>۶</sup>

که فردا همان باشدت دستگیر  
 بین ای برادر که باخود چه برد  
 چنان کامدی باز بیرون شوی<sup>۳</sup>  
 به می زنده گردان<sup>۴</sup> دل مرده را  
 به دارندگی در جهان طاق بود  
 ندارد بجز دار تابوت تخت  
 که هم مهره دزدست و هم مهره باز<sup>۵</sup>  
 که بر خاک نشیند از دست خاک  
 سر کیقبادی و اسکندری ست  
 نموداری از قد سیمین تنی ست<sup>۶</sup>  
 سمن عارض دلستانی بود  
 بجز خاک خوبان برین دشت نیست  
 که شیرین بود باده از دست یار  
 دم از دل بر آریم و دم در کشیم  
 که خاکیم و از خاک ره کمتریم  
 به خمخانه ای کوزه می به دست  
 زند بر فلک خیمه گردون بود  
 ازو شادتر هر که نادان ترست  
 برین سفره بیرون ز دونان دونان

۱- م : سیامک بمرد ۲- ل ، م : تونیز آنچه ۳- ل ، م : بیرون روی

۴- م : به می زنده کن ۵- ل : حقه باز ۶- ل ، م : شست خاک . د : دست خاک

۷- نسخه (د) این بیت را ندارد و بیت ماقبل به جای آن تکراراً آمده است ۸- م :

تلخ و شیرین گوار ۹- ل ، م : سنان



بشو چون خضر دست از آب حیات  
کسی در خور بخت فیروز گشت  
بده ساقی آن گوهر کان جان  
که چون بگذرد عمر چون بگذری  
اگر هوشمندی برو مست شو  
که هر دم که مطرب بر آرد خروش  
که این طغرل آبنوسین قفس  
ره خاک روبان میخانه روب  
مگر آب آتش خواصت دهند  
به جامی برون آورند ز خویش  
که خواجو که در عالم جان رسید

چو عیسی تبراکن از کاینات  
که مستغنی از تخت فیروز گشت  
می آتشی آب<sup>۱</sup> حیوان جان  
ازین بازمانی و حسرت خوری  
قدح گیر و در نیستی هست شو  
ندا در دهد سوی جانم سروش  
نیفتد بدین دانه در دام کس  
در درد نوشان<sup>۲</sup> فرزانه کوب  
به مستی زهستی خلاصت دهند  
به نوشی رهایی دهند ز نیش  
چو از خود برون شد به جانان رسید

### در سابقه

#### نظم کتاب و احوال خویش گوید<sup>۳</sup>

شبی بسته بودم بر اغیار در  
زده بر نهم قصر کحلی علم  
در آورده دریای معنی به جوش  
به تیر نظر چرخ را مو شکاف  
خرامنده در گلشن شوق مست  
به دانش فلک را ربوده کلاه<sup>۴</sup>  
چو طبعم به ساز اندر آورد ساز

به جیب تفکر فرو برده سر  
عطارد ز بیمم شکسته قلم  
بر آورده از اهل معنی خروش  
به تیغ زبان بردریده مصاف  
زباغ امل شاخ ریحان به دست  
به معنی ملک را شکسته سپاه  
خمش گشت ناهید بر بطنواز

۱ - م : می آتشین و آب ۲ - ل ، م : در می فروشان ۳ - ل : و احوال

خویش گوید . م : سر لوحه ندارد ۴ - م : به دانش ربوده فلک را کلاه



گهم مشتری طیلسان می‌فکند  
 ز مجلس‌فروزان روشن‌گهر  
 که ای بلبل بوستان سخن  
 چه در کنج کاشانه بنشسته‌ای  
 ز هر نیک و بد چندرانی سخن  
 زمانی سر از رای یاران متاب  
 که ساز طرب بی‌تو بر ساز نیست  
 نوید وصالم چو آمد به گوش  
 چو مه بر فلک سر برافراختم  
 سوی مجلس می‌گساران شدم  
 چه دیدم بهشتی پر از حورعین  
 حریفان قدح بر کف و نیمه مست<sup>۱</sup>  
 شراب عقیقین ز جام بلور  
 مغنی چو مرغان دستان سرای<sup>۳</sup>  
 ندیمان بزرگان اصلی‌گهر  
 پری چهره ساقی بت باده نوش  
 به ساغر در افکنده لعل مذاب  
 به من داد یک جرعه می که نوش  
 مه مطربم گفت کای می پرست  
 به باغ سخن مرغ دستان‌نواز

گاهی تیرکلك از بنان می‌فکند  
 در آمد یکی همچو شمع ز در  
 فروزان ز لفظ تو جان سخن  
 در خانه بر دوستان بسته‌ای  
 ز راه تطف قدم رنجه کن  
 به خلوت‌گه می‌گساران شتاب  
 نواساز مجلس خوش‌آواز نیست  
 بر آوردم از کنج خلوت فروش  
 چو عنقا به قاف آشیان ساختم  
 به منزل‌گه شادخواران شدم  
 شبستان مستان چو خلدبرین  
 به زلف عروسان در آورده دست<sup>۲</sup>  
 فروزان چو از چرخ گردنده هور  
 نواساز مستان<sup>۴</sup> بستان‌سرای  
 فروزنده طبعان صاحب هنر  
 به رخ دلفروز و به لب می‌فروش  
 به گردش در آورده جام شراب<sup>۵</sup>  
 ببرد از دلم صبر و آرام و هوش  
 برون رفته کارت به جامی زدست  
 بر آوای چنگم نوایی بساز

۱- ل : در کف و نیمه مست ۲- ل : بر آورده دست ۳- ل : مغنی چو

دستان مستان سرای ۴- ل : نواساز بستان ۵- د : به گردش در آورنده جام شراب



همه قول داری ولی کو عمل  
کنون قول عشاق را گوش کن  
چو در پرده چنگ زد چنگ را  
خوش الحان طبع نواساز من  
مه مطرب آن پرده آغاز کرد  
ترانه میاور فروخوان غزل  
پس آنگه می لاله گون نوش کن  
ز عشاق بگرفت آهنگ را  
به دستان در آورد بر ساز من<sup>۱</sup>  
بر آهنگ او این غزل ساز کرد

### غزلی<sup>۲</sup> که انشا کرده شد این است

برین در ترا گر سر بندگی ست  
چو شمع اربسوزی شود روشنیت  
نیابد مراد آنک جوینده نیست  
سرافکندگی کن که زلف نگار  
که هم خط آزادی آید به دست  
فرو بستن دیده از غیر دوست  
خروس سحر<sup>۵</sup> در خروش ست لیک  
می روشن اندر شب تیره گون  
ز عشق ارنسوزم چه سازم چو شمع  
ز بس خون که می بارد از چشم من  
چو خواجو گراهل دلی جان بباز  
برو بندگی کن که فرخندگی ست  
که روشن دلی هم زسوزندگی ست  
که جویندگی عین یابندگی ست  
سرافرازیش در سرافکندگی ست  
کسی را که سر بر سر بندگی ست<sup>۳</sup>  
بر اهل دل عین بیندگی ست<sup>۴</sup>  
خموشی و رای خروشنندگی ست  
چو در تیرگی چشمه زندگی ست  
که سوزنده را چاره سازندگی ست  
دلیم را خرابی زبarendگی ست  
که مردن بر دوستان زندگی ست

۱- ل : به دستان در آمد به آواز من ۲- ل ، م ، غزل ۳- ل ، م : خط

بندگی ست ۴- در نسخه (م) این بیت لغو شده است ۵- م : خروس سخن



## درآمدن صدر معظم

و اشارت فرمودن به نظم کتاب و بیتی چند در مدح ۱۹

چو زلف شب تیره شد مشک بیز  
که صاحب قران عجم بر در است  
ابوالفتح کشف بشر مجد دین<sup>۲</sup>  
عطا بخش دریادل کان نوال  
ملاذ امم صدر گیتی پناه  
سپهر هنر مهر برج جلال  
قضا قدرت آفتاب احتشام  
ماک بر نهم چرخ جایش دهد  
جهان روشن از ماه خرگاه اوست  
محیط از دلش نکته ای برده پی  
اگر زانک دریا گهر پرورست  
کنون چون دراید هم از گرد راه  
همای سپهری چو بگشود بال  
جهانجوی با طلعتی دلگشای  
ثنا گفتم او را و پوزش نمود  
که ای مهر برج سخن پروری  
جهانی پر از صیت گفتار تست  
بگویم حدیثی چو رای تو راست

درآمد ز در پیک دولت که خیز  
گرانمایه صدری که دین پرورست  
سر سرفرازان روی زمین  
جهانجوی محمود مسعود فال  
جهان کرم شمع ایوان شاه  
میش زیر دست و فلک پای مال  
عطار د ضمیر سپهر انتقام  
فلک بوسه بر خاک پایش دهد  
فلک گردی از خاک درگاه اوست  
ز خجلت چو ابراز کفش کرده خوی  
مرو را چو دریا دلی در برست  
گرت حاجتی باشد از وی بخواه  
برآمد مه آسمان جلال  
درآمد چو شمعم به خلوت سرای  
به چاکرنوازی زبان برگشود  
حدیث ترا مشتری مشتری  
خرد واله از لفظ در بار تست  
کلید در گنج معنی تراست

۱- م : درآمدن صدر معظم و اشارت فرمودن به نظم کتاب ۲- ل ، م :



شکر گر چه از مصر می آورند  
 به شیرینی آب از شکر برده‌ای  
 چرا ساز طبع تو بر ساز نیست  
 در گنج معنی کنون باز کن  
 علم بر نهم بام افلاک زن  
 برافروز قندیل دیر کهن  
 چو موسی خرد را فروزنده دار  
 به لفظ خوش از دلبران دل ببر  
 فسون مغان بر مسلمان مخوان<sup>۲</sup>  
 مکن بیش از این یاد فردوس و حور  
 ز شمع خرد بزم جان برافروز  
 نوای دل از چنگ ناهید خواه  
 به سحر سخن دست موسی برار  
 چو عیسی برین دیر علوی شتاب  
 به تیغ زبان قلب گردون بدر  
 درین دور اگر قدر اشعار نیست  
 ز تو حلقه شوق بر در زدن  
 ز تو مدحت عنصری ساختن  
 بگفت این و دست کرم برگشود

به مصر از حدیث شکر می برند  
 که شیرینی از حد بدر برده‌ای  
 گر از بی‌نوایی نواساز نیست  
 به نامم یکی نامه آغاز کن  
 گریبان پیر فلک چاک زن  
 درآموز رهبان جان را سخن  
 چو عیسی روان را ز دم زنده دار<sup>۱</sup>  
 به سحر سخن آب بابل ببر  
 چو زردشتیان زند رهبان مخوان<sup>۳</sup>  
 ز داود تحقیق بشنو زبور  
 به تاب روان شمع گردون بسوز  
 می روشن از جام جمشید خواه<sup>۴</sup>  
 ز بحر امل در معنی برار  
 شرابی خور از چشمه آفتاب  
 به شعر روان آب شعری ببر  
 نگر تا نگویی خریدار نیست  
 ز ما رخنه در قصر قیصر زدن  
 ز ما گنج محمود پرداختن  
 به تشریف خاصم نوازش نمود

۱- م : به دم زنده دار ۲- ل : بخوان (۹) ۳- ل : بخوان (۹) ۴- د :

خرشید . م : خورشید .



مرا بر سماک<sup>۱</sup> از سمک برکشید  
کنون گر نگیرد اجل دامنم  
بر آنم که خدمت بجای آورم  
ز پستی به اوج فلک برکشید  
نمیرد چراغ دل روشنم  
سرچرخ را زیر پای آورم

### در سبب به نظم آوردن این قصه<sup>۲</sup>

چو جمشید شرقی بیفکند جام  
درنگ یزک دار خور شد شتاب<sup>۳</sup>  
شه چین به شام آمد از نیمروز  
بیفکند خورشید زرین کلاه  
شده تیره عالم چو دریای قار  
به زندان مغرب اسیر آفتاب  
شنیدم که می گفت ناگه کسی  
که بی ما بسی برفرازد کلاه  
نماند کسی زیر چرخ کهن  
برفت از دلم هوش و ازدیده خواب  
که اکنون ز دور سپهری که گشت  
نکردم پسندیده کاری که آن  
اگر با تمیزم<sup>۴</sup> وز اهل خرد<sup>۵</sup>  
چراغ دل از آه سردم بمرد  
یکی باغ دیدم چو خرم بهشت  
چمان در چمن لغبتی سبزپوش

شه زنگ سر برزد از راه شام  
رخ روز را زلف شب شد نقاب  
به مغرب فرو رفت گیتی فروز  
بپوشید گیتی قباى سیاه  
درو چشم من گشته اختر شمار  
چو بیژن به زندان افراسیاب  
مکن تکیه بر دور گردون بسی  
فروزنده خورشید و تابنده ماه  
ز ارباب دانش بماند سخن  
ز چشمم بیارید چون ژاله آب  
سه ده سال از عمر من درگذشت  
ز من یادگاری بود در جهان  
چو عمرم نماند که نامم برد  
در اندیشه بودم که خوابم ببرد  
ز طیبیت هوایش چو اردیبهشت  
تو گفתי به مینو خرامد سروش

۱- م : سما ۲- ل ، م : در سبب این قصه به نظم آوردن ۳- م : بتاب

۴- م : اگر بی تمیزم ۵- در نسخه (ل) وزن ویران است .



به دستش یکی صفحه از سیم ناب  
 همه دانش و پند و تدبیر و رای  
 مرا گفت کین لحظه کاری بکن  
 بسا<sup>۱</sup> پادشاهان که هر جای گنج  
 نه ایشان ازان گنج بردند بهر  
 تو این داستان را یکی گنج ساز  
 دیار سخن جمله تاراج کن  
 که دامن کزین نامه نامی شوی  
 هم اندر زمان رخت بربست خواب  
 چو از خواب دوشینه باز آمدم  
 اگر دست مرگم نگیرد عنان  
 بپیوندم این قصه<sup>۲</sup> دلگشای  
 چو کاخی که بیننده ماند عجب  
 یکی باغ پر میوه در در بهشت  
 گلش دانش و میوه تدبیر و رای  
 چو بحری همه<sup>۳</sup> گوهر گونه گون  
 گل از بوستان ارمغانی برند  
 هر آنکس که این<sup>۴</sup> گفته تلقین کند  
 اگر من نمانم<sup>۵</sup> بدین روزگار

نوشته سخنها به مشک و گلاب  
 ز کردار فرخ همایون همای  
 برو در جهان یادگاری بکن  
 نهادند و رفتند با درد و رنج  
 نه بی رنج یابند ابنای دهر  
 پراز گوهر پند و لولوی راز  
 سرنامه را نام شه تاج کن  
 به نزدیک شاهان گرامی شوی  
 سپیده برافکند از رخ نقاب  
 کنون غرق دریای راز آمدم  
 به عمرم دهد دور گردون امان  
 به فال همایون ز حال همای  
 شب و روز با روز پیوسته شب  
 زمینش ز کافور و ز مشک خشت<sup>۲</sup>  
 چو بلبل همه باغ داستان سرای  
 که غواص اندیشه آرد برون  
 وزان بحر درمعانی برند  
 دماغ خرد عنبر آگین کند  
 بماند زمن در جهان یادگار

۱- م : بسی ۲- ل ، م : زمینش ز کافور و از مشک خشت ۳- ل ، م :

چو بحری پراز ۴- م : هران کس که آن ۵- ل ، م : که گر من نمانم



در آغاز داستان<sup>۱</sup>

برآرنده در دریای راز  
 که شاهنشهی بود در ملك شام  
 نژاد وی از نسل شاهان کی  
 به فرزند بودیش دایم هوس  
 کزو در جهان یادگاری بود  
 ازین چار مادر وزان نه پدر  
 به آئین کیخسرو و کیقباد  
 به طالع مه برج نیک اختری  
 ز دریای شاهنشهی گوهری  
 ز خور در شرف عالم آرای تر  
 تو گفتی پری در جهان آمدست  
 ملك نام کردش همایون همای  
 به مه برزد از خرمی تاج را  
 در آورد دایه به مهد زرش  
 چو از شیر پردخته شد شهد او  
 چنان داستان شد به مه پیکری  
 چو سالش به چار اوفتاد اتفاق  
 گره کرد بر لاله مشک سیاه  
 ببرد آب سرچشمه آفتاب  
 فلک پنج نوبت بزد بر درش

سر درج گوهر چنین کرد باز  
 منوشنگ قرطاس برو نیش<sup>۲</sup> نام  
 مسخر مرو را همه روم و ری<sup>۳</sup>  
 زیزدان همین حاجتش بود و بس  
 مگر نامور شهریاری بود  
 یکی طفلش آمد قضا را پسر  
 به چهر منوچهر و فر قباد  
 به طلعت در درج مه منطری  
 ز گردون فرماندهی اختری  
 ز گل در چمن شادی افزای تر  
 و یا مشتری ز آسمان آمدست  
 بر لعبت دیده اش کرد جای  
 بسی سیم و زر داد محتاج را  
 ز شیر و شکر ساختش پرورش  
 بر آمد مه از مطلع مهد او  
 که آمد ز مهرش قمر مشتری  
 به خوبی بزد بر فلک چار طاق  
 ز شب چنبر افگند بر قرص ماه  
 شد آب حیات از لب لعلش آب  
 برافراخت از هفت کشور سرش

۱- ل : آغاز داستان . در نسخه (م) جای سر لوحه خالی است ۰ ۲- ل :

پرو نیش ۳- ل ، م : مر او را مسخر همه روم و ری .



ملك چون به آموزگارش سپرد  
 چنان گشت در اندکی روزگار  
 ز اقلیدس و نحو و طب و نجوم  
 ز قسمی که کردی معانی بیان  
 چو کردی فروزان به شطرنج رخ  
 چو بگذشت از سال عمرش دوچار  
 به سرپنجه دست از نریمان ببرد  
 درین شش رواقی سرای سپنج  
 چنان شد که گر برگشودی<sup>۱</sup> کمین  
 به میدان چو درتاختی ژنده پیل  
 بدان برز و بالا و نیرو و یال  
 قضا را شبی با رخی همچو ماه  
 به لب خاک را رنگ عنب داد  
 ثنا گفت وانگه زبان برگشود  
 که گیتی به کام شهنشاه باد  
 مرا بیش پروای بستان نماند  
 درایوان دلم تنگ شد زین سپس  
 که فرمان دهد نامور شهریار  
 جهاندار گفت ای دلا فروز من  
 مباد آن زمان کز تو باشم جدا<sup>۵</sup>

ز دانشوران گوی دانش ببرد  
 که حاجت نبودش به آموزگار  
 چنان شد که شد داستان در علوم  
 بر منطقش آب گشتی روان  
 شه چرخ را مات کردی به رخ  
 نیارست زد چرخ با او دوچار  
 به زربخشی آب از کریمان ببرد  
 چو بگذاشت از زندگانی سه پنج<sup>۱</sup>  
 شه چرخ را در ربودی ز زین  
 فلك بازماندی ازو هفت میل  
 ز همشیرگان کس نبودش همال  
 درآمد به قصر منوشنگ شاه  
 زمین را به آب حیات آب داد<sup>۲</sup>  
 سر درج گوهرفشان برگشود  
 سپهرش ثنا گوی درگاه باد  
 دل باغ و میل گلستان نماند  
 توقع ز خدمت همین ست و بس  
 که بیرون خرامم به عزم شکار  
 به روی تو روشن شب و روز من<sup>۴</sup>  
 چو مه در شبستان نبینم ترا

۱- ل، م : چو بگذشتش از زندگانی سه پنج ۲- م : گشادی ۳- م :

متن غلط است ۴- م : به روی تو روشن شده روز من ۵- م : مباد آن زمان کز تو  
 مانم جدا .



ولیکن گرت صید<sup>۱</sup> آهو هواست      به يك روز اگر بازگردی رواست  
چو بشنید گفتار خسرو همای      ثناگفت و برگشت و شد باز جای

### نشاندن شاه منوشنگ

شاهزاده همای را بر غراب و روانه کردن به نخچیر<sup>۲</sup>

چو بگرفت سلطان زرینه تاج      به تیغ زر از خسرو زنگ باج  
شه روم بر ابلق تیزپوی      به چوگان در آورد زرینه گوی<sup>۳</sup>  
ملك را مگر شهریار عراق      فرستاده بود ادهمی چون براق  
یکی بادپا برق<sup>۴</sup> هامون نورد      زمین کوب دریا بر و چرخ گرد<sup>۵</sup>  
به پویه چو مرغ و به سیما چوزاغ      به بالا چو میخ و به دریا چو ماغ  
به رفتار کبک و به کینه عقاب      به جلوه چوطاوس و نامش غراب  
فکنده برو جل ز دیبای لعل<sup>۶</sup>      رکابش زیاقوت و زرینش نعل  
بیاورد و شهزاده را برنشاند      چو باران گهر<sup>۷</sup> بر سرش برفشاند  
جهانجو برآمد به هامون نورد      ثناگفت و رخ سوی نخچیر کرد  
[هزار و دو صد از سران سپاه<sup>۸</sup>      رخ آورده با شه به نخجیرگاه]<sup>۹</sup>  
بهاران بدو ماه اردیبهشت      ز سبزه لب کشت همچون بهشت  
همه دامن کوه پر لاله بود      همه لاله پر قطره ژاله بود  
ز صحرائشینان نوخاسته      همه دشت چون جنت آراسته

۱- ل : ولیکن گرت میل ۲- ل : نشاندن شاه منوشنگ شاهزاده را و به نخچیر

روان کردن . م : رفتن شاهزاده همای به شکار ۳- نسخه (ل) این بیت را ندارد

۴- م : یکی باد پیمای ۵- ل : زمین کوب دریا بر چرخ گرد . م : موج گرد

۶- ل : زدیوبا و لعل ۷- د : چو باران درم ۸- م : هزار و صد از سروران سپاه

۹- نسخه (د) این بیت را ندارد .



همه کوه و صحرا شده ناپدید  
 زریحان و سنبل زمین مشک خیز<sup>۱</sup>  
 به گفتار بلبل درآورده سر  
 هزار آفرین خوانده برطرف باغ<sup>۲</sup>  
 ز آوای مرغان جهان پرخروش<sup>۳</sup>  
 به صید پلنگان برآورده دست  
 شده غرقه خون گروه ها گروه  
 سر گور آهوتک اندر کمند  
 به چنگال شیران درافکنده چنگ  
 برآورده کبکان خروش از دره  
 عقابان عقیقه به خون کرده چنگ  
 چو بر تیره گون شب فروزنده ماه  
 ده آهو و کرکی چو بیربیان  
 ملک زاده رخ سوی آن گرد کرد  
 که برطرف نخچیرگه برگذشت  
 سر دستش از لعل و زرینش سم<sup>۴</sup>  
 پری پوی و دریا بر و که سرین<sup>۵</sup>  
 برون رفت و سر سوی صحرا نهاد

ز برگ گل و لاله و شنبلیله  
 ز باد بهاری هوا مشک بیز  
 گل از جیب غنچه برآورده سر  
 تذروان سراینده بر دشت وراغ  
 زمین از شکوفه شده حله پوش  
 سواران خروشنده چون پیل مست  
 هزبران زدشت و گوزنان<sup>۴</sup> ز کوه  
 غو طبل طغرل در ابر بلند  
 پلنگ افگنان در کمین پلنگ  
 سیه کوه چشمش بر آهو بره  
 دمان یوز تازان بر آهو و رنگ<sup>۵</sup>  
 همای از فراز نوند سیاه  
 ییغکند جنگی دو شیرژیان  
 قضا را برآمد یکی تیره گرد  
 یکی گور دید اندران پهن دشت  
 لبانش زیاقوت و مشکینش دم  
 سیه چشم و گیسو بش و مه جبین  
 ز پیش سواران به کردار باد

۱- ل : زریحان و سنبل شده مشک خیز ۲- م : سرایی تذروان ابردشت وراغ - چو مرغان خوش نغمه برطرف باغ ۳- نسخه ( ل ) این بیت را ندارد ۴- م : پلنگان ۵- د : زنگ ۶- م : سرودستش از لعل و سنگینش سم (۴) ۷- ل : پری پوی و دریاچه . م : پری بوی و دریاچه .



ملك را دو دیده بماند از پیش  
 ز فتراك بگشاد پیچان کمنند  
 برون رفت از چنبرش نره گور  
 همایون همای از فراز غراب  
 به خود در کشید و نظر راست کرد  
 خدنگش خطا گشت<sup>۲</sup> و بگست زه  
 بیپچید بر خویش و برزد عنان  
 بر افراخت یال و بغل برگشاد  
 شکسته شدش چاچیان کمان  
 که ای غافل از گردش روزگار  
 مکن گور گیری چو بهرام گور  
 گمان افتد کافتد در کمنند  
 بسا صید کو صید صیاد کرد  
 شه نامجو خسرو پاك زاد  
 غراب تکاور براند از پیش  
 گره کرد و بر<sup>۱</sup> گور وحشی فگند  
 بر آورد بر چرخ گردنده شور  
 ز ترکش بر آورد پران عقاب  
 بدان تا برارد ز نخچیر گرد  
 قضا گفت رو ترك این کمار ده  
 دگر در زه آورد چاچی کمان<sup>۳</sup>  
 بیوست تیری دگر ره چو باد  
 ز تیر سپهری بر آمد فغان  
 نیاموخته پند آموزگار  
 که ناگه شوی بسته دام گور  
 نگر تا نگردي تو خود پای بند  
 بسا بنده کو خواجه آزاد کرد  
 تکاور براند از پیش همچو باد

### رسیدن شه زاده به باغ<sup>۴</sup>

#### پریان و عاشق شدن بر صورت همایون

چو جمشید گردون زرینه جام  
 نه نه نخچیر دید و نه نه نخچیرگاه  
 زبون گشت بردست سلطان شام  
 نه گور و نه شیرافکنان سپاه  
 زهر سو بر آورده غولان غریو  
 بیابان خون خوار و مأوای دیو

۱- ل : گره کرد بر ۲- م : خدنگش خطا کرد ۳- م : بغرید مانند ببر

بیان . در نسخه (د) نیز این مصرع آورده شده است ولی با خط همان کاتب بطرز بالا

تصحیح یافته است ۴- ل ، م : رسیدن شاهزاده همای به باغ



چنان تا به گاه سپیده براند  
 دم صبح بر جویباری رسید  
 همه سبزه دید و گل و یاسمن  
 نسیم بهار و لب مرغزار  
 همه دشت در فرش زنگارگون  
 برآورده بلبل ز گلبن صغیر  
 سر اندر سر آورده آزاده سرو<sup>۲</sup>  
 بران دشت خرم یکی بوستان  
 پری را بدان<sup>۳</sup> گلشن آرام جای  
 بر آورده قصری سرش در سپهر<sup>۴</sup>  
 همایون همای از فراز نوند  
 فرود آمد و سوی بوستان شتافت  
 یکی کاخ دید اندرو چون بهشت  
 روان گشته بر گوشه بارگاه  
 چو خورشید رخ سوی<sup>۵</sup> خسرو نهاد  
 که شاهها بدین جای چون آمدی  
 چو مهمان ما آمدی مرحبا  
 زمانی برین قصر خرم خرام  
 به عزم تفرج درین بارگاه

که مه در رکابش پیاده بماند  
 به خرم لب کشتزاری رسید  
 دریده صبا غنچه را پیرهن  
 سرچشمه و ناله مرغ زار<sup>۱</sup>  
 ز لاله جهان روی شسته به خون  
 چو سرچشمه زندگی آبگیر  
 نوا بر کشیده خرامان تذرو  
 تو گفתי که بوستان مینوست آن  
 به بوستان سرا مرغ بوستان سرای  
 درفشان برو<sup>۵</sup> مهر گردون زمهر  
 چو سلطان انجم ز چرخ بلند  
 چو بلبل به طرف گلستان شتافت  
 عقیقینش دیوار و زرینش خشت  
 خرامنده سروی چو تابنده ماه  
 ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد  
 شب اینجا بدی یا کنون آمدی  
 قدح گیر و بند قبا بر گشا  
 چو خورشید بر چرخ پیروزه فام  
 بگرد و بر آسای از رنج راه

۱- ل : مرغزار (۱) ۲- ل ، م : آزاد سرو ۳- ل ، م : پری را در آن

۴- ل : بر سپهر ۵- ل ، م : درفشان درو ۶- در نسخه (ل) واژه (سوی) از  
 قلم افتاده است



ندانست شهزاده کان خودپری ست  
 برو آفرین کرد<sup>۱</sup> و بنهاد پای  
 روان گشت با آن پری چهره ماه  
 زناگه به کاخی رسید از قضا<sup>۲</sup>  
 فگنده در ایوانش تختی ز زر  
 ز رفعت فلك مانده حیران او<sup>۳</sup>  
 یکی نیلگون دیبه ز رنگار  
 ز بالای آن نیلگون پرنیان  
 درین کاخ فرخنده چون بغنوی  
 که نقشی برین<sup>۴</sup> گونه از کفر و دین  
 همایون که چون مه بر آید به بام  
 درین صورت از راه معنی بین  
 نگر تا به چشم خرد بنگری<sup>۵</sup>  
 نگویم به نقش از خرد بازمان  
 نه هر صورتی را توان داشت دوست  
 به معنی دهد صورت دوست دست  
 ز صورت ببر تا به معنی رسی

که از مهر دل شاه رامشتری ست  
 در آمد چو سروش به بستان سرای  
 تفرج کنان اندران بارگاه  
 چو بستان جنت خوش و دلگشا  
 به کیوان بر آورده ایوانش سر  
 فرو هشته از طاق ایوان او  
 کشیده برو پیکری چون نگار  
 نبشته<sup>۶</sup> که ای شاه روشن روان<sup>۷</sup>  
 نظر کن درین پیکر مانوی  
 نبینی مگر دخت فغفور چین  
 رخس روز روشن نماید به شام  
 فرو مانده صورت<sup>۸</sup> پرستان چین  
 که در عقل و حکمت نگنجد پری  
 ولی نقش را عین نقاش دان  
 درین نقش بین تا چه معنی<sup>۹</sup> دروست  
 نه چون خویش بینان صورت پرست<sup>۱۰</sup>  
 چو مجنون شوی خود به لیلی رسی

۱- ل : برو آفرین گفت ۲- در نسخه (د) این مصرع خراب شده است

۳- در نسخه (د) این مصرع خراب شده است ۴- م : نوشته ۵- در نسخه (د) این

مصرع و نصف مصرع قبل خراب شده است ۶- ل : که نقشی بدین ۷- در نسخه

(د) (مانده صورت) خراب شده است ۸- د : ننگری (۹) ۹- د : صورت ۱۰- در

نسخه (د) این مصرع خراب شده است .



ولی نقش خود گر نبینی نکوست  
 به نیرنگ ازین نقش رنگی بر آر  
 درین نقش نقاش را نقش بند  
 چو طفلان رخ از نقش مانی متاب  
 همای اندران نقش حیران بماند  
 چنان از می عشق سرمست شد  
 سهی سروش از پا درآمد چو باد  
 به گوشش فرو گفت فرخ سروش  
 که گفت به هر صورتی سردر آر  
 هر آنکو به دل صورت اندیش نیست  
 گذر کن ز دل تا به دلبر رسی  
 گراهل دلی دل به دلبر سپار  
 دم سرد را همدم خویش کن  
 می صافی از دردی دیده ساز  
 دل خسته در پای دلبر فشان  
 بساز از سر زلف او دام دل  
 درین ره قدم بر سر خویش نه  
 اگر مرد راهی زخود درگذر  
 به چین شو که فالت همایون شود  
 به چین زلف دلبر توانی کشید

چو از خود گذشته رسیدی به دوست<sup>۱</sup>  
 که تا خود چه نقش آورد روزگار  
 که با نقش لازم بود نقش بند  
 چو رهبان سوی نقش عیسی شتاب  
 بران صورت از دیده گوهر فشانند  
 که از پا در افتاد و از دست شد  
 چو خورشید بر خاک راه او افتاد  
 که از دست دادی دل و دین و هوش  
 تصور کن از نقش صورت نگار  
 یقینم که او جان معنیش نیست  
 ز سر در گذر تا به سر در رسی  
 چو از دل برایی دم از دل بر آر  
 ز مژگان نمک بر دل ریش کن<sup>۲</sup>  
 کباب از دل خون چکانیده ساز  
 به سرو روانش روان برفشان  
 بر آر از لب لعل او کام دل  
 وزین پس سر خویش را پیش نه  
 به منزلگه بیخودی برگذر  
 ز ماه رخس مهرت افزون شود  
 که از چین<sup>۳</sup> شود نافه چین پدید

۱- در نسخه (د) این مصرع خراب شده است ۲- م : در نسخه (م) این بیت

خراب شده است ۳- م : که در چین



برو خون‌خور و سنبلیش بر سر آر  
 صوابست راه خط‌ارفتنت  
 ره چین سپر چون مغ‌بت پرست  
 چو شهزاده از خاک سر برگرفت  
 نه گلزار دید و نه قصر بلند  
 ستاده غراب سیه بر سرش  
 به یاد آمدش صورت دلربا  
 به ناکام بر پشت مرکب نشست  
 به سرو خرامان در آورده خم  
 رخ آورده چون روز روشن به‌شام  
 نه راهی پدید و نه رهبر به دست  
 در اندیشه کایا چه پیش آیدم  
 شب فرقتش چون به پایان برم  
 زمانه به هر صورتم خون خورد  
 سر ار در نیارد<sup>۴</sup> پری پیکرم  
 من این نقش کی بستم از نقش یار  
 ازین پس چه گویندم اهل شناخت  
 نگویم که نقشی بخوبی چنوست<sup>۵</sup>  
 چرا جان نکردم همان دم نثار  
 کنم ترك سر گر دهد دوست دست

که از خون بود اصل مشک تار  
 ولی خون خود باد در گردنت  
 که در چین دهد نقش فرخار<sup>۱</sup> دست  
 ز مهر رخس چهره در زر گرفت  
 نه بستان‌سرای و نه کحلی پرند  
 فگنده زخود سایه بر پیکرش  
 گهر ریخت از جزع بر کهربا  
 به خون جگر شسته از خویش دست  
 زده بر فلک ز آتش دل علم  
 فرس رانده از شام تا وقت بام<sup>۲</sup>  
 نه دل برقرار و نه دلبر به دست  
 اگر جان براید کنون شایدم  
 ز دریای عشقش کجا جان برم  
 ازین صورتم تا چه پیش آورد<sup>۳</sup>  
 ندانم چه آرد قضا بر سرم  
 که هر دم چه نقش آردم روزگار  
 که نقش رخس دید و جان در نباخت  
 که صورت نبندم بجز نقش دوست  
 که بستم دل خسته در نقش یار  
 نگویم که من هستم از دوست هست

۱- م : فرهاد ۲- ل : تاگاه بام ۳- ل ، م : نقش آورد ۴- م : سراندر

نیارد ۵- ل ، م : بخوبی چو اوست .



زاحوال خود چند رانم<sup>۱</sup> سخن  
 ازین گونه می گفت و خون می گریست  
 که عاشق نشاید که گوید که من  
 چه گویم که هر لحظه چون می گریست<sup>۲</sup>

### رسیدن شاهزاده همای

#### بالشکر خویش و پیغام فرستادن به مادر و پدر<sup>۳</sup>

چو خور زد سراپرده بر کوهسار<sup>۴</sup>  
 ملک زاده را جمله در جست و جوی  
 چو دیدند شهزاده را در دناک  
 که شاهها کجایی و حال تو چیست  
 ملک حال خود سر به سر باز گفت  
 زاحوال گور و مقام پری  
 ز کاخ و شبستان<sup>۵</sup> و قصر بلند  
 همه خیره گشتند در کار او<sup>۶</sup>  
 که آیا چه باشد سر انجام کار  
 چرا روز روشن برین نوجوان  
 ز نقش همایون چه بیند همای  
 میسر شود با ویش اتصال  
 سپهرش که در دام خون آورد  
 زبان برگشودند کای شهریار  
 پدید آمد از دور جمعی سوار  
 به هر<sup>۷</sup> سو نهاده بران دشت روی  
 همه در فتادند<sup>۸</sup> بر روی خاک  
 پریشان چرایی و درد ز کیست  
 که از دوستان راز نتوان نهفت  
 وزان ماهوش لعبت آزی  
 ز نقش همایون و کحلی پرند<sup>۹</sup>  
 بماندند حیران ز گفتار او<sup>۱۰</sup>  
 چه نقش آورد گردش روزگار  
 سیه گشت ازان نیلگون پرنیان  
 چه بازی کند چرخ بازی نمای  
 به دست آردش یا شود پای مال  
 چه از پرده زین پس برون آورد  
 عنان دل ریش را گوش دار

۱- ل : چند گویم ۲- ل : خون می گریست ۳- در نسخه (م) متن خراب

شده است ۴- ل : چو خورشید برزد سراز کوهسار . م : چو خورشید سر برزد

از کوهسار ۵- م : زهر ۶- ل : همه برفتادند ۷- ل : ز کاخ و شبستان ۸- م :

پرند ۹- ل : اوی .



چرا خویش را در جنون افکنی  
 مده دل به نقشی که باشد خیال  
 ترا جادو از ره برون می برد  
 [یقین ست کان پیکر مانوی  
 بدان پیکر خوب و کحلی پرند<sup>۲</sup>  
 گرت ره زند دیو پتیاره باز  
 مکن بی رهی سر در آور به راه  
 که چشمش به راهست و دل پرامید  
 چه باشد که اکنون به نام آوری  
 اگر هست رایت شه نیک پی  
 بخواهد پری پیکری چون نگار  
 همای این سخن چون به گوشش رسید  
 به پاسخ چنین گفت گای سروران  
 چو آگه نه اید از دل ریش من  
 مرا نقش دیوار خوانید و بس  
 مه عالم آرا به طلعت نکوست<sup>۳</sup>  
 دلم را نباشد جزو دلپذیر  
 مفرمای صبرم که باشد محال  
 دلم فتنه آن پری پیکرست  
 ولی در فراقش بمانم بسی

دل خسته در بحر خون افکنی  
 که ممکن نباشد ز نقش اتصال  
 بدین نقش در دام خون می برد  
 خیال ست و آن سر به سر جادوی<sup>۱</sup>  
 ز راحت برون برد دیو نژند  
 تو پیر خرد رهبر خویش ساز  
 ببخشای بر جان غمگین شاه  
 به چشمش سیاهست روز سپید  
 رخ نامور سوی شام آوری  
 هم از نسل گردن فرازان کی  
 که باشد درین غم ترا غمگسار  
 بر آشفست و آهی حزین بر کشید  
 مگوئید با من ز مه پیکران  
 مرانید ازینسان سخن پیش من  
 گر آید به چشمم کنون نقش کس  
 ولی جان ندارد بر نقش دوست  
 که از جان گزیرست وزو ناگزیر  
 ز نقشی که هرگز نرفت از خیال  
 که در عین معنی به چشمم درست  
 که جان ست و جان را نبیند کسی

۱ - نسخه (د) این بیت را ندارد ، از روی نسخه های (ل) و (م) آورده

شد ۲- م : پرند ۳- م : بت آذری گر به صورت نکوست .



کجا دل توان بست در پیکری  
 به وصلش کجا باشدم دست رس  
 نه آنم که برگردم از مهر دوست  
 پیامم بدان پیرمادر برید  
 بگوئید کانکت جگر گوشه بود  
 به خون جگر پرورانیدیش  
 کنون رفت و جان را به جانان سپرد  
 [ زشام جدائی به روزی فتاد  
 به نخچیرگاه از چه ره می سپرد  
 روان گشت و راه خطا برگرفت  
 نه زاد رهش در بیابان شام  
 [وگر پرسد از من منوشنگ شاه  
 همای از نشیمن چو پر برگشاد  
 یکی گورش از راه بیرون فگند  
 چو باد بهار از قفایش ببرد  
 یکی لعبت از پرده بنمود چهر  
 چو زلف کژش بر زمین اوفتاد  
 خطا کرد و راه ختن برگرفت  
 به چین شد به بوی سرزلف یار

که با زیردستان ندارد سری  
 که در چشم عنقا نیاید مگس  
 که من نقش دیوارم و جانم اوست  
 دل دردمندش بدست آورید  
 مرو را زخون جگر توشه بود  
 انمی زیستی گر نمی دیدیش  
 چو در باخت جان از غمش جان ببرد  
 که کس را چنان روز روزی مباد<sup>۱</sup>  
 کزین<sup>۲</sup> گونه نخجیرش از ره ببرد  
 که باشد خطا راه دیگر گرفت  
 مگر قرص خور باشدش نان شام  
 بگوئید کای شاه گیتی پناه<sup>۳</sup>  
 چو عنقا به اقصای قاف اوفتاد  
 به چشم چو<sup>۴</sup> آهوش در خون فگند  
 چو آهوی چین تا خطایش ببرد  
 دل از پرده بیرون فتادش زمهر  
 بر آشفست وانگه به چین<sup>۵</sup> اوفتاد  
 دل خسته از جان و تن برگرفت  
 که در چین توان یافت مشک تثار

۱- نسخه (د) این بیت را ندارد ، از (ل) و (م) آورده شد ۲- م : ازین

۳- نسخه (د) این بیت را ندارد ، از (ل) و (م) و (ك) آورده شد ۴- ل : به چشم دو

۵- د ، ل ، م : بحین .



ازین ره کجا جان به منزل برد  
و لیکن اگر بخت یاری کند  
به چین حلقه زلف چون چنبرش  
وگر زانک بروی سرآید جهان  
بگفت این و برکرد مرکب زجای  
ازان نامداران چو برگشت شاه

وزین ورطه کشتی به ساحل برد  
غم دلبرش غمگساری کند  
بدست آورد یا رود در سرش  
اگر او نماند تو جاوید مان  
به پیش اندر آورد راه خطای  
برآمد به یک ره خروش از سپاه

### رفتن

#### شاهزاده همای با بهزاد به طلب همایون<sup>۱</sup>

یکی با ملک زاده همزاد بود  
زیک دایه با یکدگر خورده شیر  
سر اندر پی شاه فرخ نهاد  
کسی شان بجز سایه همراه نه<sup>۲</sup>  
شتابان نوند ره انجامشان  
همای همایون ز پشت غراب  
فغان برکشیده ز چرخ بلند  
دم آتش افشان شده همدمش  
خمیده سهی سروش از تاب دل  
به کیوان برآورده از جان نفیر  
گراز سوز دل برکشیدی نفس

که نامش گرانمایه بهزاد بود  
به میدان به هم کرده آهنگ تیر  
به سوی خطا با ملک رخ نهاد  
کسی شان ز حال دل آگاه نه<sup>۳</sup>  
فتاده دل خسته در دامشان  
ز چشمش روان گشته صد چشمه آب  
به دام همایون دلش پای بند  
خیال سرزلف او محرمش  
ز سر تا قدم غرق خوناب دل  
جهان کرده از آب چشم آبگیر  
جوابش صدا باز دادی و بس

۱- ل : رفتن شاهزاده همای با بهزاد به چین به طلب کردن همایون . در

نسخه (م) متن خراب شده است . ۲- م : نی ۳- م : نی، در نسخه (ل) مصرعها  
پسایش آمده است .



نه در دل که دلبر به دست آیدش  
 نه در دل امید رخ دلبرش  
 ز نعل سمنندش هوا پیلگون<sup>۲</sup>  
 گهی در برش دل طپان از نهیب  
 دلش در براز غم به جوش آمدی  
 به خونابه دیده سیل بار  
 کنارش چو دریا کناری شدی  
 به هر منزل از دخت فغفور چین  
 دم آتشین از جگر برزدی  
 سپیده دم از روی دلخواه من  
 برون آمدی مه ز نیلی تتق  
 خروشی به عالم در انداختی  
 فروغ مه از طاعت دلبرست  
 بر آوردی از خیل خاور دمار  
 بر آوردی از جان غمگین خروش  
 شب تیره یا زلف هندوی دوست  
 گهی آه سوزان ز دل برزدی

نه راهی که رهبر به دست آیدش  
 نه او در بر دلبر و دل برش<sup>۱</sup>  
 ز دود دلش آسمان نیلگون  
 گهی با بر آشفته بختش عتیب<sup>۳</sup>  
 چو مرغ سحر در خروش آمدی  
 فرو شستی از چهره هر دم غبار  
 رهش هر زمان رودباری شدی  
 به هر مرز پیرسان ز توران زمین<sup>۴</sup>  
 خور از جیب مشرق<sup>۵</sup> چوسر برزدی  
 که رخشنده مهرست یا ماه من  
 و گر زهره طالع شدی از افق  
 بر آواز چنگش نوا ساختی  
 که این زهره یا روی مه پیکرست  
 گه شام چون خسرو زنگبار  
 فغان درگرفتی و رفتی ز هوش  
 که شامست یا چین گیسوی دوست  
 گهی خون گریستی و بر سرزدی

۱- در نسخه (د) این مصرع دوباره تحریر گردیده از بالای سطر نوشته

شده است. قبلا به طرز نسخه (ل) بوده است: نه دلبر بدست و نه دل در برش

۲- م: ز خیل سمنندش زمین پیلگون ۳- ل، م: عتاب (؟) ۴- م: به هر مرز

پیرسان توران زمین ۵- م: گردون.



[اگر با غمش ساختی سوختی  
 [خیالش قرین بود و همراز آه  
 [به هر منزلی که فرود آمدی  
 به راهی که او برگزشتی دگر  
 ز فرسنگ او بوی خون آمدی  
 چو بهزاد دیدی بران<sup>۳</sup> گونه حال  
 ببخشای بر جان غمگین خویش  
 که ره بس درازست و رهن بسی  
 مبادا تنت باز ماند ز کار  
 درین درد صبرست درمان تو  
 چنین تا سپردند<sup>۴</sup> راه دراز

دلش آتش از جان برافروختی<sup>۱</sup>  
 غمش غمگسار و هم آواز آه<sup>۱</sup>  
 تو گویی ز چشمش دو رود آمدی<sup>۱</sup>  
 به کشتی توانست<sup>۲</sup> کردن گذر  
 ز هر سنگ او جوی خون آمدی  
 دلش باز دادی که چندین منال  
 به تلخی مده جان شیرین خویش  
 نه کس رهبری و نه همراه کسی  
 غم عشقت از جان برآرد دمار  
 که بر باد شد کفر و ایمان تو  
 رسیدند ناگه به دریا فراز<sup>۵</sup>

### اسیر شدن همای با بهزاد<sup>۶</sup> بر دست سمندون زنگی

یکی زنگی آدمی خوار بود  
 مرو را<sup>۸</sup> سمندون زنگی لقب  
 به فرمان چهل زنگی دیگرش  
 ز دریا برون آمده جنگ جوی

که نزدیک او آدمی خوار بود<sup>۷</sup>  
 کمین کرده بر کاروان روز و شب  
 ز خون کسان جمله را پرورش<sup>۹</sup>  
 سوی آن دو شهزاده بنهاد روی

۱- نسخه (د) این ابیات را ندارد ، از (ل) و (م) آورده شد ۲- ل: به کشتی  
 نیارست ۳- ل ، م : بدان ۴- ل : چنین می سپردند ۵- ل ، م: به دریا رسیدند ناگه  
 فراز ۶- م: اسیر شدن شاهزاده همای و بهزاد ۷- در نسخه [د] این مصرع از طرف  
 کاتب دوباره تحریر گردیده از بالای سطر نوشته شده است . قبلا به طرز نسخه (م)  
 بوده است : « که در روز روشن شب تار بود » ۸- م ، مراودا ۹- ل : ز خون کسان  
 یافته پرورش .



گرفتند فرزانه بهزاد را  
 عمدها<sup>۱</sup> به دریا در انداختند  
 به دریا همه در نشستند<sup>۲</sup> شاد  
 شه خسته دل گشته<sup>۳</sup> از جان ملول  
 ازین گردش چرخ پیروزه رنگ  
 قضا را بر آمد یکی باد سخت  
 ز ناگه در افتاد<sup>۴</sup> دریا به جوش  
 چو دریای جوشان در آمد به موج  
 به دریا در افگند بدخواه را  
 ز ماهی بر آورد بر اوج ماه  
 به هامون بر افگندشان<sup>۵</sup> همچو باد  
 چه دیدند خرم یکی مرغزار  
 گل از مهد پیروزه بر کرده سر  
 همه ساحل از سبزه پیروزه فام  
 بنفشه سر افکنده در پای سرو  
 درختان همه در سر آورده سر  
 زبان کرده بر سرو سوسن دراز  
 چو موی سر زنگیان دم به دم  
 همه چشمه چون چشم دلدار خوش  
 بر آورده نسرین کف موسوی

دگر ره همای نکوزاد را  
 همه بادبانها بر افراختند  
 روان کرده بر آب زورق چوباد  
 چو مه کرده در برج آبی نزول  
 گهی در شتاب و گهی با درنگ<sup>۶</sup>  
 که بر کندی از جا تناور<sup>۷</sup> درخت  
 در افگند در قعر دریا خروش  
 بداینسان<sup>۸</sup> که موجش بر آمد به اوج  
 چو باد پیران<sup>۹</sup> زورق شاه را  
 برون برد از آنجا به يك ماهه راه  
 وزان ورطه کشتی به ساحل فتاد  
 به هر گوشه‌ای ناله مرغ زار  
 به آوای بلبل در آورده سر  
 کشیده به روی سمن لاله جام  
 ز شاخ صنوبر خروشان تذرو  
 ز هر گونه ای میوه آورده بر  
 شده بلبل از سرو دستان نواز  
 شدی آب سرچشمه از باد خم  
 هوا چون هوای رخ یار خوش  
 نموده صبا معجز عیسوی

۱ - م : بخواری ۲ - ل : بر نشستند ۳ - م : مانده ۴ - ل ، م : گهی  
 در درنگ ۵ - ل ، م : بر اور . ك : تن آور ۶ - ل : ز ناگه در آورد ۷ - ل :  
 بدان سان . م : بدانسان ۸ - ل ، ك : چو باد وزان ۹ - ل : به هامون در افگندشان



شکفته سمن بر لب جویبار  
 شقایق چو رخسار خوبان چین  
 ثنا گفت مر ایزد پاک را  
 چو گوهر ز دریا به هامون فکند  
 بر آسوده از گردش روزگار  
 به جلوه در آورده آزاده سرو  
 پس آنکه نهادند رخ سوی راه  
 ز خوناب دل غرق خون آمدند

همه دشت پر سبزه و لاله زار  
 شده جعد سنبل پر از تاب و چین  
 ببوسید شه در زمان خاک را  
 کزان گونه‌شان هردو بیرون فکند  
 بگشتند پیرامن مرغزار  
 خرامان شده هردو همچون تذرو  
 ببودند يك شب دران جایگاه  
 وزانجا دو منزل برون آمدند

### خلاص یافتن همای<sup>۱</sup>

#### و بهزاد از دست زنگیان و رسیدن به پادشاهی خاور<sup>۲</sup>

شه شرق برزد درفشان درفش  
 پدید آمد از دور جمعی سوار  
 چو غرنده شیران نخجیر جوی  
 که آخر نظر کن درین تیره گرد  
 ز چین یا ز راه خطا می‌رسند  
 که از ما بر آرند يك سردمار  
 ندانسته کایشان چه سر داشتند  
 بریدند امید از جوانی خویش  
 جدامانده از ملکت و تاج و تخت

چو از بام گردنده چرخ بنفش  
 شتابنده از دامن کوهسار  
 نهاده سوی آن دو شهزاده روی  
 ملک‌زاده رخ سوی بهزاد کرد  
 که چندین سوار از کجا می‌رسند  
 کمین کرده بر<sup>۳</sup> دامن کوهسار  
 چو دیدندشان نوحه برداشتند  
 گریستند بر زندگانی خویش  
 که کس را مبادا بدین گونه بخت

۱- ل : خلاص یافتن شاهزاده همای ۲- م : خلاص یافتن همای و بهزاد

از زنگیان و به پادشاهی خاور رسیدن ۳- ل : کمین کرده در .



قضامان ز دریا چو بیرون فکند  
سواران ز ره نعره برداشتند  
چو دیدند مر شاه را پیشرو  
رخ آورده با یکدگر سوی راه  
همه بوسه دادند روی زمین  
زبان برگشودند کای ارجمند  
جهانت به کام و فلك بنده باد  
سپهر برین تختگاه تو باد  
نهم طاق پیروزه ایوان تو  
فلك خاك روب در خرگهت  
زمانه زمین بوس درگاه تو  
فلك بر سر و دیده جایث کند<sup>۱</sup>  
سر سرکشان زیر پای تو باد  
بدان ای شهنشاه گردون جناب  
که ما بندگان شه خاوریم  
شه ما بدین دشت خاور زمین  
جدا شد ز پشت تکاور ستور  
ملك شاوران شاه پیروز بخت<sup>۲</sup>  
به نخجیرگه جان به یزدان سپرد  
چنین است آئین گردان سپهر

بدین ورطه آیا دگر چون فکند  
بریشان همه دیده بگماشتند  
به دل در غریو و به جان در گرو  
یکی همچو خورشید و دیگر چوماه  
نهادند بر خاك راهش جبین  
به دامت سپهر برین پای بند  
قضا یاور و بخت فرخنده باد  
زمان و زمین<sup>۱</sup> در پناه تو باد  
ره کهکشان صحن میدان تو  
فروزنده مه شمع خلوتگهت  
خرد رهبر و بخت همراه تو  
ستاره روش بر رضایت کند<sup>۲</sup>  
همه ورد اختر ثنای تو باد  
شه نامجو خسرو کامیاب  
به خاور زمین از همه برتریم  
به نخجیر گور اندر آمد ز زین  
چو بهرام شد بسته دام گور  
که خورشید بد تاج و گردونش تخت  
ز چنگ حوادث ولی جان نبرد  
که در مهر کین است و در کینه مهر

۱ - ل : زمین و زمان ۲ - ل : کناد ۳ - در نسخه ( ل ) این مصرع



یکی را به دستان برآرد ز سر  
 یکی را به خاک اندر آرد ز تخت  
 یکی را ز ماهی برآرد به ماه  
 یکی را به کیوان برآرد بفور  
 منه تا توانی دل اندر جهان  
 به دانش کسانی که در سفته‌اند  
 که خود را برارد به هفتاد رنگ  
 خوشا آنک دل در وفایش نبست  
 بدان ای جهانجوی کشور گشا  
 که چون شاه ما را سراید جهان  
 هرانکو ز ره پیشتر در رسد  
 کنون ما همه شاه را بنده‌ایم  
 برین ره چو ما را تو پیش آمدی  
 همه ملک خاور به فرمان تست  
 همای از جگر غرقه خون شده  
 به بازار چین قلب او کم عیار  
 به خیل همایون بت خرگهی  
 چه پروای شاهیش بی روی دوست  
 فتاده به چین راستی کار او  
 نیار ست گفتن همه<sup>۱</sup> راز دل  
 به ناکام کام دل از سر نهاد

یکی را به سر بر نهد تاج زر  
 یکی را کند در جهان نیک بخت  
 یکی را ز گاه اندر آرد به چاه  
 یکی را ز ایوان برآرد به جور  
 که نا پایدارست و نامهربان  
 جهان را یکی پیرزن گفته‌اند  
 گهی بهره شهادت دهد که شرنگ  
 به هر حال ازو کرد کوتاه دست  
 که رسمی قدیمست در شهر ما  
 به صحرا رویم از کهان و مهان  
 به سلطانی ملک خاور رسد  
 گرو سرکشد ما سرافکنده‌ایم  
 نه بیگانه ای زانک خویش آمدی  
 سر ما همه گوی میدان تست  
 دل ریشش از پرده بیرون شده  
 خریده به جان زلف پرچین یار  
 گدایش خوش‌تر ز شاهنشهی  
 رخس سوی ایشان و دل سوی دوست  
 به خاور شده گرم بازار او  
 که از دیده می‌رفت پایش به گل  
 چو خورشید رخ سوی خاور نهاد<sup>۲</sup>



سران سپاهش پذیره شدند  
 درفش کیانی بر افراختند  
 به سر برنهادند تاج زرش  
 همه رخ نهادند بر خاک راه  
 تبیره زنان طبل بنواخته<sup>۲</sup>  
 همه ملک خاور به دیبای چین  
 به هر گوشه‌ای لعبتی می پرست  
 به فال همایون و فر همای  
 به فرخ ترین روز و فرخنده فال  
 در اوصاف او جمله خیره شدند  
 به هر جا ز زرقیه‌ها ساختند  
 فشاندند لعل و گهر بر سرش  
 پیاده شده بر<sup>۱</sup> سراسب شاه  
 غو کوس در عالم انداخته<sup>۳</sup>  
 بیاراسته همچو خلد برین  
 به یاد ملک زاده ساغر به دست  
 بر افراخت چتر همایون همای  
 درآمد به شهر آفتاب جلال

به پادشاهی نشستن

شاهزاده همای به خاور زمین<sup>۴</sup>

چو از برج ماهی برون رفت ماه  
 همای سپهری ز چرخ برین  
 زده چرخ در دامن شاه دست  
 زحل با ذنب کرده رأساً به رأس  
 ز ایوان<sup>۵</sup> بهرام شاه سپهر  
 جهان داوران پیش تختش به پای  
 به مه برکشیده سر تاجور  
 شه انجمش کمترین بنده‌ای  
 مه نخشب از چه برآمد به گاه  
 همای آشیان کرد خاور زمین  
 ذنب کرده از کید کوتاه دست  
 مه نو به گردش در آورده کأس  
 زجان بر شه خاور افکنده مهر  
 جهان را شده در گهش بوسه‌جای  
 نهاده ز مه تا به ماهیش سر  
 سپهرش کمینه سرافکنده‌ای

۱- ل : در ۲- ل : بنواختند ۳- ل : انداخته ۴- م : در خاور زمین .

ل : به پادشاهی نشستن همای در زمین خاور ۵- م : ز ایران (۹)



در ایوانش کیوان غلامی و بس	به میدانش مه تیزگامی و بس
به رفعت زمه بگذرانیده تاج	به شوکت زقیصر گرفته خراج
نموده جهانش زجان بندگی	همه خسروانش سرافکندگی
نه خاقان که بودی به هنگام بار	به درگاه او همچو خاقان هزار
چو بنشست بر تخت شاهنشاهی	فرستاد سوی شهان آگهی
زقصر زبرجد علم بر فراخت	بر آیین شاهان یکی جشن ساخت
چو دل بر نظام ممالک نهاد	وزارت به بهزاد فرخنده داد
جهان عدل کسری فراموش کرد	چو آوازه عدل او گوش کرد

### رفتن شاهزاده همای

#### به باغ و عشق باختن بریاد همایون باریاحین<sup>۱</sup>

سپیده دمان چون نسیم بهار	خبر دادی از کاروان تبار
خروس سحر در خروش آمدی	دم صبح عنبر فروش آمدی
جهان از شمامه معطر شدی	مشام زمانه معنبر شدی
روان پرور انفاس عنبرفشان	زگلزار فردوس دادی نشان
هران باد <sup>۲</sup> کز گلستان آمدی	ازو نکهت دلستان آمدی
[ صبا چون رسیدی زراه تبار	نشان دادی ازچین گیسوی یار <sup>۳</sup>
[ نسیم شمیم شمال آمدی	وزان نفحه بوی وصال آمدی <sup>۳</sup>
برون آمدی خسرو از بارگاه	چو از طاق فیروزه <sup>۴</sup> رخشنده ماه

۱- ل : در صفت شاهزاده همای و در باغ رفتن و باریاحین عشق باختن .

در نسخه (م) متن خراب شده است . ۲- ل ، م : مران نفحه ۳- نسخه (د)

این بیت را ندارد ، از روی (ل) و (م) آورده شد . ۴- ل ، م : پیروزه .



تفرج کنان با تنی هفت هشت  
 پس آنکه به طرف گلستان شدی  
 بیوسیدی از مهر آن سیمتن  
 به شمشاد گفتی دلم را هواست  
 از آن رو که چون روی آن مهوش است  
 چو بلبل از آن برك گل داشتی  
 نبودیش بی آن بت خرگهی  
 گهی طعنه بر جعد سنبل زدی  
 که هرگز نپندارم از رنگ و بوی  
 و لیکن دلش مایل لاله بود  
 که این همچو من نیز دل سوخته ست<sup>۲</sup>  
 نبودیش بی روی آن سیمتن  
 دگر چون به طرف لب جویبار  
 چراغ گل از دل برافروختی  
 چو از دل دم آتشین برزدی  
 چو خالی نمی بودش از درد دل  
 هم آواش مرغ چمن بود و بس  
 گهی نوحه می کرد و گه می گریست  
 چو خور برزدی سر ز نیلی رواق  
 دگر بازگشتی به ایوان دژم  
 علم بر رواق زبرجد زدی

زمانی بگشتی به صحرا و دشت  
 چو شاخ صنوبر خرامان شدی  
 رخ لاله و پای سرو چمن  
 که آنراست همچون قدیار ماست  
 مرا باگل و یاسمن سرخوش است  
 که گل را رخ یار پنداشتی  
 دل لاله و میل سرو سهی  
 گهی خنده بر طلعت گل زدی  
 که این همچو زلفش بود آن چوروی<sup>۱</sup>  
 چو لاله دو چشمش پراز ژاله بود  
 رخس ز آتش دل برافروخته ست  
 سر سرو و برگ گل و یاسمن  
 صنوبر بدیدی چو بالای یار  
 به مرغ سحر نوحه آموختی  
 به کحلی رواق آتش اندر زدی  
 برین گونه مشغول می کرد دل  
 دم صبح و آه سحر هم نفس  
 ندانست هر کس که دردش ز چیست  
 علم بر کشیدی ز پیروزه طاق  
 به تخت کیی برنشستی چو جم  
 سر تاج بر فرق فرقد زدی

۱- ل، م: و آن چوروی ۲- ل، م: که همچون من این نیز دل سوخته ست



به گرد درش صف زدندی گوان	سرافکنده در خدمتش سروران <sup>۱</sup>
جهانجوی بهزاد پیروز بخت <sup>۲</sup>	به خدمت کمر بسته در پای تخت
شه عالم افروز گیتی گشای	سر تاجداران همایون همای
نشسته بر اورنگ کیخسروی	نموده شه اخترش پی روی
به سر بر نهاده کیانی کلاه	به مه بر زده قبه بارگاه
ولی بی همایون بت خرگهی	نبودیش پروای شاهنشهی
همی سوختی و همی ساختی	به کار ممالک نپرداختی
ز بس بار خاطر شه کامکار	نکردی نظر سوی کس روز بار
مگر آنک از سوی چین آمدی	ز توران به خاور زمین آمدی
ز شاهان نپرسیدی احوال کس	مگر حال فغفور خاقان و بس <sup>۳</sup>
دگر چون ملالش گرفتی ز تخت	به خرگه شدی یا فروزنده بخت
سبک بزم عشرت بر آراستی	ز ترکان چینی قدح خواستی
به یاد همایون سیمین بدن	شه خوب رویان چین و ختن
قدح نوش کردی و بگریستی	که گر می نخوردی کجایستی

### بزم آراستن شاهزاده

و بهزاد<sup>۴</sup> و شراب خوردن در شب مهتاب<sup>۵</sup>

ز شبهای قسراشبی همچو روز	نشسته به می شاه مجلس فروز
جهان روشن از تور تابنده ماه	روان خرم از بخت فرخنده شاه

۱- ل ، م : خسروان ۲- ل : فیروز بخت ۳- م : مگر حال فغفور و

خاقان و بس ۴- م : بزم آراستن شاهزاده همای با بهزاد ۵- ل : بزم آراستن

شاهزاده همای و بهزاد و عشرت کردن در شب مهتاب .



شبی برده دست از کف موسوی  
 دل افروز چون دولت مقبالان  
 نه شب گویی از روشنی روز بود  
 هوا مشک بوی و صبا مشک بیز  
 فلک را مشام از هوا عنبرین  
 درفشان شده مه برین سبزاباغ  
 مغان را چو رهبان هندوستان  
 بر آوای مرغان شیرین سخن  
 خوش الحان بزم چمن نغمه ساز<sup>۱</sup>  
 شده همدم صبح خیزان نسیم  
 حریف جوانان کهن پیر چرخ  
 خوش آوای بزم فلک در سماع  
 فرو بسته صبح از تحیر نفس  
 دران شب که خلوتگه خاص بود  
 به زرین قدح لعل بیجاده رنگ  
 نه ساغر بلورین و می<sup>۳</sup> لعل نساب  
 تو گویی قدح جام جمشید بود  
 طرب چنگ در نای مستان زده

روان بخش چون نکهت عیسوی  
 فروزنده چون رای روشن دلان  
 بسی خوشتر از روز نوروز بود  
 سر زلف مشکین شب مشک ریز  
 شده ناف شب نافه مشک چین  
 چو دردست زنگی فروزان چراغ  
 نواساز شب زند زردشت خوان  
 کهن پیر چرخ فلک چرخ زن  
 هم آواش ناهید بریط نواز  
 صبوچی کنان را ثریا ندیم  
 برآورده افغان زه تیر چرخ  
 جهان روز را کرده آن شب وداع  
 به جنبش درآورده مرغان جرس  
 به بزم افق زهره رقااص بود  
 روان بر کف ساقی شوخ شنگ<sup>۲</sup>  
 که جام آسمان بود و می آفتاب  
 و یا می فروزنده خورشید بود  
 مغنی به صد دست دستان زده

۱- در نسخه (د) این مصرع از طرف کاتب دوباره تحریر گردیده از بالای

سطر نوشته شده است ، قبلا (خوش الحان بزم فلک در سماع) قید گردیده بوده است  
 که یقیناً سهو قلم می باشد چون پس از دو بیت این قافیه به جای خود آورده شده است

۲- ل : شوخ و شنگ ۳- ل : نه ساغر بلورین می .



روان کرده نوشین لبان دم به دم  
 به گردش در آورده زرینه جام  
 می چون عقیق اندران انجمن  
 ترنم سرایان پرده سرای  
 فروزنده رخ شاه روشن ضمیر  
 چو بادام ترکان چین نیمه مست<sup>۱</sup>  
 کماندار چشمش به تیر افکنی  
 مه و مهر در سایه کاکلش  
 هنوزش شب از روز ننموده چهر  
 هنوزش ازین گنبد لاجورد  
 مسلسل شبش را ز روشن عذار  
 زمستی کله برده<sup>۳</sup> برطرف گوش  
 گرانمایه بهزاد فرخ نژاد  
 پری چهره ترکان مجلس فروز  
 پلنگ افکنان شیرگیر آمده  
 حریفان ندیمان شیرین سخن  
 چو بادام ساقی همه مست خواب  
 زده ماه خوش نغمه در چنگ چنگ  
 نواگر بتان برگرفته سرود  
 ملک زاده در ساغر آویخته  
 چو جم جام یاقوت برداشته

چو خون سیاوش می از جام جم  
 خرد را به مستی برآورده نام  
 درخشنده همچون سهیل از یمن  
 به پرده سرا گشته پرده سرای  
 چو خورشید بر لاجوردی سریر  
 هوا در سر و جام نوشین به دست  
 چو هندوش در عین قلب اشکنی  
 گل و لاله<sup>۲</sup> در حلقه سنبالش  
 شب تیره بر ماهش افکنده مهر  
 به گرد مه از مشک ننشسته گرد  
 محقق شده نسخ خط غبار  
 چومستان برآورده از می خروش  
 گهی نوش می کرد و گه نوش باد  
 به شب شام را بسته بر نیمروز  
 خرد جام می را اسیر آمده  
 ندیمان حریفان سیمین بدن  
 ز جرعه شبستان مستان خراب  
 کشیده براسب طرب تنگ تنگ  
 زده چنگ در زهره آوای رود  
 ز نرگس می اندر قدح ریخته  
 ز لعل روان قوت برداشته



<p>بر انگیخته ز آتش دل شرار          بر آورده گلبرگش از می عرق          کمر بسته بر گوشهٔ بارگاه          بر آورده بر شیر گردون نفیر          دو آهوش در خواب خرگوش بود          پلنگ افگنان صید آهوی او          ز جام پلنگ افگن افتاده مست          ز خون جگر دایم<sup>۱</sup> آبشخورش</p>	<p>برافروخته ز آتش می عذار          گل از دفتر حسن او يك ورق          کمرکش غلامان زرین کلاه          ز می شیرگیران شده شیرگیر          شه شیردل مست و مدهوش بود          هژبران سر افکنده در کوی او          دو آهوی صیادش از باده مست          ولی شیرگیر آهوی دلبرش</p>
--	--

### رفتن بهزاد

#### به باغ و عاشق شدن بر آذر افروز

<p>ز خون دل آتش ز سر برگذشت          یکی<sup>۴</sup> راستی سرو آزاد را          بر آورد بر چرخ گردنده آه          چه پیش آمد و در خیالش چه بود          مگر مست در گوشه‌ای خفته است          ز خرگه سراسیمه بیرون دوید          بنالید چون مرغ دستان سرای          چو عنقای مغرب نشان نیافت          گرانمایه را دید همتای سرو          برون رفته هوش از دل و دل زدست</p>	<p>بدینسان<sup>۲</sup> چوپاسی ز شب درگذشت          نظر کرد<sup>۳</sup> آزاده بهزاد را          نشسته ندید اندران بزمگاه          که آیا کجا رفت و حالش چه بود          ملالش گر از باده بگرفته است          چو بهزاد را در شبستان ندید          بگردید در صحن بستان سرای          بسی جست و در بوستانش نیافت          ز ناگه نظر کرد در پای سرو          به خاک اندر افتاده چون پیل مست</p>
---	---

۱ - م : ز خون جگر داشت    ۲ - م : برینسان    ۳ - ل : نظر کرد و

۴ - د : بلی .



سمن برگش ازغم زریری شده  
 ز پای اندرافتاده بر چشمه‌ای  
 ستاده به بالینش سروی بلند  
 دو زلفش دوگردنکش سرفراز  
 شبش سایه‌بان بسته بر آفتاب  
 رخش گلستان و لبش دلستان  
 صد آشوب در بابل از جادوش  
 چراگاه آهوش گلزار جان  
 میان مو و بر مویش از مو کمر  
 دوگیسوش دل‌بند و رخ دلگشای  
 دل‌افروز خورشید شب زیورش  
 تواناش جادو ولی ناتوان  
 شهنشه چو آن زلف و رخسار دید  
 ندانست کان ماه یا روی اوست  
 بدو گفت حوری بگو یا پری  
 ندانم بهشتی بدین خرمی  
 پری‌چهره خورشید شبگون نقاب  
 منم آذرافروز آتش عذاره  
 چراغ چگل شمع توران زمین  
 فروزان رخم روز و شب زیورست

رخ لاله رنگش چو خیری شده  
 چو آزاده سروی به سرچشمه‌ای  
 خم اندر خم افکنده مشکین کمند  
 دوچشمش دو آهوی روباه‌باز  
 سر زلفش افکنده برماه تاب  
 زده سنبلش حلقه بر گلستان<sup>۱</sup>  
 شده ترك گردون زجان هندوش  
 چلیپای گیسوش زنار جان  
 دهان تنگ و شیرین چو تنگ شکر  
 وصالش روان بخش و لب‌جان‌فزای  
 روان بخش یا قوت جان پرورش  
 دل‌اراش<sup>۲</sup> هندو ولی دلستان  
 سرانگشت حیرت به‌دندان گزید  
 سواد شب ارزلف<sup>۳</sup> هندوی اوست  
 مه نخشب ار لعبت آذری  
 و یا حورعین یا بنی آدمی<sup>۴</sup>  
 چنین گفت کای شاه‌گردون جناب  
 رخم آتش و آب<sup>۵</sup> ازو شرمسار  
 خور خاوری شاه خوبان چین  
 کمین خادم سنبلم عنبرست

۱- ل : در گلستان ۲- ل : دل‌آراش ۳- م : شب تیره یا زلف ۴- م :

و یا حورعینی و یا آدمی ۵- ل : مشکین عذار ۶- ل : رخم آب و آتش .



ملك زاده گفت ای بت خاوری  
 کزین گونه شیری شکار تو شد  
 چه مرغی توای کبک طوطی کلام  
 بت پرنیان پوش مشکین کمند  
 چو سلطان چشمم در آمد به صید  
 خروشان پلنگی در آمد ز کوه  
 گوزنی مگر بر کمر می گذشت  
 کمان دار چشمم چو بگشود شست<sup>۱</sup>  
 مرنج از زدم آهوئی را به تیر  
 من آن شاهبازم که بازان شاه  
 به آهوی شیرافکن می پرست  
 مگس گرچه با باز بازی کند  
 بگفت این و دامن کشان برگذشت  
 به طارم فروشد چو تابنده ماه  
 چو بگرفت بهزاد را شاه دست  
 چو سروی به پای شه اندر فتاد  
 که ای بر همه خسروان<sup>۳</sup> شهریار  
 ترا عیب کردم به دیوانگی  
 کنون آنچنان گشته ام پای بند  
 غریقم به بحری که پایانش نیست  
 دلم دانه ای دید و پر برگشاد

ندانم چه کردی به جادوگری  
 برین خاک ره خاکسار تو شد  
 که افتادت این مرغ زیرک به دام  
 به پاسخ در آمد که ای ارجمند  
 در افتادش این صید لاغر به قید  
 شد از آهوی شیرگیرم ستوه  
 به هنگام نخچیر بر طرف دشت  
 در افگندش از کوه چون پیل مست  
 که او شیر نر بود و من شیرگیر  
 نیاید به چشمم به نخچیرگاه  
 بسی کرده ام صید پیلان مست  
 شاید که با باز بازی کند  
 روان<sup>۲</sup> هم چو سرو روان برگذشت  
 بماند از پیش چشم فرخنده شاه  
 نظر کرد بهزاد و بر پای جست  
 همه راز دل پیش شه برگشاد  
 مرا در چنین ورطه معذور دار  
 که مغرور بودم به فرزوانگی  
 که هرگز نیابم خلاص از کمند  
 اسیرم به دردی که درمانش نیست  
 بدان دانه در دام عشق<sup>۴</sup> اوفتاد

۱- م : بگشود دست ۲- ل : دوان ۳- د : سروران ۴- د : غم .



چو چشمش بدان<sup>۱</sup> چشم بادام بود  
 دلی داشتم پیش ازین برقرار  
 ببرد از برم ناگهان دلبری  
 من آنم که دایم به فر همای  
 در اقصای عزلت مکان داشتم  
 چو باز سپید از سر دست شاه  
 به پرواز رفتم بر ایوان عشق  
 چو بلبل به باغ آشیان ساختم  
 تو هم صید این دام و این دانه‌ای  
 مراد دل ده اکنون چو دل داده‌ای  
 تو دانی مگر سوز آتش که چیست  
 چه داند کسی حال آن کوه کن  
 کسی حال مجنون خبر باشدش  
 کسی آگه از پیر کنعان بود  
 طبیب ار به دردی گرفتار نیست  
 برو حال مجنون ز دیوانه جوی  
 تو دانی که در ره شتر راندگان  
 ز سوز دل آنها خبر داده‌اند  
 ترا عیب می‌کردم اندر الم

ندانست کان دانه یا دام بود<sup>۲</sup>  
 خردمند و فرمان‌بر و هوشیار  
 زبون گشت بر دست زورآوری  
 وطن داشتم زیر پر همای  
 به قاف خرد آشیان داشتم<sup>۳</sup>  
 زدم بال بر قبه بارگاه  
 گرفتم هوا تا گلستان عشق  
 بدین دام خود را در انداختم  
 به شوریدگی<sup>۴</sup> چون من افسانه‌ای  
 به دام محبت در افتاده‌ای  
 که هم شمع داند که پروانه کیست  
 که نشنیده باشد ز شیرین سخن  
 که در کوی لیلی گذر باشدش  
 که خلوت‌گهش بیت احزان بود  
 مرورا غم<sup>۵</sup> درد بیمار نیست  
 که عاقل بتابد ز دیوانه روی  
 ندانند احوال واماندگان  
 که از دل درین آتش<sup>۶</sup> افتاده‌اند  
 کنون غرقه گشتم به دریای غم

۱- م : در آن ۲- د ، ل : بادام بود ۳- م : آشیان ساختم ۴- ل : بشوندگی

۵- ل ، م : مرورا غم از ۶- م : درد .



دلم کز می<sup>۱</sup> عاشقی مست شد  
 از آن با تو گفتم<sup>۲</sup> من این ماجرا  
 همایون همایش بسی پند داد  
 که ای رفته از دیده پایت به گل  
 چنین صید تیر نظر گشته‌ای  
 درین وادی آنها که ره رفته‌اند  
 کسانی درین ره بسر برده‌اند  
 اسیران که دلشان گرفتار اوست  
 برانکس حرام‌ست دعوی عشق  
 طریقت‌روان چون درین حی‌رسند  
 ز جان درگذر تا به جانان رسی  
 تو در بند اگر مرده‌ای زنده‌ای  
 بساکس که جان‌داد و جانان‌نیافت  
 ز میدان جانان کسی جان ببرد<sup>۴</sup>  
 برو خون‌خور و خون‌دل کن سبیل  
 در آتش بسوزار دم از دل زنی  
 مرا شمع سوزنده می‌گفت دوش  
 اگر زانک پروانه در آتش‌ست  
 چویک چندازینسان سخن‌راند شاه

مگر دست‌گیری که از دست شد  
 که درد دلم را تو دانی دوا  
 پس آنگه به پاسخ زبان بر گشاد  
 خرد رفته از دستت از دست دل  
 برو سر بنه زانک سرگشته‌ای  
 در اول قدم ترک سر گفته‌اند  
 که جان داده و جان بدر برده‌اند  
 نبینند خود را چو بینند دوست  
 که در خود نبیند تجلی عشق  
 گر از خود گذشتند در وی رسند  
 چو در<sup>۳</sup> درد میری به درمان رسی  
 چو در بند خویشی ازان بنده‌ای  
 فرورفت در درد و درمان نیافت  
 که خون خورد و برخاک<sup>۵</sup> میدان بمرد  
 که آتش گلستان شود بر خلیل  
 کز آتش بود شمع را روشنی  
 که‌ای بی‌خبر ز آتش دل خموش  
 من آنم که با آتشم سرخوش‌ست  
 نهادند رخ سوی آرامگاه

۱- م : دلم از پی ۲- د : از آن با تو می‌گویم من ۳- م : چو از ۴- م :

کسی گوی دولت ز میدان ببرد ۵- ل : در خاک .



## عتاب کردن شمسۀ خاوری با آذرافروز

### و آشکارا کردن راز خویش با او<sup>۱</sup>

ملک شاوران شاه خاورزمین  
 به بالا خرامنده سرو بلند  
 درفشان رخس چشمۀ آفتاب  
 دو جادوی مخمورش از خواب مست  
 [لبش نوش داروی هر دردمند  
 دو برگ گلش سوسن مشک پوش  
 شب دلستانش شبستان دل  
 سیه زلف و در زلف مشکینش ماه  
 مهش طالع از شام خورشید پوش  
 سمن بوی و نسرين بر و خوش خرام  
 مگر بر گذر شاه را دیده بود  
 دلش رفته از دست و پایش به گل  
 شده صید آهوی شیر افکنش  
 بر آشفته چون چین گیسوی خویش  
 چو بادام میگون شده نیمه مست  
 دلش دست در زلف جانان زده

یکی دخترش بود چون حور عین  
 به گیسو بر آشفته مشکین کمند  
 درافشان لبش چشمۀ نوش ناب  
 دو هندویش افکنده بر آب شست  
 سر زلفش آشوب هر پای بند]<sup>۲</sup>  
 دو لعل لبش شهد شکر فروش  
 گل<sup>۳</sup> لاله رنگش گلستان دل  
 ز نخ سیب و در سیب<sup>۴</sup> سیمینش چاه  
 گذشته شب روز پوشش ز دوش  
 پری روی و مه طلعت و شمسۀ نام  
 به زنار گیسوش گرویده بود  
 مهش رفته از چشم و حورش زدل  
 شکسته دل از جعد قلب اشکنش<sup>۵</sup>  
 دو تا گشته چون طاق ابروی خویش  
 برون رفته چون زلف<sup>۶</sup> شبگون ز دست  
 غمش چنگ در دامن جان زده

۱- ل : راز خویش . م : با وی ۲- نسخه ( د ) این بیت را ندارد ، از

روی ( ل ) و ( م ) آورده شد ۳- ل : رخ ۴- ل : بر سیب ۵- م : شکسته دل

زلف قلب اشکنش ( ؟ ) ۶- ل : شام .



چو بلبل شده فتنه بر گلشنی  
 دل ریشش از دیده بگشاده آب  
 ولیکن کس از خویش و اقران او  
 مگر اشك گرمش که همراه بود  
 چو دید آذرافروز دلجوی را  
 بر آشفته و گفت ای بر آشفته موی  
 پراکنده زلف از کجا می رسی  
 به بوی که در باغ گردیده ای  
 چو سرو از چمن می رسی راستی  
 دل سنبل از طره بشکسته ای  
 ز برگ سمن آب گل برده ای  
 مگر با صنوبر سری داشتی  
 به بالا بالا بوده تا بوده ای  
 دو هندویت آیا بر آتش چراست  
 و گر چین زلفت صبا برگشاد  
 گر آزاده سروی شدی راست گوی  
 چو دوری ز گل خار خارت کند  
 سمن بر چو گل زان سخن بر شکفت  
 که ای آفتاب سپهر جمال  
 به برج شرف شمسۂ دلبری  
 جهان ملاححت به فرمان تراست

چو آهو شده صید شیرافکنی  
 سنان های مژگان به خون داده آب  
 نبود آگه از درد پنهان او  
 و یا آه سردش که دمساز بود  
 بت یاسمن بوی گل روی را  
 کجا بوده ای تیره شب بازگوی  
 ز بستان چو باد صبا می رسی  
 به روی که چون غنچه خندیده ای  
 مگر فتنه بودی که برخاستی  
 چو ریحان تر دسته بر بسته ای  
 دل لاله از غصه خون کرده ای  
 که در بوستان سر برافراشتی  
 بگو راستی را ۱ کجا بوده ای  
 کماندار چشمت کمانکش چراست  
 چه گویم صبا را که دادت به باد  
 که نشکیمی از گلشن و طرف جوی  
 جدایی ز نرگس خمارت کند  
 خم آورد در سرو سیمین و گفت  
 ندیده سپهرت به خوبی مثال  
 قمر مهر روی ترا مشتری  
 بگویم چو آزاده سرو تو راست



زمانی به بستانش آهنگ بود  
 قدح نوش می کرد در بارگاه  
 بچینم ز باغ نظر خوشه‌ای  
 به مرغ چمن بازگویم غمی  
 در افتاد ماهی چو ماهی به شست  
 گوزنی بزد بر لب آبگیر  
 به پیکان در آرم خرامان تذرو  
 خطاگشت و در شاهبازی نشست  
 همان لحظه شاه از قفا در رسید  
 به يك ره خروشی که ای بی‌نوا  
 نگر<sup>۲</sup> بر سرت سایه انداخته‌ست  
 چه برجی که خورشیدت آید به بام  
 تو هندو و کاوس در قید تو  
 دو چشم نشاطم پریدن گرفت  
 مهش مهربان و فلك<sup>۳</sup> مشتری  
 به قد راست مانند سرو سهی  
 سزد سرو آزاد را بندگیش  
 چو گل رفته در ارغوانی قباه  
 چو جمشید با جام گیتی‌نمای

دلم همچو پسته دهان‌تنگ بود  
 دگر چون شنیدم که فرخنده‌شاه  
 مرا در دل آمد که در گوشه‌ای  
 نهم گوش بر قول مطرب دمی  
 ولی هندوم را چو بگشود دست  
 خدنگ‌افکن شیرگیرم به تیر  
 گمانم چنان بود کز<sup>۱</sup> شاخ سرو  
 ولیکن چو تیرم برون شد ز شست  
 چو آن شاهباز از هوا در رسید  
 برآمد ز مرغان و بلبل نوا  
 به برجت همای آشیان ساخته‌ست  
 چه مرغی که سیمرغت افتد به دام  
 تو تیهو و طاوس نر صید تو  
 چو صبح امیدم دمیدن گرفت  
 چه دیدم جهانی پر از دلبری  
 مهی طالع از برج شاهنشهی  
 خضر تشنه چشمه زندگیش  
 خرامنده سروی به طلعت<sup>۴</sup> چو ماه  
 چو خورشید با تیغ گیتی‌گشای



هنوز آتشش خالی از بوی دود  
 هنوز آتشش برده آب حیات  
 خط سبزش افکنده دفتر در آب<sup>۲</sup>  
 روان را هنوز آبش آتش نشان<sup>۴</sup>  
 شده ز آتشش آب شمع چگل  
 نیفکنده طوطیش پر بر شکر<sup>۶</sup>  
 چو آن نکته‌ها شمسه می کرد گوش  
 چو باز آمدی گفتی ای ماه روی  
 بدانست مهوش که آن حال چیست  
 به لعل بدخشان زمین بوسه داد  
 به صد لابه گفت ای بت دل گسل  
 چو دانی که در هر دمت همدم  
 اگر زانک گشتی گرفتار دل  
 کسی را که دردی بود از حبیب  
 پری وار در پرده رانی سخن  
 بت بربری لعبت آزاری  
 به خنده سر درج در برگرفت

ندیده کس از آتشش روی دود<sup>۱</sup>  
 بر آتشش مرده آب حیات  
 سر زلفش افکنده چنبر<sup>۳</sup> بر آب  
 در آتش توان داد از آبش<sup>۵</sup> نشان  
 ولی آتشش خالی از دود دل  
 فکنده لبش شوری اندر شکر  
 درو خیره می گشت و می شد زهوش  
 چه دیدی بیا يك به يك<sup>۷</sup> باز گوی  
 دل شمسه<sup>۸</sup> در بند سودای کیست  
 پس آنگه لب درفشان بر گشاد  
 نگار ختن شمع چین و چگل  
 به هر حال در خدمت محرم  
 چه پنهان کنی از من اسرار دل  
 نشاید که پنهان کند از طیب  
 بیا پرده از کار خود<sup>۹</sup> بر فکن  
 مه خرگهی شمسه<sup>۱۰</sup> خاوری  
 لب درفشان را به در در گرفت<sup>۱۰</sup>

۱- در نسخه (د) این مصرع از طرف کاتب دوباره تحریر گردیده از بالای

سطر نوشته شده است ۲- ل : بر آب ۳- م : اسپر ۴- ل : آتش فشان ۵- ل :

آتش ۶- د : نیفکنده طوطیش بر شکر (۴) ۷- در نسخه (د) عبارة (يك) دوباره

از بالای سطر نوشته شده است ۸- م : دلش بسته ۹- م : من ۱۰- م : به زر

در گرفت . نسخه (ل) این بیت را ندارد .



[ ز عذاب بنمود خوشاب را  
 که خاموش کین نکته ناگفتنی ست  
 مرا با نگاری که در پیش نیست  
 شدم صید شیرافکنی برگذار  
 همای همایون به پرواز بود  
 گرفتم هوا همچو باز سپید  
 که باشد که چون در هوایش پرم  
 همم بال بشکست و هم پربریخت  
 نگار پری چهره آذر فروز  
 مخور غم که غم خون مردم خورد  
 مبادا گلت زعفرانی شود  
 پریوش نگاری که دلخواه تست  
 مخور غم که او نیز غمخواره ای ست  
 طبیب ار به دردی نشد پای بند  
 همای ار نهد بر سپهر آشیان  
 میندیش کوه هم در آید به بام  
 چو شمع آذر افروز مجلس فروز  
 ازین گونه با یکدگر دم زدند

به خوشاب بگرفت عذاب را<sup>۱</sup>  
 وزین گونه در دانه<sup>۲</sup> ناسفتنی ست  
 سری هست لیکن سرخویش نیست  
 چو خورشید بر شیرگردون سوار  
 چو باز از پیش چشم من باز بود  
 هوا در سر و چشم دل بر امید<sup>۳</sup>  
 مگر سایه ای افکند بر سرم  
 ز تیر قضا چون توانم گریخت  
 دلش باز می داد کای دلفروز  
 چو آتش همه آب مردم برد  
 به خون نرگست ارغوانی شود  
 به تیره شبان طلعتش ماه تست  
 دلش فتنه روی مه پاره ای ست  
 چه داند دواي دل دردمند  
 و یا همچو عنقا شود بی نشان  
 شبی همچو روزت بر آید به بام  
 دلش باز می داد تا وقت روز  
 به می آب بر آتش غم زدند

۱- نسخه (د) این بیت را ندارد، از روی (ل) و (م) آورده شد ۲- در

نسخه (د) «دانه» دوباره از بالای سطر نوشته شده است ۳- ل: پر امید.



## رسیدن فهر شاه

به نخچیر گاه به خدمت شاهزاده همای<sup>۱</sup>

عقاب سپیده چو پر بر کشید  
خور از تیغ کوه آتشی بر فروخت  
شهنشاه خاور به عزم شکار  
روان در رکابش پلنگ افگنان  
کمرکش بتان قیامت قیام  
چو آهوی مستان شده شیر گیر  
نوند سواران دریاگذار  
يك انداز ترکان نخچیرجوی  
چو شهزاده رخ سوی صحرا نهاد  
پریوش مهی بر نوندی سوار  
جهنده چو برق و رونده چو ابر  
شتابان زمین کوب هامون نورد  
چو شه را بدید از تکاور بجست  
ملك زاده شبرنگ را پیش راند  
بدو گفت کای رشك سرو سهی  
بگو کز کجایی و نام تو چیست

غراب شب از آشیان بر پرید  
شب تیره را همچو هندو بسوخت<sup>۲</sup>  
به گلگون برآمد چو ابر بهار  
چو سلطان سیاره خنجر زنان  
کمر بسته بر سرو طوبی خرام  
زابرو کمان کرده وز غمزه تیر<sup>۳</sup>  
شتابان به صحرا چو ابر بهار  
به نخچیر شیران در آورده روی  
سواری برآمد ز صحرا چو باد  
به زیرش یکی بود دریاگذار  
پرنده چو مرغ و دلاور چو ببر  
نهان کرده چرخ فلك را ز گرد  
به لب صفحه خاك را نقش بست  
دو چشمش در اوصاف او خیره ماند  
فروزان ز تو فر شاهنشهی  
بدین مرز فرخنده کام تو چیست

۱- م: رسیدن فهر شاه در نخچیر گاه به شاهزاده همای ۲- در نسخه (د)

این بیت پس از يك بیت دیگر آمده است. بعلاوه اینکه قافیه در مصرع نخست

غراب است: آتشی بر فروز ۳- ل: و از غمزه تیر.



زمین را ببوسید فرخ سوار  
 جوانی غریبم ز اقصای شام  
 جدا مانده از یار و دور از دیار  
 امیدم ز هر گوشه‌ای توشه‌ای  
 به هر کشوری سیر کردم بسی  
 مرا بود شاهی خداوندگار  
 کنون مدتی شد که گردون پیر  
 همایی که بود آشیانش سپهر  
 زمین و زمان خرم از فر او  
 چو خورشید رخ سوی صحرانهاد  
 از آنکه نهادم سر اندر جهان  
 چو یعقوب بی‌پور<sup>۲</sup> دل‌بند خویش  
 ز خود در گذشتم که در وی رسم  
 از آن آب چشمم ز سر بر گذشت  
 چو دریای خون شد کنارم ز چشم  
 ولیکن درین راهم این درخورست  
 شنیدم که چون دل ز ما برگرفت  
 به آهنگ چین چونك بشتافتم  
 فلک بین که چون می‌دواند مرا  
 ملک‌زاده گفت آخر ای نوجوان

پس آنکه چنین گفت کای شهریار  
 بر آشفته ایام و گم‌کرده نام  
 سراسیمه چون باد و چون خاك خوار  
 نصیبم ز هر توشه‌ای خوشه‌ای  
 بجز سایه همراه ندیدم کسی  
 به هر نيك و بد<sup>۱</sup> بنده را غمگسار  
 جدا کردش از خسروانی سریر  
 نشیمنگش اوج رخشنده مهر  
 مه و مهر در سایه<sup>۲</sup> پر او  
 چو عنقا به اقصای قاف افتاد  
 به هر مرز پویان به هر سو دوان  
 به هر گرشه جویان ز فرزند خویش  
 و لیکن ندانم درو کی<sup>۳</sup> رسم  
 که آن آفتابم ز سر در گذشت  
 که بی‌رویش این چشم دارم ز چشم  
 که از چشمه<sup>۴</sup> چشمم آبشخورست  
 به چین رفت و راه خطا برگرفت  
 نشانش به خاور زمین یافتم  
 تو گویی که خون می‌دواند مرا  
 ز ما نام خویش از چه داری نهان

۱- م : به هر حال مر ۲- ل : بی‌نور ۳- ل : کنون کی .



کسی را که گوهر گرامی بود  
 که ما هم غریبیم و آشفته کار  
 جوان گفت کای شاه فرخنده بخت  
 منوشنگ شه را منم ابن عم  
 چو بشنید ازو شاه با دین و داد  
 گرفتش چو سیمین ستون در کنار  
 پس آنکه چنین گفت کای نیک رای  
 جدا گشته چون شاه خاور ز شام  
 به نقشی بری گشته از عقل و دین  
 چو باز فلک پر برافراخته  
 چو یکچند ازین گونه گفتند راز  
 یکی بزم خرم برآراستند  
 نوا برکشیدند رامشگران  
 عقیقین می اندر قدح ریختند  
 نواگرتان رود بنواختند  
 پری چهره ساقی مه مشک موی  
 برین گونه شاهان بر آیین جم

کند نام پیدا چو نامی بود<sup>۱</sup>  
 جفا دیده از گردش روزگار  
 منم فهرشه پور فیروز بخت  
 خداوند دیهیم و عالی علم<sup>۲</sup>  
 بجست از فراز تکاور چو باد  
 زمثرگان گهر کرد بر وی نثار  
 منم شاه شامی گرامی همای  
 کنون کرده در ملک خاور مقام  
 شده فتنه یکباره بر نقش چین  
 به خاورزمین آشیان ساخته  
 نهادند رخ سوی کاشانه باز  
 ز سیمین بران جام می<sup>۳</sup> خواستند  
 قدح برگرفتند سیمین بران  
 می و مشک با هم برآمیختند<sup>۴</sup>  
 بر آوای بلبل نوا ساختند  
 به کف بر نهاده می مشک بوی  
 قدح نوش کردند تا صبحدم

۱- م : که نامی بود ۲- م : خداوند دیهیم طبل و علم ۳- د : زر ۴- م :

در آمیختند .



### رفتن شاهزاده<sup>۱</sup>

#### به باغ و عاشق شدن فهرشاه<sup>۲</sup> بر شمسۀ خاوری

نسیم گل و نکهت یاسمن  
 نشان داد<sup>۴</sup> از آیندگان تتر  
 وز ایوان شهزاده آوای کوس  
 سراینده مرغان شیرین نفس  
 فرو خوانده بلبل مناشیر صبح  
 چو چین سر زلف مشکین یار  
 زدند از حرم خیمه بر بوستان  
 برون آمد از قبه زرنگار  
 گرانمایه بهزاد با فهرشاه  
 خرامنده سروی چو کبک از دره  
 حبش بر ختن شام بر نیمروز  
 خم ابروش طاق محراب دل  
 شبش مهر فرسا ولی روزپوش  
 خرامان قدش سرو بوستان جان  
 چو هندو به بازار چین بی بها  
 سر زلف شوریده در پا کشان

سحر چون بر آمد ز طرف چمن  
 شمیم روان بخش باد بهار<sup>۳</sup>  
 به کیوان بر آمد خروش خروس  
 روان بخش شد باد مشکین نفس  
 بر ایوان گل بر تباشیر صبح  
 نسیم صبا گشته عنبرنثار  
 ملک را به کام دل دوستان  
 چو خورشید با تیغ گوهرنگار  
 روان گشته با شاه گیتی پناه  
 ز ناگه برون آمد از پنجره  
 زده سنبش بر رخ دلفروز  
 رخس آفتاب جهان تاب دل  
 لبش روح پرور ولی می فروش  
 فروزان رخس شمع ایوان جان  
 بر زلف پرچینش مشک خطا  
 رخس داده از باغ رضوان نشان

۱- : شاهزاده همای ۲- ل : فهر ۳- در نسخه ( د ) آخر این مصرع از

طرف کاتب دوباره تحریر گردیده از بالای سطر نوشته شده است که تصحیح سهو

قلم می باشد ۴- ل : خبر داد .



به سیب و ترنجش روان را نظر  
 بیفکند تا شاه گیتی پناه  
 قضا را ز دوران گردان سپهر  
 چنان زد که نارنج گون شد برش  
 چو تیرش خطا گشت گفت این خطاست  
 مرا چون به رخشنده ماهست مهر  
 چو از شمع دارد دل خسته داغ  
 در آن نارپستان نظر کرد فهر  
 چو از باغ وصلش ترنجی بیافت  
 ز بادام آن رشك سرو سهی  
 به صد لابه گفت ای فروزنده ماه  
 رخم ز آتش دل چو آبی نگر  
 ترنج ترا چاشنی کرده ام  
 دلم بسته پسته تنگ تست  
 به زرین ترنجم ربودی قرار  
 چه نسبت کنندت به پسته دهن  
 شکسته دلم صید<sup>۴</sup> بادام تست  
 تو چون غنچه در قرطه<sup>۵</sup> فستقی  
 گل یاسمن بر بت بربری  
 به گرد گلش<sup>۶</sup> سنبالش را طواف

به دستش معنیر ترنجی ز زر<sup>۱</sup>  
 ازان به کند در ترنجش نگاه  
 بزد بر سر دوش شهزاده مهر  
 ز<sup>۲</sup> زخم معنیر ترنج زرش  
 که کارم شود زان سهی سرو راست  
 چرا ماه مهرم نماید سپهر  
 نجوید به پروانه نور از چراغ  
 زمهرش چو آبی شد از ماه مهر  
 بدان چاشنی سوی سبیش شتافت  
 چوبه گشت و نشنید بوی بهی  
 سزد گر کنی در<sup>۳</sup> غریبان نگاه  
 وزین به نگر تا بیابی دگر  
 ولیکن ز سیب تو پژمرده ام  
 بدست آرش اکنون که درچنگ تست  
 از آن سیب سیمین مرادم بر آر  
 که بی مغز باشد ز پسته سخن  
 ز بادامت افتاده در دام تست  
 مرا دیده پر باده راوقی  
 مه لاله رخ شمس<sup>۷</sup> خاوری  
 سر مویش اندر سخن موشکاف

۱- ل : به دستش ترنجی معنیر ز زر ۲- د : به ۳- ل : بر ۴- م :

شکسته دل ازچشم ۵- ل : فوطه ۶- ل : به گرد دو گل .



چنین گفت کای مرد گم کرده نام  
 چو دهقان در بوستان برگشاد  
 تو کوتاه‌دستی و نابهره‌مند  
 ز عشق گلت می‌کند خار خار  
 تفرج حلال‌ست ازین شاخ و بس  
 اگر سوی باغ آمدی درنگر  
 ترنجی چو دریافتی بر گذار<sup>۷</sup>  
 ز دل گرمی‌ست این دم سرد تو  
 دلت سیب سیمین تمنا کند  
 ترا صبر سازد نه شیرین رطب  
 مرا با تو این گفت و گو چون فتاد  
 پس آنکه رخ آورد سوی همای  
 شب صبح خیزان به روی توروز  
 ز ماه جهان‌تاب شب زیورت  
 دلم چون فتادست در قید تو  
 غم درد ما خور که دردت مباد<sup>۱۰</sup>  
 تو سلطانی و ما بدین<sup>۱۲</sup> درگدای  
 درآورد شب گرد روز تو دست

به شوریدگی<sup>۱</sup> پخته سودای خام  
 مرنج ار ترنجی ز شاخی فتاد<sup>۲</sup>  
 مزین دست بر<sup>۳</sup> شاخ سرو بلند  
 برآور چو بلبل خروش<sup>۴</sup> هزار  
 که کس را نباشد بدان<sup>۵</sup> دسترس  
 پس آنکه چو باد صبا برگذر<sup>۶</sup>  
 ترا با گل و سیب سیمین چه کار  
 ز صفر است این گونه زرد تو  
 ترنجت ولی دفع<sup>۸</sup> صفر کند  
 به نخلت چه باشد ازین پس طلب<sup>۹</sup>  
 بروکت سر و کار با خویش باد  
 که ای سرو در خسروانی قبا  
 چراغ دلم را ز مهر تو سوز  
 درفشنده مهر از هوا بر سرت  
 تو صید همایون و ما صید تو  
 سیه رویی و روی زردت مباد<sup>۱۱</sup>  
 مگس بین که دارد هوای همای  
 ز روز رخت هیچ روزیم هست

۱- د: زسوزندگی. ل: به‌سوزندگی ۲- ل: ز بار اوفتاد ۳- ل: در ۴- ل:

خروشی ۵- م: بدین ۶- م: درگذر ۷- ل: درگذار ۸- د: رفع ۹- ل: به‌نخلت

چه حاجت ازین پس طلب ۱۰- در نسخه (م)، «ما بود» آمده است که وزن و قافیه

ویران است ۱۱- ل: سیه رویی از آه سردت مباد ۱۲- م: برین .



دلم در هوایت به روزی فتاد  
 ملك زاده گفت ای فروزنده ماه  
 به ماه رخت کی رسد دست کس  
 ز سیمین<sup>۳</sup> ترنج تو نارم نصیب  
 مرا از ترنج تو دوری به است  
 ترنجی فگندی و من مست عشق  
 ز اشکم چو نارنج گون گشت خاک  
 ز بادام ترکی به نار اندرم  
 چوزان نارپستان رخم شد چو<sup>۵</sup> به  
 چو نارش چنین می گدازد مرا  
 دل نازکت گر کنون صید ماست  
 شکار تو شد شیرگیری چنین  
 ترا ماهی گر برون شد ز شست  
 ز مهر ار مهی را گرفتی به دام  
 مکن بی نصیبش ز روز وصال  
 چو دید آن پری روی زنجیرموی  
 ز بادام بر لاله عتاب ریخت  
 چو نو میدگشت از همایون همای  
 پس آنکه شهنشاه انجم سپاه  
 چو جمشید بر تخت زرین نشست

که روزی چنان<sup>۱</sup> روزی کس مباد  
 جهانبین جان را به رویت نگاه  
 که کس را نباشد به مه<sup>۲</sup> دسترس  
 مرنج از ز سبیت ندارم نصیب  
 ز سبیت دلم را صبوری به است  
 میفگن که<sup>۴</sup> در نارم از دست عشق  
 ترنجم برفت از دل دردناک  
 که سبیش ندانم بدست آورم  
 مرا نار او از ترنج تو به  
 ترنج تو دانم نسازد مرا  
 شکاری گرفتی که در قید ماست  
 که کردست بر شیر گردون کمین  
 به دستان افتاد ماهی به دست  
 چه ماهی که ماهی ست کامد<sup>۶</sup> زشام  
 که مهر رخت را نباشد زوال  
 که شاه از ترنجش ترش کرد روی  
 بران<sup>۷</sup> خاک راه<sup>۸</sup> از سرشك آب ریخت  
 ثنا گفت و برگشت و شد باز جای  
 به خرگه در آمد چو رخشنده ماه  
 کله برسر و جام زرین به دست

۱- م : چنین ۲- د : برو ۳- ل : ز سب ۴- د : چو ۵- م : گشت

۶- م : آمد ۷- ل : بدان ۸- م : ره .



کمر بسته بهزاد در پای تخت  
 زده چنگ در چنگ رامشگران  
 مه رودزن رود بنواخته  
 پری چهره ترکان طوبی خرام  
 شه مهرپرور گرانمایه فهر  
 چو شمع اشک می ریخت بر روی زرد  
 به کف بر نهاده عقیق مذاب  
 ز مهر رخ شمس خاوری  
 جهان از دم آتشین سوخته  
 برآورده مرغ صراحی خروش  
 رخ از آتش می برافروخته  
 بدین گونه تا خیل شب در رسید  
 فرود آمد از تخت زرین همای  
 ز مستی ملال از شرابش گرفت  
 چو چشم همایون مشکین نقاب  
 دگر فهرشه شاه فیروز بخت<sup>۱</sup>  
 روان گشته می در<sup>۲</sup> کف دلبران  
 ز عشاق هر دم نوا ساخته  
 به یاد ملك زاده پر کرده جام  
 خروشی بر آورده<sup>۳</sup> بر مه ز مهر  
 روان کرده بر چهره سیلاب درد  
 ز نرگس روان کرده یاقوت ناب  
 ز جان گشته نو مید و از دل بری  
 ز دل شمع گردون برافروخته  
 سمن عارضان جام می کرده نوش  
 گهی ساخته عود و گه سوخته  
 سپاه شه روم شد ناپدید  
 دلارام جو شد به آرام جای  
 چو بخت من خسته<sup>۴</sup> خوابش گرفت  
 فرورفت يك لحظه چشمش به خواب

### دیدن شاهزاده همای

همایون را در خواب و روی نهادن به شهر چین<sup>۵</sup>

خوشا طلعت دوست دیدن به خواب      ولی کس نبیند به شب آفتاب

۱- ل : پیروز بخت. م : فرخنده بخت ۲- د ، م : بر ۳- ل : بر آورد

۴- ل : خفته ۵- ل : دیدن شاه زاده همای همایون را در خواب در



خوشا با خیال سر زلف یار  
 خوشا با گل و سنبل دلفروز  
 به شب چشم عاشق نبیند به خواب  
 عجب نبود از تشنه خوابش برد  
 چو شد شیرگیر آهوش مست خواب  
 چو گلزار جنت یکی باغ دید  
 یکی بوستان چون رخ دوستان<sup>۳</sup>  
 روان گشته در پای آزاده سرو  
 به جلوه در آورده شمشاد را  
 قدش سرو و<sup>۵</sup> بر سرو سیمینش ماه  
 مهش مشک پوش و شبش مشکسای  
 چو خرم بهشتی پراز رنگ و بوی  
 خرامنده در باغ سرو بلند  
 روان گشته با نرگس می پرست  
 پراکنده گیسو و<sup>۷</sup> دامن کشان  
 پرستار با او دو نسرین عذار  
 ز زر بسته بر کوه سیمین کمر  
 به بستان سرا این ندا درزدند  
 که خیزید کان حورعین می رسد

رسن بازی دل به شبهای تار  
 شب تیره در خواب بردن به روز  
 مگر چشم<sup>۱</sup> معشوق شبگون نقاب  
 که در خواب بیند که آبش برد  
 در آمد زپا هوشش از دست خواب  
 همه باغ پر سنبل<sup>۲</sup> و شنبلیله  
 همه بوستان سر بسر گلستان  
 پری چهره‌ای چون خرامان تذرو  
 یکی<sup>۴</sup> راستی سرو آزاد را  
 رخس ماه و شب را برو تکیه گاه  
 غمش جان گزای و لبش جان فزای  
 سمن بوی و گلروی<sup>۶</sup> و زنجیر موی  
 خم اندر خم افکنده مشکین کمند  
 چو گلدسته‌ای دسته‌ای گل به دست  
 ز عنبر شکن طره عنبر فشان  
 یکی بر یمین و یکی بر یسار  
 روان کرده از لعل شیرین شکر<sup>۸</sup>  
 جهان را چو گیسو بهم برزدند  
 همایون فغفور چین می رسد

۱- ل : مگر روی ۲- ل ، م : لاله ۳- ل ، م : دلستان . نسخه (ك) نیز

(دوستان) آورده است ۴- م : گلی . د : بلی ۵- د : (و) ندارد ۶- ل : گلبوی

۷- د : گیسوی ۸- م : گهر



چو بشنید نام همایون همای  
 چو سروی به خاک رهش درفتاد  
 که ای مرهم ریش<sup>۱</sup> و آرام دل  
 شب زلفت از چین به شام او فتاد  
 زهی کرده شام تو بر چین کمین  
 من از شام و در چین زلف توقید  
 میان تو يك موی و از موی کم  
 چو هندوی زلف تو بر آتشم<sup>۲</sup>  
 ز نقش رخت نسخه‌ای دیده‌ام  
 من از نقش رویت در اندیشه‌ام  
 تو در چین و نقش توام در خیال  
 تو در دلبری و من از دلبری  
 دلم مدتی شد که در دست تست  
 ز آهوی چشم تو صید تو شد  
 نشان تو می‌جویم از هر چه هست  
 چه نقشی تو ای لعبت آزاری  
 دلم را<sup>۳</sup> چو زلفت قرار می‌باد  
 زهی قامتت سرو آزاد دل  
 برین<sup>۴</sup> ره گر از مات باری رسد

برون شد ز دست و در آمد ز پای  
 پس آنگه لب درفشان برگشاد  
 دلم را لب دلکشت کام دل  
 شکاریش لاغر به دام او فتاد  
 فتاده شب روز پوشت به چین  
 تو در چین و آورده از شام صید  
 من از غم چو مویی و در موی خم  
 ز خورشید روی تو در آتشم<sup>۳</sup>  
 چه نقشی که مثل تو نشیده‌ام  
 که صورت پرستی شود پیشه‌ام  
 چه نقشی که مثل تو باشد محال  
 بگو تا کی از بی‌دلان دلبری<sup>۴</sup>  
 گرفتار آن زلف چون شست تست  
 چو آهو گرفتار قید تو شده<sup>۵</sup>  
 حدیث تو می‌پرسم از هر که هست  
 که نقشی ندیدم بدین دلبری  
 مرا جز غمت غمگساری مباد  
 چو دادم ترا دل بده داد دل  
 وزین رهگذارت غباری رسد

۱- ل : جان ۲- ل : در آتشم ۳- ل : بر آتشم ۴- م : بگو تا کی از

دلبران دلبری ۵- در نسخه (د) این بیت بابیت بعد پس‌پیش آمده‌است ۶- م :

دلم (۹) . ۷- ل : بدین .



مخور غم که این درد و غم بگذرد  
 بفریاد مارس که فریاد ما  
 غم کار ما خور که غمخوارهایم  
 بت ماه پیکر مه مشک موی<sup>۱</sup>  
 به مه زلف عنبر شکن بر شکست  
 سر درج گوهر فشان برگشود  
 که ای فارغ از مهربانی و بس  
 کنون از همایون چه یاد آوری  
 مرا گرمیان چون<sup>۳</sup> دهان هیچ نیست  
 به بازار ما دل که آن نقد تست  
 فراخست دل چون دل تنگ تو  
 تو بر تخت شاهی و دعوی عشق  
 مقام محبت سر<sup>۵</sup> تخت نیست  
 اگر عاشقی ترک شاهی بده  
 دل دردمندت که دیوانه ای ست  
 در آن<sup>۶</sup> زلف مشکین چه کارش بود  
 که گفتت ره عاشقی پیش گیر  
 چه پیچی درین زلف پر پیچ<sup>۸</sup> و تاب  
 چو در خوابی ار حور عینی مرا

چنین مگذر از ما که هم بگذرد  
 بگیرد ز چرخ برین داد ما  
 بکن چاره ما که بیچاره ایم  
 گل یاسمن بوی گلبرگ روی<sup>۲</sup>  
 به تنگ شکر نرخ شکر شکست  
 پس آنگه به پاسخ زبان برگشود  
 چو سوسن سراسر زبانی و بس  
 که صید تو شد شمس خاوری  
 کنون باتوام در میان هیچ نیست  
 چه ارزد که قلب ست و بس نادرست  
 کلوخی نیرزد دل<sup>۴</sup> سنگ تو<sup>۵</sup>  
 ندانسته رمزی ز معنی عشق  
 سرا فگندگان<sup>۶</sup> را سر بخت نیست  
 به خون دل خود گواهی بده  
 به مستی و جان بازی افسانه ای ست  
 کجا طاقت زخم مارش بود  
 برو سر بنه یا سر خویش گیر  
 چه بینی درین نرگس نیم<sup>۹</sup> خواب  
 یقینم که در خواب بینی مرا

۱- ل: مشک بوی ۲- ل: گل یاسمن روی گلبرگ بوی ۳- م: مرا چون میان

گر. ک: مرا چون میان کو (۴) ۴- ل: کنون ۵- در نسخه (ل) این بیت بابت ماقبل

پس پیش آمده است ۶- م: سرافتاد گانرا ۷- د: درین ۸- م: چین ۹- ل: نیمه



گر از چشمهٔ چشمت آب آمدی  
 تو در آتشی و آبت آید ز چشم<sup>۲</sup>  
 همای این سخن چون به گوش آمدش  
 [بر آورد بانگ و در آمد ز خواب  
 برون آمد از قصر گوه-رنگار  
 به که کوب<sup>۵</sup> سرکش بر افگند<sup>۶</sup> زین  
 بری گشته از ملك و فرمان دهی  
 نه کس همراهش جز غم عشق یار  
 عنان داده برق<sup>۸</sup> زمین کوب را  
 بدین<sup>۹</sup> گونه می راند با درد و غم  
 تو نیز ای دل تنگ ازین تنگنای  
 چو افتاده آهوی سر در کمند  
 برو ترك این محنت آباد گیر  
 چو ایوب در بند کرمان مباش  
 ز هر گوشه درمان دردی طلب  
 ولی صبر کن تا خلاصت دهند  
 به کرمان دلت گر ز غم<sup>۱۲</sup> جان دهد  
 ز میدان این توسن تندخوی

کیت در چنین<sup>۱</sup> ورطه خواب آمدی  
 زهی چشم اگر خوابت آید به چشم  
 دل خسته در بر به جوش آمدش  
 ز چشمش روان گشت صد چشمه<sup>۳</sup> آب<sup>۴</sup>  
 غریوان و گریان چو ابر بهار  
 روان شد سوی مرز توران زمین  
 ملول از سر تخت شاهنشهی  
 نه کس همدمش<sup>۷</sup> جز دل بی قرار  
 قرین گشته درد دل آشوب را  
 پس آنکه به سرحد چین زد علم  
 برون شو<sup>۱۰</sup> کزینسان فراخست جای  
 درین شهر تاکی شوی شهر بند<sup>۱۱</sup>  
 لب دجله و راه بغداد گیر  
 چو یعقوب در بیت احزان مباش  
 ز هر چشمه ای آب خوردی طلب  
 جفاکش که تشریف خاصیت دهند  
 صبوری خلاصت ز کرمان دهد  
 به چوگان همت توان برد گوی

۱- د: چنان ۲- ل، م: به چشم ۳- ل: چون لاله ۴- نسخه (د) این بیت را

ندارد، از روی (ل) و (م) آورده شد ۵- م: به شبرنگ ۶- ل: در آورد ۷- د:

نه کس همدلش ۸- م: بور ۹- د: برین ۱۰- م: رو ۱۱- م: پای بند

۱۲- ل: به کرمان ز غم گر دلت



برون آیی از چنبر روزگار  
خواقین گردون خراجت دهند  
نوای دل از بی‌نوایی طلب  
شهان خاک‌بوسان این خرگهند<sup>۱</sup>  
چو دیوانگان سر به مستی بر آر  
ره نیستی رفت تا هست شد  
بده جان و از چنگ غم جان ببر<sup>۲</sup>  
ز دریای غم در شادی بر آر  
چو به خوش‌نفس<sup>۳</sup> باش و پشمینه‌پوش  
ز هستی تبرا چو خواجو کنند

تو همت بران دار کازاده‌وار  
که این هفت فغفور باجت دهند  
ولی سلطنت در گدایی طلب  
سلاطین گدایان این درگهند<sup>۱</sup>  
برو دست ازین خودپرستی بدار  
هرانکو ازین باده سرمست شد  
تو گر بی‌دلی خیز و فرمان ببر  
مراد دل از نامرادی بر آر  
چو گل در بغلطاق دیبا مکوش  
کسانی که در نیستی خو کنند

### رسیدن شه زاده همای به سعدان بازرگان

ز زر بست کوه کمرکش کمر  
سر تیغ بر جوشن میغ زد  
درآمد چو فرهاد پایش به سنگ  
به سرحد چین راند توسن‌چوباد  
همه مرحله پر گل و سبزه دید  
شده بر لب آبگیر انجمن  
بسی دیده نیک و بد از روزگار  
به پیشش غلامان زرین کمر

چو لعل خور از کان بر آورد سر  
شه مشرق از تیغ که تیغ زد  
ز شیرین خور کوه پولاد چنگ  
ز خاور زمین شاه شامی نژاد  
ز ناگه به منزلگهی در رسید  
درو کاروانی پر از مرد و زن  
یکی پیر فرخنده سالار بار  
ز اندازه بیرون و راه‌سیم و زر

۱- ل: خرگهند ۲- ل: درگهند ۳- در نسخه (م) این بیت با بیت قبل پسا پیش آمده

است. ۴- ل، م: چوبه مشکبو ۵- ل، م: نیک و بد روزگار ۶- ل: وار



نژادش ز ایران و در چین مقام  
 چو شهزاده را دید برپای جست  
 ثنا گفت و بنشست و پیشش نشاند  
 که شاد آمدی ای جوان مرحبا  
 بفرما که فرخنده نام تو چیست  
 ملک زاده گفت ای جهان دیده پیر  
 غریبم ز اقصای شام آمده  
 مرا قیس قیسان شامی ست نام  
 منم پور قیسان بازارگان  
 به عزم تجارت برون آمدم<sup>۴</sup>  
 بدان ای جهان دیده نیک نام  
 که چون کوس رحلت بزداروان<sup>۶</sup>  
 چهل زنگی دزد با تیغ و تیر  
 ز دریا علم سوی صحرا زدند  
 بردند با کاروان هر چه بود  
 من خسته را این تکاور سمنند  
 توهم بازگویک به یک راز خویش  
 که اینجا ز بهر چه دارید جای  
 گرانمایه سعدان بازارگان  
 منم تاجر دخت فغفور چین

چو سعد فلک پیر و سعدانش نام  
 رکابش ببوسید و بگرفت دست  
 ببوسید و بر چشم خویشش نشاند  
 شتابنده زینسان بگو تا کجا  
 مقامت کجا و نژادت ز کیست  
 دلم را حدیثت چو جان دلپذیر  
 چو آهوی وحشی به دام آمده  
 به چینم هوا و به شامم مقام<sup>۲</sup>  
 زبون گشته بر<sup>۳</sup> دست خونخوارگان  
 ز دل غرق دریای خون آمدم<sup>۴</sup>  
 جهانت هوادار<sup>۵</sup> و بخت غلام  
 رخ آورد سوی سفر کاروان  
 به تن<sup>۷</sup> همچو قار و به دل همچو قیر  
 ز ما موج خون بر ثریا زدند  
 بکشتند در کاروان هر که بود  
 از آن ورطه خون بدینجا فگند  
 فروخوان سرانجام و آغاز خویش  
 وزینجا به سوی که دارید رای  
 برو آفرین کرد و گفت ای جوان  
 ولیکن نژادم ز ایران زمین

۱- د : از ۲- د : مقام به شام ۳- ل : در ۴- د : آمده ۵- ل : جهانت

هواخواه ۶- د ، م : ساربان ۷- م : به رخ .



بسی گرد آفاق گردیده‌ام  
 ز روم آمده رخ نهاده به چین  
 بدینجا<sup>۱</sup> دزی هست بر رهگذر  
 مر آن قلعه زرینه‌دز نام او  
 درو زند جادو گرفته قرار  
 کنون گر تو از ما<sup>۲</sup> نگردي ملول  
 ولی چون مرا با تو افتاد مهر  
 ملك راز خود گرچه زو می‌نهفت  
 تو مخدومی و من کمین‌بنده‌ات  
 ولیکن نیندیشم از جادوی  
 بگفت این و بر کوه‌پیکر نشست  
 پس آنکه به زرینه دز کرد روی

بد و نيك و شادی و غم دیده‌ام  
 چو آهوی مشکین فتاده به چین  
 ز رفعت به گردون بر آورده سر  
 فلک کمترین پایه بام او  
 فرو بسته بر مرغ<sup>۳</sup> و ماهی گذار  
 به فرزندی خویش کردم قبول  
 حذر کن ازین جادوی دیوچهر  
 دعا کرد<sup>۴</sup> و دستش ببوسید و گفت  
 تو فرمانده و من سرافکنده‌ات  
 به جادو نمایم کف موسوی  
 چو بر کوهه پیل نر شیرمست  
 بر آهنگ جادو شده<sup>۵</sup> جنگجوی

### رفتن شاهزاده همای

به زرینه دز و کشتن زند جادو و صفت دریای آتشین<sup>۶</sup>

شه شهسواران کشورگشای  
 خروشنده<sup>۷</sup> چون ابر بر پشت کوه  
 جهان دید از آتش به جوش آمده  
 چو جوشنده دریایی از سندروس  
 علمهای زرین پرچم سیاه<sup>۸</sup>

مه مهر ورزان خورشید رای  
 شده کوهش از کوه‌پیکر ستوه  
 ز تابش فلک در خروش آمده  
 زده موج بر گنبد آبنوس  
 ز ماهی علم بر کشیده به ماه

۱- م : ولیکن ۲- ل : ماه ۳- ل ، م : کنونت گر از ما ۴- م : ثنا

کرد ۵- م : شه ۶- ل : سر لوحه ندارد ۷- ل : خروشید ۸- م : دیبسیاه .



همه مارپیکر درفشان درفش  
 جهانسوز ترکان خنجرگذار  
 همه کوه پر برق بیرق نمای  
 عقیقین عقابان زرینه چنگ  
 چو پیچنده ثعبان بیجاده لب  
 شده شیرگردون ز شعله کباب  
 جهانجو چو دریای آتش بدید  
 بر آشت بر شولک باد پای  
 خدا را به اسماء اعظم بخواند  
 در آتش جهاندار ادهم دستکش<sup>۴</sup>  
 چو بگذشت از آتش سر<sup>۵</sup> سرکشان  
 بسی آفرین خواند<sup>۶</sup> بر کردگار  
 زناکه برآمد یکی تیره ابر  
 هم اندر زمان برق جستن گرفت  
 پدید آمد از دامن کوهسار  
 به قد چون شب تیره روزان دراز  
 چو پیلی شده بر پلنگی سوار  
 چو چشمش بران شاه شامی فتاد  
 بلرزید بر خویشتن شهریار  
 خدای زمین و زمان را بخواند

بر آن شقها از حریر بنفش  
 گرفته به کف خنجر زرنگار  
 همه دشت پر برق برق زای  
 زده چنگ در چرخ پیروزه<sup>۱</sup> رنگ  
 زیاقوت پیکر ز مرجان عصب  
 به جوش آمده چشمه آفتاب  
 دم آتش افشان زدل برکشید  
 چو دریای آتش در<sup>۲</sup> آمد ز جای  
 عنان برزد واسب<sup>۳</sup> سرکش براند  
 گذر کرد از آتش سیاوخش و ش  
 ندید از فروزنده آتش نشان  
 پس آنکه رخ آورد سوی حصار  
 خروشان چو شیر و غریوان چو ببر  
 دل خسته شه شکستن گرفت  
 یکی دیو پتیاره مانند قار  
 برون کرده دندان چو نیش گراز  
 به دستش سیاه ازدهایی چو قار  
 در آمد به سوی شهنشه چو باد  
 بغرید مانند ابر بهار  
 پس آنکه زمین کوب را پیش راند

۱- ل ، م : فیروزه ۲- ل: بر ۳- م : بور ۴- در نسخه (د) وزن خراب

است : در آتش جهاندار ادهم دستکش ۵- ل: شه ۶- ل : کرد .



کیانی کمان را<sup>۱</sup> در آورد زه  
 خدنگی بر آورد و بگشود دست  
 چنان زد بران پیل پیکر پلنگ  
 چو جادو بدید آن کف موسوی  
 ز پشت دد کوه پیکر بجست  
 بر آورد که پاره‌ای همچو باد  
 ملک چون بدید آن گران سنگ سنگ  
 به هامون در آمد ز هایل هیون<sup>۴</sup>  
 بزد بر کمرگاه زند نژند  
 چو ناچیز شد جادوی خیره سر  
 پس آنکه به زرینه دز رخ نهاد  
 یکی کوه دید آسمانش کمر  
 ره کهکشانش ره که کشان<sup>۶</sup>  
 بران<sup>۸</sup> قلعه<sup>۹</sup> همچو نیلی حصار  
 درش را سپهر برین آستان  
 برو برج<sup>۱۱</sup> کیوان یکی کنگره  
 فراز نهم منظرش رزمگاه  
 شه طارم چارمش پرده دار

بر آمد ز تیر فلك بانگ زه  
 کمان را بمالید و بگرفت شست  
 که از سهم تیرش فروریخت چنگ  
 برو<sup>۲</sup> بسته شد سر بسر جادوی  
 به کوه کمرکش در آورد<sup>۳</sup> دست  
 بیفگند بر شاه فرخ نژاد  
 بجست از تکاور بسان پلنگ  
 بر آورد آن ابر بارنده خون  
 سر و دست و دوشش<sup>۵</sup> به صحرا فکند  
 ملک آفرین خواند بر دادگر  
 به شهرخ شه چرخ را رخ نهاد  
 به ایوان کیوان بر آورده سر  
 سرش سربسر بر سر سر کشان<sup>۷</sup>  
 نکرده برو<sup>۱۰</sup> مرغ فکرت گذار  
 به بامش زحل کمترین پاسبان  
 نهم طاق چرخش یکم پنجره  
 حریم ششم غرفه اش بزمگاه  
 یزکدار بهرام خنجرگذار

۱- ل: کمان کیانی ۲- ل: فرو ۳- ل: بر آورد ۴- در نسخه (د) مصراع غلط

است: هایل الهیون ۵- ل: سر و دست و پایش ۶- ل، م: کهکشانش ۷- ل،

م: سرش سربسر پرسر سر کشان ۸- ل: برو ۹- م: برو حلقه ۱۰- ل: بدو

۱۱- ل: درج .



فلک نقشی از طاق ایوان او  
 مر آنرا<sup>۱</sup> ز یاقوت رخشنده در  
 ستاده به بام آزاری پیکری  
 کمین کرده بر در یکی نره شیر<sup>۲</sup>  
 چنان بر شه شیردل حمله برد  
 برفت از شه خسته دل هوش دل  
 که هش دار<sup>۳</sup> کین پیکر مانوی  
 شهنشه بغرید و بگشود دست<sup>۴</sup>  
 ز ناگه برآمد ز ایوان طراق  
 به هامون نگون درفتاد از فراز  
 ملک زاده چون قلعه در<sup>۵</sup> باز دید  
 به برجش برآمد<sup>۶</sup> چو سلطان شرق  
 تفرج کنان گرد آن بارگاه

طلایه مه و مهر دربان او  
 ز یاقوت رخشنده رخشنده تر  
 برآورده الماس گون خنجری  
 ز بالای که رخ نهاده به زیر  
 که شیر سپهر از نهیبش بمرد  
 سروشش فروگفت در گوش دل  
 طلسم است<sup>۴</sup> بر گنج کیخسروی  
 به زخم عمودش بهم در شکست<sup>۶</sup>  
 فرود آمد آن پیکر از پیش طاق  
 هم اندر زمان شد در حصن باز  
 به ایوان و کاخش علم بر کشید  
 خور از خجلتش در عرق گشته<sup>۹</sup> غرق  
 برآمد چو بر چرخ<sup>۱۰</sup> گردنده ماه

### خلاص دادن همای

پری زاد را از بند زند جادو و گشادن گنج کیخسرو<sup>۱۱</sup>

سرایی پدید آمد از لاژورد      درو چار ایوان ز یاقوت زرد

۱- د : مرورا ۲- در نسخه (د) آخر مصرع دوباره تصحیح گردیده است ،

قبلا (نره شیر) پسایش آمده بوده است ۳- م: که دلدار ۴- ل: طلسمی ست ۵- ل :

شست ۶- ل : بر شکست ۷- ل: را ۸- ل : در آمد ۹- ل : گشت ۱۰- د: بر آمد

چو چرخ (۹) . م: بر آمد چو بر برج ۱۱- ل : خلاص دادن زاد همای پری زاد

خاقان را از بند رند جادو . م : سر لوحه ندارد .



چو بتخانه چین ز نقش<sup>۱</sup> و نگار  
 در ایوان درختی ز زر ساخته  
 یکی تخت پیروزه<sup>۵</sup> در پیشگاه  
 به گیسو فرو بسته در پای تخت  
 مهی غیرت شمس<sup>۶</sup> خاوری  
 شکرشور ازان<sup>۶</sup> شهد شکر و شش  
 شبش خادم سنبل عنبرین  
 پیرسید شه کای بت حورزاد<sup>۸</sup>  
 بدینجا که آوردت ای سیمتن  
 بت شکرین لعل شیرین زبان  
 منم دخت خاقان پری زاد<sup>۱۰</sup> نام  
 به شبگون سلاسل به بند اندرم  
 مرا زند جادو کمین بر گشود  
 به مکر و حیل در کمندم فگند  
 تو نیز ای به طلعت فروزنده ماه  
 که جادو درین جای دارد قرار  
 بدینجای سیمرغ پر بفکند  
 برو رحم کن بر جوانی خویش

روان بخش و دلکش<sup>۲</sup> چو نقش نگار<sup>۳</sup>  
 سر از طاق کیوان<sup>۴</sup> برافراخته  
 پری پیکری همچو تابنده ماه  
 برو سایه افکنده زرین درخت  
 بتی رشک بتخانه آزی  
 گهر آب ازان لعل<sup>۷</sup> چون آتشش  
 مه از خرمن طلعتش خوشه چین  
 بگو کیستی وز<sup>۹</sup> که داری نژاد  
 چرا پای بندی به مشکین رسن  
 شکر خنده ای کرد و گفت ای جوان  
 در افتاده چون مرغ وحشی به دام  
 به مشکین رسن در کمند اندرم  
 وز ایوان خاقان چین در ربود  
 به زرینه دز پای بندم فگند  
 بگو چون فتادی بدین جایگاه  
 نیارد چنین مرغ کردن گذار<sup>۱۱</sup>  
 سپهدار<sup>۱۲</sup> گردون سپر بفکند  
 ببخشای بر زندگانی خویش

۱- ل : به نقش ۲- ل : دلجو ۳- ل : نقش و نگار ۴- م : ایوان ۵- ل ،

م : فیروزه ۶- د : شکرشورش . م : شکرشوری از ۷- ل : آب . م : گهر آبی

از لعل ۸- در نسخه (م) وزن این مصراع خراب است : پیرسید کای بت حورزاد

۹- ل : واز ۱۰- ل : پری روی (؟) . ۱۱- ل : گردون گذار ۱۲- ل : سپردار



مبادا که آن جادوی نابکار  
 ملك زاده گفت<sup>۱</sup> ای مه مهربان  
 مرا تا نگویی ز جادو غم‌ست  
 به شمشیر کین داد بستادمش  
 مخور غم که<sup>۲</sup> ما را ازو غم نبود  
 کنون ای پری‌چهرهٔ سیمبر  
 پری‌زاد گفت ای برادر خموش  
 به‌چین‌هر دو ما چون دو خواهر بدیم<sup>۴</sup>  
 از اول گرانمایه خاقان چین  
 ازین دیر خاکی چو محمل براند  
 چو زلف همایون طوبی خرام  
 کسی را چو من بخت و ارون مباد  
 تو نیز از همایون سیمین‌بدن  
 ملك حال خود يك به يك شرح داد  
 دگر گفت کای سرو پسته‌دهن  
 چو آن ترك سیمین‌بر سنگ دل  
 برو راز خویش از چه پیدا کنم  
 بگفت این و آتش زدل بر فروخت  
 به لؤلؤ چنان لعل می‌گون بخت  
 ز بادام گلبرگ را آب داد

بداند برآرد ز جانت دمار  
 شب تیره‌ات ماه را سایه‌بان  
 حسودت چنان<sup>۲</sup> باد کو این دم‌ست  
 به سوی جهنم فرستادمش  
 که ثعبانم از سحر او کم نبود  
 بگو کز همایون چه داری خبر  
 که جانم بر آورد ازین غم خروش  
 ولی هر يك از يك برادر بدیم  
 به زیر نگین داشت توران زمین  
 به فغفور چین مملکت بازماند  
 درازست اگر قصه گویم تمام  
 دل خسته در ورطهٔ خون مباد  
 چو بیگانه‌ای از چه رانی سخن  
 که چون در کمند همایون فتاد  
 جمال تو فال همایون من  
 چنان تنگ چشم‌ست و من تنگ دل  
 وزو کام دل چون تمنا کنم  
 بت لاله رخ را برو دل بسوخت  
 که از چشمهٔ نوشش آتش بجست  
 به فندق سر زلف را تاب داد

۱ - د : ملك گفت ۲ - ل : چنین ۳ - ل : چو ۴ - در نسخهٔ (م) وزن

این مصرع خراب است : به‌چین‌هر دو ما چون خواهر بدیم .



پس آنکه شکرخای شیرین سخن  
 سردرج یاقوت بگشاد<sup>۱</sup> و گفت  
 چه پوشیده داری زمن<sup>۲</sup> ماجرا  
 اگر<sup>۳</sup> دورگردون به چینم برد  
 ازین<sup>۴</sup> کوه سرکش به هامون رسم  
 رسانم دلت را<sup>۵</sup> زدلبه به کام  
 ملکزاده بر وی ثنا گسترید  
 زمانی بگشتند با یکدگر  
 ز پیروزه<sup>۶</sup> دیدند ایوان چهار  
 فکنده درو کرسی لعل فام  
 نوشته بر آن لوح سیمین به زر  
 همای همایون پیروزبخت  
 چو زرینه‌دز را مسخر کنی  
 چو این قبه سازی همای آشیان  
 که تاگنج کیخسرو آری به چنگ  
 بدان ای جهانگیر گردن‌فراز  
 چو برخواندی این لوح سیمین تمام  
 ملکزاده چو چشم را کرد باز  
 زمرمر درو پایه‌ها ساخته  
 فروشد بدان پایه فرخنده شاه

شکر ریخت از شهد شکرشکن  
 که مشک تتاری نشاید نهفت  
 که این درد را از من آید دوا  
 سوی شاه توران‌زمینم برد  
 دگر ره به قصر همایون رسم  
 برون آرمت همچو آهو زدام  
 پس آنکه زقیدش برون آورید  
 رسیدند ناگه به قصری ز زر  
 درو سیمگون قبه زرنگار  
 نهاده برو لوحی از سیم خام  
 که ای تاجور شاه عالی‌گهر<sup>۷</sup>  
 که زبید سپهر و مهت تاج و تخت  
 طلسمش به فرزانی بشکنی  
 فروشو بدین پایه نردبان  
 بر آری سر از چرخ پیروزه‌رنگ  
 که گردد به دست تو این گنج باز  
 زما بر تو بادا درود و سلام  
 به زیر زمین دید راهی دراز  
 همه خشت زرین در انداخته  
 در آن تنگنا کرد ناگه نگاه

۱- ل، د: بگشود ۲- ل: ما ۳- م: که گر ۴- ل، م: چوزین ۵- ل:

دلت را رسانم ۶- ل: فیروزه ۷- این بیت و ده بیت بعدینه رانسخه (ل) ندارد.



دری دید عالی ز سنگ رخام  
 بیازید بازو و بگشود<sup>۱</sup> دست  
 پدید آمد ایوان زرین چهار  
 چهل خم درو پر زلعل و گهر  
 بر آن هر یکی گوهری شب چراغ  
 چو آن دید خورشید گردون رکیب<sup>۲</sup>  
 پری زاده را بر تکاور نشانند  
 روان در رکاب سمن بر چو باد  
 پریوش چو خورشید و گلگون چو ابر  
 یکی همچو بلقیس دور از سبا  
 یکی همچو مه بر سر کوهسار  
 یکی آفتابی رسیده به کوه  
 یکی مهد زر بسته بر پشت پیل  
 یکی صبحی از بام سر بر زده  
 یکی حوری از جنت افتاده دور  
 یکی چون پری جسته از دست دیو  
 چنین تا رسیدند در قافله  
 همه کاروان گوهرافشان شدند  
 چو آگه شد آن پیر سالار بار  
 به خرگه در آوردشان بزم ساز

بر آن قفلی افکنده از سیم خام  
 در و قفل و زندان بهم در شکست<sup>۳</sup>  
 چو بتخانه چین همه پرنگار  
 همه در کشیده به زنجیر زر  
 در خشنده هر یک چو در شب چراغ  
 به بالا بر آمد<sup>۴</sup> چو ابر از نشیب  
 ز جزعش در و لعل بر سر فشاند  
 پیاده سوی کاروان رخ نهاد  
 ملک چون به هامون خروشنده ببر  
 یکی چون سلیمان زهد دهد جدا  
 یکی سایه ای مانده از مهر یار  
 یکی ذره ای گشته از غم ستوه  
 یکی بر زر از دیده بارنده<sup>۵</sup> نیل  
 یکی صبح تا شام بر سر زده  
 یکی در جهنم ز سودای حور  
 یکی را چو دیوانه در جان غریو  
 علم بر کشیدند در مرحله  
 به پای فرس شان سرافشان شدند  
 روان کرده بر شاه و مهوش نثار  
 فرو گفت شهزاده آن قصه باز

۱- ل : بگشاد . م : بیازید بازو بگشود (۹) ۲- ل ، م : در و قفل سیمین

بهم بر شکست ۳- ل ، م : رکاب (۹) ۴- ل : زبالا در آمد ۵- ل : باریده .



که این بزمگه جای آرام نیست  
 سبك بر نشینید از ایدر کنون  
 به هامون کشیم آن<sup>۲</sup> گرانمایه گنج  
 بگفت این و برشولك كه سرین  
 همه برنشستند كند آوران<sup>۴</sup>  
 به هایل هیون برفکندند رخت<sup>۵</sup>  
 علم بر کشیدند بر تیغ کوه  
 خروشان به زرینه دز درشدند  
 به هر گوشه قصری زر یافتند  
 تفرج کنان گرد آن بارگاه  
 پس آنکه به گنج اندرون تاختند  
 چو شه گنج زرینه دز برگشاد  
 هزار و صد اشتر پر از سیم و زر  
 چو عود قماری و دیبای چین  
 چه فیروزه سبز و مشك ختن  
 به پشت ستوران دریاگذار  
 همه ره هیونان البرززان<sup>۶</sup>  
 همه کوه و<sup>۷</sup> در کوه کوهان نوند  
 از آنجا علم سوی هامون زدند

مرا جز به زرینه دز کام نیست  
 کزان<sup>۱</sup> کوه سرکش به پشت هیون  
 فرامش کنیم آن<sup>۳</sup> همه درد و رنج  
 برآمد چو مه بر سپهر برین  
 شتابنده بر پشت که پیکران  
 به سرعت براندند چون باد سخت  
 ز که پیکران کوه گشته ستوه  
 به ایوان زند بداختر شدند  
 به هر کنج گنجی دگر یافتند  
 بگشتند با شاه گیتی پناه  
 زیاقوت و زر دز بپرداختند  
 جهان را بشد گنج قارون ز یاد  
 دو صد اشتر بردعی پر گهر  
 چو یاقوت رمان و در ثمین  
 چه لعل بدخش و عقیق یمن  
 به هامون کشیدند ازان کوهسار  
 شتابنده در زیر بار گران  
 جرس بر کشیده به چرخ بلند  
 بسی طعنه بر گنج قارون زدند

۱- ل: ازین ۲- ل، م: این ۳- ل: این ۴- ل: کین آوران ۵- ك:

به هامل هیونان فکندند رخت ۶- ل: چون کوه ران ۷- ل: (و) ندارد.



پس آنکه علم‌ها برافراشتند به آهنگ چین راه بگذاشتند<sup>۱</sup>

### آوردن شاهزاده همای

و سعدان بازرگان پری‌زاد را به شهر<sup>۲</sup> چین<sup>۳</sup>

چو سلطان انجم برآمد به گاه	ز ماهی مسلم شدش تا به ماه
تبیره‌زن از کوهه ژنده‌پیل	به غرش در آورده کوس رحیل
گرفته زمام شتر سواروان <sup>۴</sup>	فکنده جرس ناله در کاروان
هیونان زرین جلاجل چو کوه	به پی کرده کوه و بیابان ستوه
تکاور نوندان <sup>۵</sup> چون پیل مست	به پویه ز باد صبا برده دست
پری‌زاده مه‌پیکر سیم‌بر	چو خورشید رخشنده درمهد زر
ز شعر سیه بسته بر گل نقاب	ز مشکین شب افکنده بر ماه‌تاب
شکرلب چو گل‌درشکرگون پرند	شکسته به شیرین شکر <sup>۶</sup> نرخ قند
بت پرنیان‌پوش محمل‌نشین	سمن‌بر پری‌زاد خاقان چین
نشسته به زرین عماری چو ماه	روان در رکابش گرانمایه‌شاه
به پویه در آورده <sup>۷</sup> هامون‌نورد	به که‌پیکر از که بر آورده گرد
به بوی همایون همایون‌همای	شتابنده چون باد بر بادپای
چو طاوس نر پر برافراخته	به ابر بلند آشیان ساخته
به گرد عماری طوافش مدام	چو حجاج بر گرد بیت‌الحرام
چو در زلف شب چین در انداختند	علم بر در چین برافراختند

۱- ل، م : برداشتند . در نسخه (ل) پس از این بیت ، بیت چهارم بعینه

آورده شده‌است ۲- م : در شهر ۳- ل : آوردن شاهزاده همای پری‌زاد را با

سعدان به چین ۴- د، م : ساربان ۵- د : نوردان ۶- م : سخن ۷- ل : چو آورد .



به يك منزلی خیمه زد ساربان  
چمان ره‌نورد زمین کوبشان  
پدید آمد از هودج زرنگار  
چو بلقیس ثانی ز زرینه‌مهد  
به خرگه درآورد و پیشش‌نشاند  
جهان‌دیده آن بارسالار پیر  
که اینک پری‌زاد خاقان رسید<sup>۲</sup>  
چو یوسف رخ مشرق از گرد راه  
خروش عزیزان برآمد ز شهر  
شگرفان برون آمدند<sup>۳</sup> از حرم  
به ایوان رساندند خورشید را  
دگر ماه تابان برآمد به برج  
تذروی برون جسته از چنگ زاغ  
گوزنی درافتاد از تیغ کوه  
برو سایه افگند پر همای  
پری‌زاده‌ای خفته در گلشنی  
برآمد قضا را یکی تند باد

همه چین به جوش آمد از کاروان  
خروشان درای دل آشوبشان  
چورخشان مه از برج گوهرنگار<sup>۱</sup>  
برآمد درآمد سلیمان عهد  
بر مردم چشم خویشش‌نشاند  
فرستاد سوی شهنشه بشیر  
چو گل باز سوی گلستان رسید  
برون آمد از چاه کنعان به گاه  
به جولان درآمد زلیخای دهر  
به صحرا زدند از شبستان علم  
نگین باز دادند جمشید را  
گرانمایه لؤلؤ درآمد به درج  
به پرواز شد باز با طرف<sup>۴</sup> باغ  
شده از کف ژنده‌پیلی ستوه  
دگر سر برآورد و شد باز جای  
زبون گشته<sup>۵</sup> بردست اهریمنی<sup>۶</sup>  
ز چنگال آن اهرمن درفتاد

۱ - د، م : چورخشان مه از هودج زرنگار ۲ - م : چین ( ؟ ) . در  
نسخه (د) نیز اول (چین) آورده و از بسکه قافیه خراب است کاتب با خط خودش  
دوباره (رسید) تصحیح نموده است ۳ - ل : آمد ۴ - م : برطرف . ل : به پرواز  
شدتاً به اطراف ۵ - د : گشت ۶ - ل : اهرمنی .



فتاده به چنگال ببری<sup>۱</sup> اسیر  
 برون جست و شد تا به آرامگاه  
 برو شرزه شیرى کمین برگشود<sup>۲</sup>  
 ولیکن چو روبه زدامش بجست<sup>۳</sup>  
 به طرف چمن باز شد یاسمین  
 که بختش جوان بود و تدبیر پیر  
 کزو<sup>۴</sup> روضه خلد را داغ بود  
 فگند از زبرجد کیانی سریر  
 ترنم سرا گشته دستان سرای  
 به زیرش جهنده براقی چو برق  
 چو سوی حمل شاه سیارگان  
 زیاقوت رخشنده ساغر به دست  
 زخوبان چین زلف پرچین گرفت  
 غم و محنت ره فراموش کرد

مگر آهوی بر لب آبگیر  
 چوبشنید بانگ زمین کوب شاه  
 غزالی به سر چشمه‌ای خفته بود  
 در افتاد در چنگ آن شیر مست  
 پری زاد چون شد سوی<sup>۴</sup> شاه چین  
 گرانمایه سعدان روشن ضمیر  
 در ایوان<sup>۵</sup> سرایش یکی باغ بود  
 بزد خیمه‌ای بر لب آبگیر  
 در آورد شه را به بستان سرای  
 چو گردون شتابان شهنشاه شرق  
 درآمد به ایوان بازارگان  
 به اورنگ پیروزه<sup>۶</sup> گون برنشست  
 ز نوشین لبان<sup>۸</sup> جام نوشین گرفت  
 به یاد همایون قدح نوش کرد

### گفتن پری زاد

حال خویش با همایون و صفت کردن جمال شاهزاده<sup>۹</sup>

شنیدم که طغراکش این مثال      چنین زد رقم بر مناشیر حال

۱- م : پری (؟) ۲- م : کمین کرده بود ۳- ل : زچنگش بجست ۴- م :

بر ۵- د ، ل : اندر ۶- ل ، م : کز آن ۷- ل : فیروزه ۸- ل : ز نوشین روان

۹- م : گفتن پری زاد حال خویش را با همایون و صفت کردن جمال شاهزاده

همای . نسخه (ل) در اینجا عنوان ندارد .



که آن مرغ کز آشیان کرد یاد  
 پریوش پری زاد را بازیافت  
 بیرسید کای جان شیرین من  
 که بردت چو شمع از شبستان خویش  
 که بردت چو گلدسته از بوستان  
 پری زاد بت روی شیرین سخن  
 گهربار شد لعل گوهر کشش  
 بسی در به الماس مژگان<sup>۴</sup> بسفت  
 که ای شاه خوبان چین و چگل  
 به صد وجه روی تو گلزار جان  
 ترا بردل از کس غباری مباد  
 مبیناد چشم تو عین کمال  
 مشوراد بر نرگست خواب صبح  
 غلام قدت سرو آزاد باد  
 حدیثم میپرس ای مه دلنواز  
 شبی زند جادو کمین برگشود  
 به زرینه دز برد و محبوس کرد  
 چه گویم که دور از تو چون بوده ام

به برج همایون نشیمن نهاد<sup>۱</sup>  
 سهی سرو شمشاد را بازیافت  
 به روی تو روشن جهان بین من  
 که آورد بازت به ایوان خویش  
 که آورد بازت سوی دوستان  
 سهی سرو گل روی نسرين بدن<sup>۲</sup>  
 شکر ریز<sup>۳</sup> شد شهد شکروشش  
 پس آنکه زمین را ببوسید و گفت<sup>۵</sup>  
 روانبخش جان و دلا فروز دل  
 به صد باب<sup>۶</sup> کوی تو بازار جان  
 بجز دلربایت کاری مباد  
 میاراد حسن تو رود در<sup>۷</sup> زوال  
 که برد آتش چهره ات آب صبح  
 پریشانی زلفت از باد باد  
 که چون زلف پرچینت آمد دراز  
 مرا همچو باد از زمین در ربود  
 که خاکش ز رست و زمین لا جوردد  
 به دل<sup>۸</sup> غرقه موج خون بوده ام

۱ - ل : گشاد ۲ - م : سیمین بدن ۳ - ل : شکر بار ۴ - نسخه (ل)

بجای (مژگان)، (معنی) آورده با رقم (۲) اشاره گذاشته است که شاید اشاره باشد  
 به تصحیح کاتب، نسخه (ك) نیز (مژگان) آورده است ۵ - در نسخه (ل)  
 عنوان بعد از این بیت آورده شده است: د گفتن پری زاد حال خویش را با  
 همایون وصف کردند حال شاهزاده همای ۶ - ل: به صدار ۷ - م: روز ۸ - ل، م: زدل



قضا را جوانی بدانجا فتاد  
 برآورد مرغ سعادت نوا  
 ز شهر مرا سایه بر سر فکند  
 چو بلبل به گلزار بازم رساند  
 چه گویم جوانی چو سرو سهی  
 سواری چو آتش بر<sup>۱</sup> اسبی چو باد  
 فریبرز برزی سیاوش و شوی  
 منوچهر چهری فریدون فری  
 به لب دلستانی به رخ فرخی  
 درافشان عقیقی درفشان مهی  
 شهی آهنین چنگ زرین کمر  
 شه چرخ را رخ نهاده به رخ  
 علم بر رواق زبرجد زده  
 خورش کهترین<sup>۲</sup> گوهری بر کمر  
 ارم نقشی از رزمه بزم او  
 نسب گویی از تخمه اردشیر  
 هنوزش ز<sup>۵</sup> گلبرگ ریحان نرست  
 هنوزش نیامد ز شکر نبات  
 هنوزش ز گل بردل لاله داغ  
 فروهشته از شاخ عرعر کمند  
 ز مشکین کلالة گلش مشک پوش

که بختش جوان و قضا بنده باد  
 درآمد همایون همای از هوا  
 ز قیدم برآورد و بگشود بند  
 ز مردن به عمر درازم رساند  
 فروزان مهی ز آسمان مهی  
 که چون او به مردی ز مادر نژاد  
 سری سرفرازی شهی سرکشی  
 جهانگیرگیری سکندر دری  
 فروزنده رایبی شکرپاسخی  
 همایون همایی جهانجو شهی  
 چو دریا گهر بخش و روشن گهر  
 شهان پیش اسبش فتاده به رخ  
 کله گوشه بر فرق فرقد زده  
 مهش کهترین<sup>۳</sup> کوکبی بر سپر  
 قیامت نموداری از رزم او  
 حسب گویی<sup>۴</sup> افزون تر از نره شیر  
 هنوزش خضر آب حیوان نجست  
 ندادندش از مشک اذفر برات  
 هنوزش چمن خالی از پر زاغ  
 به شبگون رسن عرعرش<sup>۶</sup> پای بند  
 شبش روز فرسا و لب می فروش

۱- ل : به ۲- ل : کهترین ۳- ل : جویی ۴- م : جویی ۵- د : به

۶- ل : عنبرش .



برد شکرش آب آب نبات  
 اگر زانک گیرند یاری همو  
 ولی با همه خوبی و دلبری  
 ز خون دلش دیده دریا شده  
 ز نقشت مگر<sup>۱</sup> نسخه‌ای یافته‌ست  
 نشان تو جوید به هر کشوری  
 چو خالت به سوی خطا رخ نهاد  
 کنون از دو عالم طلبکار تست  
 دلش مشکن اکنون که زلفت شکست  
 نشاید کزو بازگیری نظر  
 دل و دین به بوی تو بر باد داد  
 غریب‌ست و از نعمت<sup>۲</sup> بی نصیب  
 سخن هرچه زین گونه دانست گفت  
 دمش در مه مهرپرور گرفت  
 قدح نوش می کرد و می کرد گوش  
 که از حال شهزاده آگاه بود  
 که تاکی<sup>۵</sup> به توران زمین او فتد  
 که کار آگاهانش هم از گرد راه  
 ولی آشکارا نمی کرد راز  
 به بیغاره گفت ای مه مهربان

زند خاک در چشم آب حیات  
 ورش مهر ورزند باری همو  
 هوای تو کردستش از دل بری  
 ز آتش فلک زیر و بالا شده  
 که روی از مه و مهر بر تافته‌ست  
 خیال تو بیند به هر منظری  
 چو مشکین کمندت به چین او فتاد  
 چو باد بهاری هوادار تست  
 بدست آرش اکنون که آمد<sup>۲</sup> بدست  
 که چشم و رخت برد از خواب و خور  
 چو هندوی زلفت بر آتش فتاد  
 گرش رحمت آری نباشد غریب  
 گهر هرچه زینسان توانست سفت  
 مهش مهر دیرینه از سر گرفت  
 به نوشین سخن‌های او داده هوش  
 دلش با وی و دیده<sup>۴</sup> بر راه بود  
 به ایوان فغفور چین او فتد  
 خبر کرده<sup>۶</sup> بودند از احوال شاه  
 نمی گفت با هر کس آن نکته باز<sup>۷</sup>  
 دلم را روان بخش و تن را روان

۱- ل : همی ۲- ل : امروز کامد ۳- ل ، م : رحمت ۴- م : چشم

۵- د : ناگه ۶- ل : خبر داده ۷- ل : نمی گفت با هر کس احوال باز .



دگر باره زینسان سخن‌ها مگوی  
 خرد هر چه بپسندد آن را پسند  
 ز بادام چشمان پسته‌دهن  
 اگر چون قدش عرعر بر نخاست  
 و گر کاکلش عنبر افشان بود  
 و گر زانک مو می‌شکافد به تیر  
 مرا زان چه گر خسروست ارگدای  
 کمانی چو ابرویش ارکس ندید<sup>۴</sup>  
 به مردی گرفتم که رویین تن است  
 چو بیژن اگر با تو همراه فتاد  
 گرفتم که سلطان مصرست نیز  
 تو گر عاقلی همچو دیوانگان  
 بیا تا يك امشب برانیم<sup>۶</sup> شاد  
 نجویم جز کنج خلوت وطن  
 بگفت این و جام عقیقین بخواست  
 بدو داد کین جام می نوش کن  
 پری‌زاد بگرفت و می در کشید  
 به پرده‌سرا بانگ پرده‌سرای  
 پری‌چهرگان<sup>۷</sup> در می آویختند  
 چنین تا برآمد ز بلبل نفیر<sup>۸</sup>

وزین پس<sup>۱</sup> درین راه بی‌ره مپوی  
 وزین هیچ نگشایدت لب‌بیند  
 چه گویی که بی مغز باشد سخن  
 مگوزانک بر کار ما نیست راست  
 سخن گفتن از وی پریشان بود  
 به مویی<sup>۲</sup> کمان‌ابروش برمگیر  
 همایون ننازد به فر<sup>۳</sup> همای  
 کمانم به ابرو نیارد کشید  
 نه آخر کنون در چه بیژن‌ست  
 سرش بر نه اکنون که در چه فتاد  
 نباشد چو یوسف بر ما<sup>۵</sup> عزیز  
 مکن آشنایی به بیگانگان  
 ز دوران گیتی نیاریم یاد  
 نگوییم جز قول مطرب سخن  
 که بی‌باده کارطرب نیست راست  
 همه رنج و سختی فراموش کن  
 پس آنگه مغنی نوا بر کشید  
 در افتاد و در سر می جان‌فزای  
 زدند آب و آتش برانگیختند  
 بر آورد مرغ سحرخوان صفیر

۱- ل : وزینسان ۲- د : موی ۳- ل ، م : به‌پر ۴- ل ، م : کمانی‌چو

ابروش اگر کس ندید ۵- ل : من ۶- م : برآییم ۷- م : پری‌زادگان ۸- ل :  
 چنین تا ز بلبل برآمد نفیر .



## رفتن شاهزاده

به بارگاه فغفور و دیدن همایون<sup>۱</sup>

چو برزد علم خسرو چین ز زنگ	برون آمد آینه چین ز زنگ
سر سروران شاه شامی نژاد	ز طرف شبستان برآمد چو باد
به دریابر و که سرین برنشست <sup>۲</sup>	کمر بست <sup>۳</sup> چون کوه و تیغی به دست
جهانگیر چون شاه سیارگان	شتابنده با پیر بازارگان
به آیین و رسم فریدون و جم	برایوان فغفور چین زد علم
یکی بارگه دید سر در سپهر	درفشنده از روشنی همچو مهر
سراپرده ای <sup>۴</sup> برکشیده به ماه	زده تخت فغفور بر پیشگاه
ستاده شه خلخ و کاشغر	یک <sup>۵</sup> آماجش از پیشگاه دورتر
چو چیپال و قیصر دوصد بنده بیش	به هر جا زحیرت سرافکنده پیش
دو رویه غلامان زرین کلاه	زده صف به گرد دربارگاه
جهانجوی شاهان کشورخدای <sup>۶</sup>	به رسم غلامان ستاده به پای
جهانسوزترکان با دورباش	زده بر فلک نعره دورباش
سراییی و شاقان مجلس فروز	گهی عودساز و گهی عودسوز
ترنم سرایان ترنم سرای	خروشان صراحی به پرده سرای
گره گیر مویان نسرین بدن	ز مو بسته بر سرو سیمین رسن

۱- ل: رفتن شاه همای به بارگاه فغفور چین و صفت بارگاه و همایون را

دیدن . م: رفتن شاهزاده همای به بارگاه فغفور چین و صفت بارگاه فغفور و

همایون را دیدن ۲- ل، م: به دریابر کوه سم برنشست ۳- ل: کمر بسته

۴- ل: سراپرده را ۵- د: یکی (۹) ۶- ل: کشور گشای .



شکر لب شگرفان شیرین چوقند  
 روان کرده می در بلورینه جام  
 نشسته شه شرق بر تخت عاج  
 بساطی فگنده ز دیبای چین  
 درآمد همای از در بارگاه  
 به خدمت زمین هفت جا بوسه داد  
 که شاهها پرستار بادت جهان  
 چو خورشید تیغت جهانگیر باد  
 زمهر تو روشن دل آفتاب  
 پس آنکه بر افشاند بر شهریار  
 ز لعل بدخشان و رخشان گهر  
 بسی پیشکش کرد در پیشگاه  
 چو آن پیلتن پیش شه رخ نهاد  
 ببوسید دست شه و پای تخت  
 که سعدان بگو کین جوان از کجاست  
 زمین را ببوسید سعدان پیر  
 که شاهها جهان در پناه تو باد  
 قمر عکسی از شمع خلوتگهت  
 بدان ای جهانگیر کشور گشای  
 که چون دور گردون به چینم دواند  
 کنون مدتی شد کزین خاکدان

برافگنده برمه شکرگون پرند  
 به گردش در آورده ساغر مدام  
 ز یاقوت رخشنده بر فرق تاج  
 مرصع ز یاقوت و در ثمین  
 ز گوهر به سر بر نهاده کلاه  
 ثنا گفت و آنکه زبان برگشاد  
 سرافگنده پیشت کهان و مهان  
 خدنگت چو تیر آسمان گیر باد  
 بلند از تو دیهیم افراسیاب  
 طبقهای گوهر به رسم نثار  
 ز یاقوت و فیروزه<sup>۱</sup> و سیم و زر  
 دران خیره گشتند شاه و سپاه  
 سبک شاه فرخ رخس دست داد  
 بپرسید شاه فروزنده بخت  
 که سروی چنین راستی را بخواست  
 ثنا گفت بر شاه روشن ضمیر  
 زمین تخت و گردون کلاه تو باد  
 فلک نقشی از دامن خرگهت  
 پدر بر پدر شاه و کشور خدای  
 به اقصای شامم برادر نما<sup>۲</sup>  
 برون رفت و ماند از وی این نوجوان



چو بر صوب شامم گذار اوفتاد  
 به عزم زمین بوس این بارگاه  
 پس آنکه چوسوسن زبان برگشود  
 ز حال پری زاد سیمین عذار  
 ملك آفرین کرد و بنواختش  
 ملك زاده از باده شوق مست  
 شاهش جام می داد و بنشانند پیش  
 کیانی کلاهش به سر برنهاد  
 پس آنکه چو جم جام برداشتند  
 نواساز مستان نوا برگرفت  
 وشاقان شیرین لب باده نوش  
 مه ساقی از لعل خورشید فام  
 شده توده<sup>۲</sup> در نقلدانه های سیم  
 زده طعنه شیرین لبان برشکر  
 کشان گشته در پای شوخان شنگ  
 مغنی بمالیده گوش رباب  
 اثر کرده در شاه و شهزاده می  
 شکر خنده<sup>۴</sup> ترکان آتش عذار  
 به سر بر شده دود دل عود را  
 شراب عقیقین و بانگ سرود

مرورا سفر اختیار اوفتاد  
 کمر بست و آورد رخ سوی راه<sup>۱</sup>  
 فروخواند از آزادیش هرچه بود  
 ز زند و طلسمات و زرین حصار  
 سر از طاق گردون بر افراختش  
 چو بدری به صدر ملك بر نشست  
 بفرمود تشریفش از خاص خویش  
 به منشور و گنجش بسی وعده داد  
 ز زرین قدح کام برداشتند  
 بزد چنگ و بربط به بر در گرفت  
 به پرده سرا در فگنده خروش  
 چو خورشید در گردش آورد جام  
 به جای شکر لعل و در یتیم  
 زده دست که پیکران در کمر<sup>۳</sup>  
 سر زلف شبگون و گیسوی چنگ  
 به گردش در آورده ساقی شراب  
 زده چنگ درنای ناهید نی  
 گرفته به کف مجمر زرنگار  
 زده عود صد طعنه داود را  
 لب لعل ساقی و آوای رود

۱- د : شاه ۲- ل : سوده ۳- ل : بر کمر. م : مه پیکران بر کمر ۴- م :



ز جان حریفان ربوده قرار  
 بتانی کز آتش ندیدند دود  
 پریچهرگان ساغر مل به دست  
 ز هر گوشه سروی خرامان شده  
 به هر جا بتی سر فروبرده مست  
 به هر گوشه ترك خطایی نژاد  
 مهی آتشینچهره ساغر به کف  
 سبك روح ترکان نازك میان  
 بتان مست و در ساغر آویخته  
 مه ساقی افتاده مست و خراب  
 اثر کرده در شاه دلداده می  
 می از چنگ نوشین لبان کرده نوش  
 چو نرگس سرافکنده مست و خراب  
 می دوستکانی به کف بر نهاد  
 ملك را ثنا گفت و برپای خاست  
 برون آمد از قصر فغفور شاه  
 ز ناگه پدید آمد از پیش طاق  
 بهشتی روانبخش طوبی خرام  
 قصب پوش ماهی به طلعت چوروز  
 نموداری از خلد عنبر سرشت  
 چمان چون خرامنده سرو چمن

زدست ندیمان برون برده کار  
 زگیسو بر آتش فگندند عود  
 سمن عارضان دسته گل به دست  
 ز هر برج ماهی درفشان شده  
 به یغمای دلها بر آورده دست  
 فکنده به چین زلف زنگی نهاد  
 بتی عنبرین طره مجمر به کف  
 شده سرگران از شراب گران  
 قدح رفته از دست و می ریخته  
 برون رفته از چنگ مطرب رباب  
 بر آورده گلنارش از باده خوی  
 به چنگ ترنم سرا داده هوش<sup>۱</sup>  
 شده نرگس جادوش مست خواب  
 بنوشید و آنگه زمین بوسه داد  
 روان شد چو سروی خرامنده راست  
 که تا رخ نهد سوی آرامگاه  
 بتی چون مه از لاجوردی<sup>۲</sup> رواق  
 بهشتی مثال قیامت قیام  
 قصب بسته بر ماه گیتی فروز  
 به رفتار طاوس باغ بهشت  
 درخشان چو رخشان سهیل از یمن



مehش درشب تار و آتش در آب  
 شکسته سمن عارض سیم بر  
 نهاده ز شیرین لب جان پناه  
 دو چشمش دوهاروت جادو فریب<sup>۲</sup>  
 تذروی به غبغب مطوق شده  
 غزالی غزاله غزل گوی او  
 شبش سایه بان بسته برطرف ماه  
 روان گشته آب از چه بابلش  
 دو هندوی پر چینش برچین شده  
 گره کرده بر لاله مشکین کمند  
 کشیده کمان بر قمر ابروش  
 درخشان دو رخشان چو شمس و قمر  
 برفت از خبر شاه گیتی گشای  
 بدانست کان سرو گلچهر کیست  
 همایون بت روی مه پیکرست  
 چو چشمش بر آن<sup>۷</sup> حور پیکر فتاد  
 چو بگذشت يك ساعت آمد بهوش  
 ز سودای جانان فغان درگرفت  
 نظر کرد<sup>۸</sup> بر غرفه پیشش ندید  
 کله چون مه از مهر بر خاک زد

سمن برگ درمشك و در<sup>۱</sup>مشك تاب  
 به تنگ شکر نرخ تنگ شکر  
 نمکدانی از قند بر قرص ماه  
 ربوده ز جادوی بابل فریب<sup>۳</sup>  
 ترنجی ز باغش معلق شده  
 هژبران شده صید آهوی او  
 زده حلقه بر مه دو مار سیاه  
 حبش هندوی زنگی مقبلش  
 سرافکنده<sup>۴</sup> بر<sup>۵</sup>چین و درچین شده  
 شکسته به شیرین شکر نرخ قند  
 ستاده پری زاد در پهلوش  
 درافشان<sup>۶</sup> دولیشان چو شهد و شکر  
 برون شد ز دست و درآمد زپای  
 بت نوش لب ماه بی مهر کیست  
 که با وی پری زاد سیمین برست  
 چو سیمین ستونی ز پا درفتاد  
 ز ماهی بر آورد بر مه خروش  
 دل از جان شیرین خود برگرفت  
 طلب کرد و برجای خویشش ندید  
 ز حسرت گریبان جان<sup>۹</sup> چاك زد

۱- ل : سمن برگ برمشك و بر ۲- ل : بابل فریب ۳- ل : شکیب ۴- م :  
 برافکنده ۵- ل : در ۶- م : درافشان ۷- ل : بدان ۸- ل : کرد و در ۹- ل :  
 ز سیرت گریبان خود.



ز سوز جگر آتشی بر فروخت  
 چو آهش برین نه تتق کله بست  
 دلش بازمی داد سعدان بسی  
 چو سعدان پیرش بسی پند داد  
 چو زلف همایون قرارش برفت  
 به گریه دل سنگ را آب کرد  
 چو سنبل قدش راستی خم گرفت

نهم اطلس سبز چرخى بسوخت  
 طبق‌های پیروزه <sup>۱</sup> درهم شکست  
 کزو <sup>۲</sup> مهربان تر نبودش کسی  
 غریوان به آرامگه رخ نهاد  
 ز خون جگر آب کارش برفت  
 جهان را زدل غرق خوناب کرد  
 ز سیلاب چشمش زمین نم گرفت

### عاشق شدن

#### همایون بر شاهزاده همای <sup>۳</sup>

همای همایون چو پر بر فراخت  
 ز کار آگهان خادمی نامور  
 که شهزاده مهمان شاه آمده‌ست  
 پری‌زاد گفت ای بت سیمتن  
 بیا تا بر آیم بر قصر شاه  
 نهانی نشینیم بر طارمی  
 که خورشید شامی <sup>۶</sup> شه می پرست  
 شه شرق فغفور گردون جناب  
 ز کیخسروانی که برخاستند

نشیمن در ایوان <sup>۴</sup> فغفور ساخت  
 خبر برد سوی همایون مگر  
 عطار د به ایوان ماه آمده‌ست  
 شه دلفروزان چین و ختن  
 تفرج کنیم اندران بزمگاه <sup>۵</sup>  
 به خلوت بر آریم با هم دمی  
 به یاد لب باد دارد به دست  
 نشسته‌ست بر تخت افراسیاب  
 برین گونه بزمی نیاراستند

۱- ل : فیروزه ۲- در نسخه (م) دوباره تحریر شده است ، قبلا (کزان)

آورده است ۳- ل : دیدن همایون همای را در بارگاه فغفورچین ۴- ل : به ایوان

۵- م : بارگاه ۶- ل : شاهی .



همایون چو بشنید برپای خاست  
ولیکن نباید که بیند کسی  
برفتند باری چو کبک از دره  
چه<sup>۱</sup> دیدند بزمی چو خلدبرین  
خروشان ملک زاده چون پیل مست  
بر آورده خوی ماهش از تاب می  
ز مو مشک بر ارغوان ریخته  
به گرد گل از سنبلش سلسله  
چو کوهی کمر بسته بر شاخ سرو  
کله کژ<sup>۳</sup> نهاده<sup>۴</sup> چو فرخاریان  
چو مه در برش آسمانی قباه  
دو ابروی مشکینش از دلبری  
همایون چو آن لاله رخ را بدید  
رخش دید و ازدل<sup>۵</sup> در آتش فتاد  
ز باغ رخس برگ خیری برست  
سهی سروش از غم چو چنبر بماند  
به خیری بدل کرد گلنار را  
دو برگ گلش گشته زرنیخ پوش

روان گشت چون سرو و گفتار و است  
کزین معنی اندیشه دارم بسی  
زدند از حرم خیمه بر پنجره  
پر از ماه رویان چون حور عین  
برون رفته از دست و ساغر به دست  
ز لعل لبش ریخته آب می  
به مویی دو صد زنگی آویخته  
زده حلقه بر مشتری سنبله  
به می شسته لب چون خروشان تذرو<sup>۲</sup>  
میان تنگ بسته چو بلغاریان  
چو خور بر سرش خسروانی کلاه  
کشیده کمان بر مه و مشتری  
چو لاله دل خسته در خون کشید  
چو شمع از غمش دل بر آتش نهاد  
به خون جگر برگ خیری بشست  
چو سرو سهی دست بر سر بماند  
به خون در نشانند آن دو خونخوار را  
دو جزعش دوکان جواهر فروش

۱ - د : چو ۲ - ل : به می شسته لب را چو خون تذرو . در نسخه (د)

قبلا همین طور آورده ، پس دوباره به شکل بالا با قلم کاتب تحریر گردیده است

۳ - ل : کج ۴ - م : کله کژ فتاده ۵ - ل : خون



به لؤلؤ خراشیده<sup>۱</sup> عنباب را  
 درست رخس از زر جعفری  
 ز طارم به خلوت سرا برد مهد  
 پری زاد را گفت کای پرفریب<sup>۴</sup>  
 به یکدم بر<sup>۵</sup> آتش نهادی مرا  
 دم دادی و در دم سوختی  
 رهی پیشم آمد که پایانش نیست  
 بدین غم توام رهبری کرده ای  
 و لیکن چه درمان که خود کرده ام  
 شدم صید شیر افکنی شیرگیر  
 همان دم که چون مه به بام آمدم  
 چو بر مه فگندم ز عنبر کمند  
 ندارم برون از تو فریاد رس  
 بفرما که کوی حبیبم کجاست  
 پری زاد گفت ای بت حورزاد  
 پری چهره ماهی که دلدار تست  
 منه درد بر دل که دردت مباد  
 که گر مرغ باشد به دام آرمش  
 چو او را جز اندیشه ات پیشه نیست  
 چو مشکین سلاسل پریشان مباح

به فندق تراشیده<sup>۲</sup> مهتاب را  
 به صد وجه سرمایه<sup>۳</sup> دلبری<sup>۳</sup>  
 ز یاقوت شیرین روان کرد شهد  
 چه کردی که بردی ز جانم شکیب  
 به افسوس بر باد دادی مرا  
 ز غم در دلم آتش افروختی  
 فتادم به کاری که سامانش نیست  
 ز جانم درین ره بری کرده ای  
 خطا کردم و نیک بد کرده ام  
 که از صید شیران ندارد گزیر  
 تو گویی چو ماهی به دام آمدم  
 چه افتاد کا فتادم اندر کمند  
 کنونم درین ورطه فریاد رس  
 چو بیمار گشتم طبیبم کجاست  
 ز مهر رخت چشم بد دور باد  
 مخور غم که اوهم گرفتار تست  
 جگر گرمی از آه سردت مباد  
 و گر صبح گردد به شام آرمش  
 چه اندیشه داری که اندیشه نیست  
 چو مهر از جگر آتش افشان مباح

۱- ل ، م : خراشید ۲- ل ، م : تراشید ۳- ل ، م : زرگری ۴- ل :

دلفریب ۵- م : در



<p>کنون باده بر کار ما ریخته‌ست          بیا تا به می دیده روشن کنیم          می تلخ را جان شیرین نهیم          خوش آمد سهی سرو آزاد را          ز گل عارضان جام گلگون بخواست          سمن بر بتان در می آویختند          پری پیکران مجلس آراستند</p>	<p>که بر جان ما گرد غم پیخته‌ست          قدح را گل و خانه گلشن کنیم<sup>۱</sup>          به تلخی چرا جان شیرین دهیم          نگار ختن شمع نوشاد را          زمی خون چشمان پر خون بخواست          سمن بو می اندر قدح ریختند          طرب را فزودند و غم کاستند</p>
---	---

### خطاب کردن

#### شاهزاده همای با شمع و زاری کردن با او<sup>۲</sup>

<p>پوشید چهره عروس ختن          مه مهرپرور همایون همای          دمش<sup>۴</sup> دم زدود جهنم زده          ز افغان<sup>۵</sup> دل در فغان آمده          سرافکنده چون شمع در پای خویش          بجز شمع هیچش جگر سوز نه<sup>۷</sup>          ز سوزندگی مرده همتای شمع          برو شمع سوزنده را دل بسوخت          که با شمع می گفت و<sup>۸</sup> خون می گریست</p>	<p>چو بنشست شمع زمرد<sup>۳</sup> لگن          شه مشتری روی خورشیدرای          قد طوبی آسا ز غم خم زده          ز سودای جانان بجان آمده          نهاده یکی شمع سوزنده پیش          شب تار و امیدش<sup>۶</sup> از روز نه          چو پروانه افتاده در پای شمع          ز بس کزدل خسته آتش فروخت          چه گویم که آن لحظه چون می گریست</p>
---	--

۱- م : بیا تا به می شاد داریم دل - زبند غم آزاد داریم دل ۲- ل ، م :  
 خطاب کردن شاهزاده همای با شمع و زاری کردن ۳- ل : زبرد ۴- م : دلش  
 ۵- ل : به افغان ۶- د : اومیدش ۷- ل : دلفروز نه ۸- ل : که می گفت و  
 هر لحظه .



که ای تابناک اختر انجمن<sup>۱</sup>  
 تویی قایم‌اللیل شب‌زنده‌دار  
 چو از پا فتادم تو بر پای باش  
 زسوز جگر ناگزیرم چو تو  
 تو آن برق‌زن بیرق باریقی  
 چو لاله همه خون دل می‌خوری  
 فروزنده سرفرازنده‌ای  
 چو از آتشت کار دل درگرفت  
 به آتش‌زبانی مده سر به باد  
 شب‌افروز شب‌زنده‌داران تویی  
 اگر رشته جان بسوزد ترا  
 و از سوز دل‌گویی این نکته باز  
 زنند<sup>۴</sup> آتشت در دل و تن زنند  
 مزن دم که وابسته یک دمی  
 تو آن سرفراز سرافکنده‌ای  
 ترا حکم بر جان پروانه هست  
 چو پروانه داری بگو روشنم  
 به پروانه نور از تو گیرد چراغ  
 ترا چون نظر می‌کنم روشن‌ست

سرافراز گردنکش تیغ‌زن<sup>۲</sup>  
 گرامشب بمیرم تو شب‌زنده‌دار  
 به بالین من پای‌برجای باش  
 دمی گر نسوزم بمیرم چو تو  
 که شب تا سحر در تب محرقی  
 از آن رو چو سوسن زبان‌آوری  
 درازی به غایت برازنده‌ای  
 دل آتشین‌کارت از سرگرفت  
 که کار تو با آب چشم اوفتاد  
 چراغ دل و نور یاران تویی<sup>۳</sup>  
 دل آتشین سرفروزد ترا  
 زبانت ببرند در دم به گاز  
 نشانند بر نطع و گردن زنند  
 چو در دم بمیری چرا خرمی  
 که سرباختی وینچنین زنده‌ای<sup>۵</sup>  
 که چندینت پروانه درخانه هست  
 که در بزمگه میر مجلس منم  
 ولی هست پروانه را از تو داغ  
 که خون سیاوخش<sup>۶</sup> درگردن‌ست

۱ - م : انجم انجمن ۲ - ل : سرافراز و گردنکش و تیغ‌زن ۳ - در

نسخه (ل) این بیت ، دو بیت بالاتر آمده است ۴ - م : زسر ۵ - م : که سرباختی و

به تن زنده‌ای ۶ - ل ، م : سیاوش .



چو ضحاک گشتی به عالم علم  
 درفشان درفش ار برافراختی  
 تو ضحاک و مارت ازدوش خاست  
 مزندم که خود خون خود می خوری  
 چو فرهاد در عشق شیرین بمیر  
 چو مجنون به سودای لیلی مناز  
 تو کافوری و خادمیت عنبرست  
 زنی دم ز خلوت نشینان شام  
 صوامع پر از گریه و سوز تست  
 ترا تا که در کنج خلوت<sup>۲</sup> نشاند  
 ریاضت کشی جام نوشین منوش  
 گر آنی که پروانه می خواندت  
 برو گریه و سوز بر خود مبند  
 گهت می فروشند و گه می کشند  
 ترا چون سرو کار با آتش ست  
 گر آتش به جان بازگیری رواست  
 کشی خنجر تیز و پوشی کفن  
 گرت ساختند از چه رو سوختند  
 ترا با خور و خواب نبود سری  
 شبم را تو دودافکن دوده ای  
 چه مرغی که بی بال گیری هوا

ولی دم زنی هر دم از جام جم  
 از آتش چرا تاج سر ساختی  
 ولی نیش از چشمه نوش خاست  
 مکش سر که خود آب خود می بری  
 و گر نی<sup>۱</sup> برو ترک شیرین بگیر  
 چو فرهاد رو جان شیرین بباز  
 عجب جوهری کاشت در خورست  
 که بر روی سجاده داری مقام  
 پر از دود و آه جگر سوز تست  
 مرقع که داد و که مقراض راند  
 برهنه روی<sup>۳</sup> دلق شمعی مپوش  
 که بر روی سجاده بنشاندت  
 برین گریه و اشک گرمت مخند  
 گهت می نشانند و گه می کشند  
 دل آتشینت به آتش خوش ست  
 ور از آتش دل بمیری رواست  
 زبان آوری سرکشی بی سخن  
 به کویت کشیدند و بفروختند  
 مرا با تو پروای خواب و خوری  
 که دود افکنم بوده تا بوده ای  
 ولیکن چو بلبل نداری نوا

۱- ل : وگر نه ۲- ل : مسجد ۳- م : برهنه تنی .



اگر پر بر آری پرت بر کنند  
 تو آن به نشینی که تا خاستی  
 مگو سر پروانه را پیش کس  
 شهان را ازان محرمی در حرم  
 گهی دم ز کافور و عنبر زنی  
 چه<sup>۲</sup> خوش در گرفته ست کارت به شام  
 به شامت کشند و به بامت کشند  
 نشانند بر روی نطعت به بزم  
 ازان تا سحر خون دل می خوری  
 هوا بر سرت زد برهنه مخیز  
 به بازار زارت بر آویختند<sup>۶</sup>  
 تو این<sup>۷</sup> رشته کرم کی خورده ای  
 چه بندی به يك رشته چندین امید  
 چو پروانه در پیش میرد ترا  
 ترا خود سر مهر دانم که نیست  
 و لیکن تو هم پای بندی چو من  
 در از دیده در دامن افشاندن  
 درین بود کز گوهرین شمعدان

وگر سر بر آری سرت بر کنند  
 زدی راستی را دم از راستی  
 که پروانه روشن تو خوانی و بس<sup>۱</sup>  
 که شب زنده داری و ثابت قدم  
 گه از روشنی لاف جوهر زنی  
 ولیکن بمیری به يك دم به بام  
 و گر سر کشی از سرت<sup>۳</sup> بر کشند  
 کشندت ولیکن<sup>۴</sup> نه هنگام رزم  
 که با آتش دل بسرمی بری  
 سرت شد به باد آب رو<sup>۵</sup> گو بریز  
 به کاشانه کشتند و خون ریختند  
 که با رشته<sup>۸</sup> عمری بسر برده ای  
 که هر دم بلرزی به بادی چو بید  
 دود اشک و دامن بگیرد ترا  
 دلت مهربان هم نخوانم که نیست  
 که گری و بر<sup>۹</sup> گریه خندی چو من  
 ولی پاک دامن کجا مانده ای  
 زبانه زد این شمع آتش فشان

۱- ل، م : تو خواندی و بس ۲- د : چو ۳- ل : تنت ۴- م : کشندت ولی هم

۵- د : رخ ۶- ل : در آویختند ۷- ل : آن ۸- د : که رشته (۹) ۹- ل : در



روی آوردن همای<sup>۱</sup>

به بارگاه فغفور چین و رسیدن به کوکبه همایون<sup>۲</sup>

چو زد شمع خاور ز مشرق شعاع  
 هوا لاف سرچشمه نور زد  
 درآمد ز در خادمی همچو ماه  
 که برخیز و منشین زپای و مپای  
 که شه عزم نخچیر دارد کنون  
 شهنشه روان گشت و گفتا رواست  
 به ادهم برآمد چو سلطان شرق  
 زناکه زهر سو برآمد خروش  
 زهر کو شتابان پری پیکری  
 برون آمدند از حرم دختران  
 مه مهربان شاه خوبان عهد  
 روان گشته در موکبش مهرخان  
 کله دارترکان زرین کمـر  
 قصب پوش خوبان شیرین جواب  
 پراکنده زلفان خورشیدروی<sup>۶</sup>  
 خورآیین نگاران گلچهرچهر

شب تیره را کرد گردون وداع  
 زمانه دم از گرد کافور زد  
 شتابان ز ایوان<sup>۳</sup> فغفور شاه  
 به که کوهه خاره سمسم برآی  
 به نزعت زند خیمه از چین برون  
 که<sup>۴</sup> فرمان فغفور فرمان رواست  
 به ایوان شه رخ نهاده چو برق  
 ز خوبان چین چین در آمد بجوش  
 ز هر گوشه تابان قمر منظری  
 چو از قبه زرنگار اختران  
 به که کوب که کوهه<sup>۵</sup> بر بست مهد  
 چمان در رکابش شکرپاسخان  
 کمر بسته برکوه سیمین ز زر  
 قصب بسته بر گوشه ماهتاب  
 به چوگان شبگون زشب برده گوی  
 کشیده به آیین خور تیغ مهر

۱- م : شاهزاده همای ۲- ل : روی آوردن شاهزاده همای به بارگاه فغفور

چین و رسیدن همایون به کوکبه تمام ۳- م : از ایوان ۴- ل ، م : چو ۵- ل :

کومه ۶- م : خورشید موی (۹) .



صنوبرخ-رامان بغطاق-پوش  
 یکی همچو خور تیغ زرین به دست  
 یکی همچو گل در کفش دور باش  
 یکی بر قمر<sup>۲</sup> بسته مشکین پرند  
 یکی بر سمن سوده مشک سیاه<sup>۴</sup>  
 ملك چون بدید آن پری چهر را  
 دلش چون کبوتر طپیدن گرفت  
 ز سودای آن افعی پرشکن  
 نقیبان برو نعره برداشتند  
 بسا<sup>۵</sup> دور باشش که بر جان زدند  
 که از ره برون شو که راه تو نیست  
 بنا کام شهزاده مرکب براند  
 نه هوشی که تن را بدارد به پای  
 نه رویی که از وی گزیند کنار  
 بپرسید خسرو که شیرین عهد  
 فرستاده شاه گفتا خموش  
 به يك منزلی دخت فغفور چین  
 مر آنرا سمن زارنو شاب نام  
 شده خاک خاک وی آب حیات

پری وش بتان بغطاق پوش<sup>۱</sup>  
 برانگیخته پیل چون پیل مست  
 زده نعره کز پیش ره دور باش  
 یکی بر خور افکنده شبگون<sup>۳</sup> کمند  
 یکی نافه افکنده بر طرف ماه  
 مه عالم افروز بی مهر را  
 زمثرگان سرشکش چکیدن گرفت  
 بیچید چون مار بر خویشتن  
 ز هرسو برو دیده بگماشتند  
 چو سرگشته گویش به چوگان زدند  
 برین عرضگه جایگاه تو نیست  
 ز ره باره بور یکسو جهانند  
 نه عقلی که هوشش بماند به جای  
 نه رایی که بی روش گیرد قرار  
 کجا می برندش ز کاشانه مهد<sup>۶</sup>  
 که اینجا نه جای قرارست و هوش  
 یکی باغ دارد چو خلد برین  
 درو ساخته قصری از سیم خام  
 نباتش بر آورده شور از نبات<sup>۷</sup>

۱- م : پری وش بتانی بنای و بنوش ۲- ك : کمر ۳- ل ، م : مشکین

۴- ل : یکی بر سمن سوده مشک سیاه (۴) . ۵- ل : بسی ۶- ل : ز کاشان

به مهد . ك : کجا می برندش بزیرینه مهد ۷- د : نبات



چو آید بهاران و اردیبهشت  
 به بوی گل وصل فصل بهار<sup>۱</sup>  
 همایون طوبی خرام از حرم  
 دوهفته‌مه آنجا به آوای چنگ  
 غزل خوان غزالان بران دشت و راغ  
 گهی در هوای ریاحین پرند  
 گهی چنگ بر ساز بلبل زنند  
 گهی بر لب رود<sup>۴</sup> ساغر کشند  
 به خلوت گهی عزم صهبا کنند  
 دوهفته‌مه آن شاه<sup>۶</sup> خوبان دهر  
 سمن بر بتان در رکابش چو ماه  
 کنون روز عیش است و فصل بهار  
 روان شد ز چشم ملک جوی خون  
 بر آورد سوزنده آهی ز درد  
 ز سرچشمه دیدگان خون براند  
 چو باد بهاری سلیمان عهد  
 کیانی بساط ملک بوسه داد  
 ملک آفرین کردش<sup>۷</sup> و خواند پیش  
 که این باده بر قول مطرب بنوش

لب کشت گردد چو باغ بهشت  
 شود کبک چنگی و نایی هزار  
 برافرازد<sup>۲</sup> از بام کساخس علم  
 کشد باده یک هفته در پای چنگ<sup>۳</sup>  
 سرایان سرای تذروان به باغ  
 گهی بر سمن برگ نسرين چرند  
 گهی چنگ در شاخ سنبل زنند  
 گهی رود سازند و می در کشنده  
 به نزهت گهی طوف صحرا کنند  
 پس از هفته‌ای باز گردد به شهر  
 رخ آرند دیگر به آرامگاه  
 که خلوت و باده خوشگوار  
 که می آمد از کار او بوی خون  
 بنالید پنهان و پیدا نکرد  
 پس آنکه روان گشت و گلگون براند  
 به ایوان فغفور چین برد مهد  
 چو اشک روان بر زمین اوفتاد  
 عقیقین می اش داد و بنشانند پیش  
 زمانی به پرده سرا دار گوش

۱- م : به بوی گل وصل و بوی بهار . شاید : به بوی گل و وصل . . .

۲- ك : برافروزد ۳- ل : برنای و چنگ ۴- ل : جوی ۵- ل : گهی رود سازند

و گه می کشند ۶- ل : دوهفته چو آن ماه ۷- ل : خواندش .



که ده روز رخ سوی صید آوریم  
هم امروز عزم تماشا کنیم  
ز سیمین بران جام می خواستند  
بسا آهوان<sup>۱</sup> را به قید آوریم  
به نیک اختر آهنگ صحرا کنیم  
قدح نوش کردند و برخاستند

### رفتن فغفور با شاهزاده به نخجیر

#### و گریختن همای و رفتن به قصر دختر و کشتن پاسبان<sup>۲</sup>

کسی کو شود صید شیرافکنی  
به صحرا خرامد به آهنگ صید  
برآید کمان ابروی از حرم  
گوزنی فرود آید از کوهسار  
جوان گوری از دشت سربرزند<sup>۴</sup>  
کند عزم نخجیر چون شیر<sup>۵</sup> مست  
چه پروای صیدش بود یا شکار  
ولی هر که بر تخت زرین بود  
شهی کو بود خفته بر تخت جم  
جوانی که نبود به رنجی اسیر  
به فال همایون شه کامیاب  
گرفتار آهوی خنجرزنی  
چو آهوی وحشی درافتد به قید  
زند بر دل نازکش تیر غم<sup>۳</sup>  
به روباه بازیش گیرد شکار  
چو بهرام گورش به خنجر زند  
شود کشته آهوی شیرمست  
چه سودای باغش بود یا بهار  
چه آگه ز درویش مسکین بود  
ز بیداری پاسبانش چه غم  
چه اندیشه دارد ز تیمار پیر  
برون آمد از کاخ افراسیاب

۱- ل : که ده روزه رخ صید آوریم ؟ بسا : کاهوان را . . . ۲- ل : بیرون آمدن فغفور با شاهزاده همای به نخجیر و گریختن شاهزاده همای و رفتن به قصر همایون و کشتن پاسبان و پیر باغبان . م : بیرون آمدن فغفور چین باهمای به نخجیر و گریختن همای و رفتن به باغ سمن زار به قصر همایون و کشتن پاسبان و باغبان ۳- د : زند بر نازکش تیر غم (۱) ۴- ل : جوان گوری از کوه سربرزند ۵- ل : پیل .



[ خروش تبیره برآمد به ماه  
 برآمد غو کوس و آوای نای  
 علم برکشیدند لشکرکشان  
 تو گویی ز بس شقهای درفش  
 ملك را به صحرا کشیدند رخت  
 شه چین و خلخ به آیین جم  
 روان در رکابش شه کاشغر  
 همای همایون بر ابر سیاه  
 به گردون برآمد غوطبل باز  
 گرفته هوا مرغ نخچیرگیر  
 پلنگ افکنان خنجر افراخته  
 عقابان ز هر سو شتابان شده  
 ز خون گوزنان همه کوه لعل  
 هژبران اسیر دلبران شده  
 سر گور در چنبر سرکشان  
 شده دامن کوه پر خون رنگ  
 سیه گوش بر آهوان گشته چیر  
 شه شامی از آهوی چشم یار  
 ز سودای آن نرگس شیرگیر  
 ز تشویش آن تاب داده کمند

جهان شد ز گرد سواران سیاه<sup>۱</sup>  
 درافتاد گردون سرکش ز پای  
 درفشنده شد خنجر سرکشان  
 بپوشید گردون حریر بنفش  
 نهادند بر کوهه پیل تخت  
 ز خرگه به نخجیرگه زد علم  
 جنبیت کشش خسرو باختر  
 به پرواز بر طرف نخچیرگاه  
 به هامون رخ آورد صید از فراز  
 گشوده کمین خسرو شیرگیر  
 جهان از هژبران بپرداخته  
 تذروان شکار عقابان شده  
 ز سم سمندان همه دشت نعل  
 پلنگان گرفتار شیران شده  
 دل ببر پر خون ز خنجرکشان<sup>۲</sup>  
 گرفته زمین رنگ خون پلنگ  
 شده آب شمشیر در حلق شیر  
 نمی بود بی آهوانش قرار  
 نمی بودش از شیرگیری گزیر  
 ز دستش به صحرا فتاده کمند

۱- نسخه (د) این بیت را ندارد ، از روی نسخه‌های (ل) و (م) آورده شد

۲- ل : دل تیر در خون خنجرکشان



سواران چو فارغ شدند از شکار  
 ملك زاده چون آهوی پای بند  
 که شاهها به جانت که مردم ز درد  
 برسید شه کز چه داری الم  
 ندانست خسرو که دردش ز چیست  
 چه داند کسی کو ز دل غافل است  
 بفرمود کامشب درین جای باش  
 ولی چون بر آرد سپیده نفس<sup>۲</sup>  
 برانگیز یکران که در ما رسی  
 پس آنگاه بirq برافراختند  
 شب و روز منزل به منزل چو ماه  
 چو زان جایگه رخت برداشتند  
 چو برق درخشنده از جا بجست  
 به باغ سمن زار ره برگرفت  
 به هر لاله زاری که در می رسید  
 به هر چشمه ساری که بر می گذشت  
 به هر کوه کو کوه پیکر براند  
 هران لاله را کو ورق برگشاد  
 نسیمی کزان<sup>۶</sup> گلستان می وزید

علم برکشیدند در مرغزار  
 پیچید و خود را ز پا درفکند  
 به نخچیرگه جان سپردم ز درد  
 زمین را ببوسید و گفت از شکم  
 دل آتشین و آه سردش ز چیست<sup>۱</sup>  
 که بیماری بی دلان از دل است  
 درین لاله زار دلارای باش  
 به جنبش در آرند مرغان جرس  
 ز تحت ثری<sup>۳</sup> بر ثریا رسی  
 به نخجیرگاهی دگر تاختند  
 شکار افگنان می بریدند<sup>۴</sup> راه  
 ملك را بران<sup>۵</sup> دشت بگذاشتند  
 به که پیکر خارهم برنشست  
 دل از شاه و نخچیرگه برگرفت  
 ز دل بوی خون جگر می شنید  
 بساکاب چشمش ز سر می گذشت  
 بران کوه از دیده گوهر فشاند  
 ببوسید و بر چشم پر خون نهاد  
 ازو مژده<sup>۷</sup> دلستان می شنید

۱ - ل : دل آتشین آه سروش ز کیست ۲ - ل ، م : ولی چون سپیده

برارد نفس ۳ - ل : تحت الثرا ۴ - ل : برگرفتند ۵ - ل : بدان ۶ - م :



چو مرغ سحرخوان نوا ساز کرد  
 چمان شد چو شاخ<sup>۱</sup> صنوبر به راغ  
 ببوسید برگ گل و یاسمن  
 چنین تا به قصر همایون رسید  
 برافکند بر بام طارم کمند  
 نواگر یکی پاسبان دید مست  
 ملک زاده در جست و پایش گرفت  
 چنان سخت بفشرد کو جان بداد  
 بیامد به نزدیک پرده سرای  
 به ایوان درافکنده مستان خروش  
 بزد چنگ و چوبک<sup>۲</sup> به کف در گرفت<sup>۲</sup>  
 بجنباند بر ساز مطرب<sup>۴</sup> جرس  
 چو در چوبک پاسبان چنگ زد  
 به آهنگ چوبک زن نغمه ساز  
 چو او لهجه<sup>۳</sup> پاسبان برگرفت  
 چو در طارم افکند سازش خروش  
 دگر باره سازی به قانون بساخت  
 بزد چنگ بر ساز و آغاز کرد

به باغ سمن زار پرواز کرد  
 روان شد چو سرو خرامان به باغ  
 چو گل چاک زد از هوا پیرهن  
 چو بلبل بنالید و دم در کشید  
 برآمد چو مه بر سپهر بلند  
 سرافکنده در پیش و چوبک<sup>۲</sup> به دست  
 پس آنگه بزد چنگ و نایش گرفت  
 به زیرش فکند از هوا همچو باد  
 شنید از حرم بانگ پرده سرای  
 بر آورده نوین لبان بانگ نوش  
 به آهنگ بلبل<sup>۳</sup> نوا برگرفت  
 بنالید چون مرغ شیرین نفس  
 بسا طعنه کان لحظه بر چنگ زد  
 بزد راستی نوبتی در حجاز  
 خروس سحرخوان فغان در گرفت  
 ترنم سرای سرا شد خموش  
 نوایی حزین از همایون بساخت  
 به بام حصار این غزل ساز کرد

۱- ل : زباغ ۲- ل : برگرفت ۳- ل : مستان ۴- ل : بلبل .



## سرود گفتن

شاهزاده بر چوبك پاسبان<sup>۱</sup>

نگارا سمن عارضاً دلبرا	بتا ماه رویا پری پیکرا
جمال تو شمع ست و پروانه دل	هوای تو گنج ست و ویرانه دل
ندیدم چو پسته دهان تو هیچ	نبستم طمع در میان تو هیچ
اگر صبح دعوی کند صادق ست	که بر مهر رویت چومن عاشق ست
و گر آفتاب ست روشن بین	که دارد ز مهرت دم آتشین
ز سیمین تنت کوه گیرد کمر	که خود را توان بر تو بستن به زر
مرا بی سر زلفت آرام نیست	برون از تو دل را دلارام نیست
و گر چشم مست تو گوید که هست	گواهی نشاید شنیدن ز مست
دو چشم تو ای لعبت مانوی	دو بیت سنائی ست در <sup>۲</sup> مثنوی
دهان تو همچون میان نیست هست	و گر زانک گویی چنان نیست هست
درفشان عذار تو در شب چراغ	درافشان لب ت گوهر شب چراغ
سر زلف شوریده ات دام دل	لب لعل جان پرورت کام دل
دو زلفت دو <sup>۳</sup> هندوی عنبر فروش	دو لعلت دو <sup>۴</sup> طوطی شکر فروش
فریبنده جادوت مخمور و مست	بر آشفته هندویت آتش پرست
حبش را ز هندوی زلف تو داغ <sup>۵</sup>	مقیم آهوت <sup>۶</sup> خفته بر طرف باغ <sup>۷</sup>
دلاویز موی ست یا مشک ناب	دلفروز روی ست یا آفتاب

۱- ل : سرود گفتن همایون و چوبك زدن . در نسخه (م) متن خراب شده

است ۲- م : از ۳- ل ، م : دو زلف تو ۴- ل ، م : دو لعل تو ۵- د : هبش

را زهندوی تو داع ( ؟ ) - وزن خراب است ۶- م : آهویت ۷- ل : داغ .



چو افگند زلف تو بر آب شست  
 دلم کین همه فتنه انگیزسته ست  
 کمانی چو ابروی شوخت که دید  
 به بالات ماند سهی سرو راست  
 دل تنگ من تنگنایی<sup>۱</sup> خوش ست  
 وگر در دل تنگ من جای تست  
 سر زلفت آشفته حال از چه روست  
 دو چشم تو فتنه ست گو خفته باش  
 چرا چشم مست به محراب شد  
 تو گویی که در نرگست آب نیست  
 چو ابرو سر حاجبی داردت  
 چرا حال آن زلف مه پوش تو  
 دلم قامت زان تمنا کند  
 میان تو همچون دهان هیچ نیست  
 شب تارت آشوب مشک تثار  
 نسیمت ز پرچین شب روز پوش  
 دران زلف شوریده پر شکست  
 ترا زان سرفتنه انگیزی ست  
 خط مشک سای ست و خد مشکپوس  
 به دریای عشق تو دردانه دل

چرا همچو هندو بر آتش نشست  
 ز زلفت به مویی در آویخته ست  
 که وسمه کمانش نیارد کشید  
 ولی قامت راستی را بلاست  
 دروخوش فرود آ که جایی خوش ست  
 چرا ملك جان<sup>۲</sup> جمله یغمای تست  
 که ما را دل خسته در بند اوست  
 ز روی تو گو آب گل رفته باش<sup>۳</sup>  
 که در طاق محراب در خواب شد  
 که مست ست و در خورد محراب نیست  
 که پیوسته سرسوی گوش آردت  
 پراکنده گفته ست در گوش تو  
 که آتش همه میل بالا کند  
 ترا با کمر در میان هیچ نیست  
 ز هندوت صد شور در زنگبار  
 به بازار چین گشته عنبر فروش  
 همه هندوانند آتش پرست  
 که چشم تو در عین خون ریزی ست  
 رخت دلفروز ست و لب می فروش  
 ز زنجیر زلف تو دیوانه دل

۱- م : دل تنگم از تنگنایی ۲- ل : من ۳- م : زروی تو آب گو گل

رفته باش (۴) - وزن خراب است .



چو دردستم آن زلف سرکش فتاد  
 قدم زان کمان باشد و دل چو تیر  
 برون آی و برچشم من تکیه ده  
 چو ترکی تو خال تو هندو چراست  
 ترا طره در عین طراری ست  
 شبت کرد خورشید عالم فروز  
 مکن برخطا بیش برچین زرنگ  
 شبت را مه و مهر در چنبرست  
 تو خوش باش ارت جعد بر آتش ست  
 برفتی و نقشت نرفت از خیال  
 دهان توام در گمان افگند  
 دوچشمیت درابروی زنگاری ست  
 ز چشم خوشت چشم بد دور باد

ازو جان من در کشاکش فتاد  
 که تیر و کمان باشدت دلپذیر  
 که سرو سهی بر لب چشمه به  
 که از هندوان ترک تازی خطاست  
 از آن رو که کارش سیه کاری ست  
 حبش تاختن برده بر نیمروز  
 برون آچو آینه چین ز زنگ  
 از آن خادم سنبلیت عنبرست  
 که پیوسته ابروی شوخت خوش ست  
 که جانی و از جان نگیرد ملال  
 میان توام در میان افگند  
 که پیوسته کارش سیه کاری ست<sup>۱</sup>  
 روانم ز مهرت پر از نور باد<sup>۲</sup>

### فرود آمدن شاه زاده همای

#### از بام قصر و عیش کردن با همایون<sup>۳</sup>

چو دستان آن مرغ دستان سرای  
 شنیدند مستان بستان سرای<sup>۴</sup>  
 مه مطرب از چنگ بنهاد عود  
 برآمد به سوز از دل عود دود<sup>۵</sup>

۱- ل ، م : کماندار است ۲- م : روانم ز مهر تو پر نور باد . ل : روانم  
 ز مهر پر نور باد (۴) - وزن خراب است ۳- ل : فرود آمدن شاهزاده همای از  
 بام قصر پیش همایون و عیش کردن باهم ۴- ل : پرده سرای ۵- م : برآمد به سوز  
 دل از عود دود . نسخه ( د ) نیز قبلا همین طور آورده ، پس دو باره تحریر  
 گردیده است .



نهادند بر قول او جمله گوش  
 همایون از آن خسروانی سرود  
 رخس همچو گل در چمن بر شکفت  
 که تا پاسبان شد ترنم نواز  
 چه حالست کامشب چنین می زند  
 مگر چون من او نیز دل داده ایست  
 نوا هر دم از بی نوایی زند  
 یکی گفت بلبل به وقت سحر  
 یکی گفت قمری به فصل بهار  
 یکی گفت اگر زانک درویش<sup>۲</sup> هست  
 یکی گفت مستست مست خراب  
 دمی بر سماعش نهادند گوش  
 می تلخ در ساغر انداختند  
 فلک شیشه مه چو برسنگ زد  
 چو او ناله ز ایوان به کیوان رساند  
 زمانی بگردید بر طرف بام  
 ز روزن نظر بر شبستان فگند  
 معین بهشتی پر از حور دید  
 سمن عارضان چهره آراسته  
 نواسازمستان نوا ساخته

برفتند صدباره هریک ز هوش  
 برفت از دل تنگش آوای رود  
 سر حقه لعل بگشود و گفت  
 نیامد به خود بلبل مست باز  
 به چوبک ره عقل و دین می زند  
 دلش در کمند پری زاده ایست  
 ولیکن دم از آشنایی زند  
 بود ناله زیر او زار تر  
 بر آرد دم صبح<sup>۱</sup> بانگ هزار  
 چه درمان چو کارش برون شد ز دست<sup>۳</sup>  
 بر آرد فغان چون نیابد شراب  
 بر آمد ز مرغ صراحی خروش  
 ز لب شور در شکر انداختند  
 مه چنگ زن چنگ در چنگ زد  
 ملک آن غزل را به پایان رساند  
 پس آنکه بر آمد چو ماه تمام  
 دلش آتش سینه در<sup>۵</sup> جان فگند  
 ز نزدیکیش چشم بد دور دید  
 سر زلف شوریده پیراسته  
 ترنم به طارم در انداخته<sup>۶</sup>

۱- ل : صبح و ۲- م : درویشی ۳- د : چه درمان چو کارش برون زد

(۴)- وزن خراب است ۴- ل ، م : این ۵- ل : بر ۶- در نسخه (د) به جای

این مصراع ، مصراع (سر زلف شوریده پیراسته) تکراراً آمده است .



چو مرغ سحر در سماع آمده  
 نوا بانگ بر نیمه<sup>۱</sup> مستان زده  
 مه دلبران شاه مه پیکران  
 بر اورنگ زرین نشسته چوماه  
 در افکنده در زلف مشکین گره  
 چو تنگ شکر در شکرگون پرند  
 گهی قول عشاق می کرد گوش  
 نسیمش گره در خم مو فگند  
 تو گویی شب تیره رخشنده ماه  
 چو شد رودزن لعبت رودزن  
 بگریید چون شمع بر کارخویش  
 که آیا<sup>۲</sup> مه مهربانم کجاست  
 چه بودی گرین لحظه اینجا بدی<sup>۳</sup>  
 چو شمع آمدی در شبستان ما  
 ملک را چو آن نکته آمد به گوش  
 برافراخت از هفت خرگاه سر  
 به خنده در از لعل شیرین نمود  
 که اینک جگرخسته ای بر درست  
 گدایی به درگاه شاه آمدست  
 رخ آرد به شام ار درآید زبام<sup>۴</sup>  
 ولی طره شان در نزاع آمده  
 قدح خنده بر می پرستان زده  
 بت گلرخان سرو سیمین بران  
 فروهشته از چهره شعر سیاه  
 برافکنده بر برگ نسرين زره  
 شکر ریخته از نمکدان قند  
 گهی باده لعل می کرد نوش  
 سر زلفش از چهره یکسو فگند  
 پدید آمد از زیر ابر سیاه  
 شد اشک همایون دم از رود زن  
 بخندید بر گریه زار خویش  
 دلارام و آرام<sup>۵</sup> جانم کجاست  
 فروزنده مجلس ما بدی  
 برافروختی کاخ و آیوان ما  
 دل آتشینش در آمد به جوش  
 ز روزن فرو کرد<sup>۶</sup> چون<sup>۵</sup> ماه سر  
 درافشان لب از عقد پروین گشود  
 به خدمت شتابد اگر درخورست  
 سهایی به خرگاه ماه آمدست  
 کزین گونه صیدی کم افتد به دام

۱- ل : نیم ۲- ل : چراغ دل شمع ۳- ل : چه بودی گرو نیز اینجابدی

۴- م : برون کرد ۵- ل : آن ۶- ل : رخ آرد به شام و درآید به بام .



همایون چو بوی دلارام یافت  
 مهی دید چون خور به بام آمده  
 همایی به مه پر برافراخته  
 پری زاد را گفت کای فتنه خیز  
 چو خورشید رخشان ز برجش در آر  
 بود کافتابم در آید ز بام  
 سمن بر پری زاد حورانژاد  
 به ایوان در آورد جمشید را  
 همای همایون سلیمان عهد  
 روان مهر ماهش به جان<sup>۲</sup> در گرفت  
 به سیب ز نخش اندر آورد دست  
 گره<sup>۴</sup> برگشود<sup>۵</sup> از قمر سا شبش  
 سردرج لولوش را برگرفت  
 ز مشک<sup>۷</sup> از میانش کمر می گشاد  
 ز گلبرگ ریحانش را می کشید<sup>۸</sup>  
 مسلسل شبش را ز مه می گشود  
 قمر ساقی و زهره دستان نواز<sup>۱۰</sup>  
 شبستان بهشتی پر از حور بود

دل خسته اش در بر<sup>۱</sup> آرام یافت  
 غزلخوان غزالی به دام آمده  
 بر ایوان مهر آشیان ساخته  
 برو آب بر آتش فتنه ریز  
 چو لعل بدخشان به درجش در آر  
 خرامان تدروم درافتد به دام  
 برآمد به بام شبستان چو باد  
 به جان مشتری گشت خورشید را  
 چو بنهاد در کاخ بلقیس مهد  
 سبک چون دلش<sup>۳</sup> تنگ در برگرفت  
 دل خسته در زلف مشکینش بست  
 بر آورد شور از شکرخا لبش  
 دو مرجانش در لولوی<sup>۶</sup> تر گرفت  
 ز لب در دهانش شکر می نهاد  
 به یاقوت مرجانش را می مزید  
 فروزان مهش را ز شب می نمود<sup>۹</sup>  
 گه این عودسوز و گه آن عودساز  
 و لیکن ز نامحرمان دور بود

۱- م : در دل ۲- ل : به بر ۳- ل : دل ۴- د : قمر ۵- ل : برگشاد

۶- د : لولو ۷- م : به مشک ۸- ک : برگشود ۹- د : فروزان شبش را ز مه

می نمود. م : فروزان رخس را ز شب می نمود. نسخه (ک) نیز مانند (ل) آورده است

۱۰- م : بریط نواز .



مه و مشتری گویا بر سپهر  
شرف یافته ماه از فر شاه  
گهی شاه در منزل ماه بود  
ز گلشان شبستان گلسنجان شده  
برین گونه تا صبحدم دم زدند  
قران کرده بودند در برج مهر  
هلالی شده شاه از مهر ماه  
گهی ماه در سایه شاه بود  
ز رخشان همه کاخ رخشان شده  
به می خاک در چشم زمزم زدند

### بیرون آمدن شاهزاده همای از قصر

همایون و کشتن پیر باغبان را و گرفتار شدن در بند فغفور<sup>۲</sup>

سپیده چو زد خنده بر کار شب  
همای از شبستان برون زد علم  
برآمد به که پیکر بادپای  
زناکه یکی پردهقان چو باد  
بزد چنگ و بگرفت شه را عنان  
که امشب بگو تا کجا بوده‌ای  
من از دور دیدم که چون آمدی  
نیابد<sup>۴</sup> مگر دخت فغفور شاه  
بگیرم برم پیش شاهت کنون  
بگرید شهزاده چون پیل مست  
سرش را پیچید و از تن بکند  
پس آنکه جنبیت به صحرا دواند  
ز آفاق بزدود زنگار شب  
به طرف چمن شد چمان از حرم  
چو آتش در آورد بر باد پای  
به سوی شه از بوستان رخ نهاد  
بر آورد چون شیر جنگی فغان<sup>۳</sup>  
برین قصر خرم کرا بوده‌ای  
ز قصر همایون برون آمدی  
به باغ سمن زار نوشاب راه  
به زورت کشم گر نیایی برون  
بغل برگشود و بیازید دست  
بیفشانند و بر خاک راهش فکند  
ز چشم اشک گلگون به دریا دواند

۱- م: بیرون آمدن همای از قصر همایون به سمن زار نوشاب و کشتن پیر باغبان

۲- ل: بیرون آمدن شاهزاده همای از قصر همایون به باغ سمن زار نوشاب و

کشتن پیر باغبان و گرفتار شدن در دست فغفور ۳- ل: عنان (۹) ۴- د: نباید.



نه در سر که رخ سوی شاه<sup>۱</sup> آورد  
 نه رویی که بیند دگر روی شاه  
 نه دستی که دیگر به دست آردش  
 نه صبری که روزی کشد در برش  
 سری پر ز شور و دلی پر ز درد  
 عنان داده که کوب شبرنگ را  
 ز ناگه برآمد یکی تیره گرد  
 جهان گشته پر ناله کرنای  
 برون آمد از گرد گالگون شاه  
 شه چین چو از گرد ره در رسید  
 بیچید خورشید شامی عنان  
 علم بر سمن زار نوشاب زد  
 ببوسید خاک سراپرده را  
 یکی از مقیمان آن بارگاه  
 حدیث همای و شب و بوستان  
 ولیکن نگفت این که شب تا سحر  
 چو آن نکته بشنید فغفور چین  
 همان دم بفرمود کاندز زمان  
 جهانسوز ترکان به پرچین کمند

نه در دل که کی سر به راه آورد<sup>۳</sup>  
 نه رایی که روی آورد سوی راه  
 شکستی در آن زلف بست آردش  
 برد روزی آن روز شب زیورش<sup>۴</sup>  
 لبی پر ز باد و رخی پر ز گرد  
 به دلبر سپرده دل تنگ را  
 که تاریک شد گنبد لاجورد  
 به عالم در افتاده بانگ درای  
 به گردون برآمد خروش سپاه  
 جنیبت به قصر همایون کشید  
 جهان زیر دست و فلک زیر ران  
 بساط فلک<sup>۵</sup> را به چشم آب زد  
 به کف بر نهاد آب افسرده را  
 فروگفت در گوش فغفور شاه  
 دگر قتل چوبک زن و باغبان<sup>۶</sup>  
 شکست از نبات همایون شکر  
 بر آشت و در ابرو افکند چین  
 در آرند شه را به بند گران  
 گرفتند شه را و کردند بند

۱- ل: نزد ۲- م: ماه ۳- ل: نه در دل که سر هم به راه آورد ۴- م:

بود روزی آن شب زیورش (۹) - وزن خراب است ۵- ل، م: ملک ۶- ل:

چوبک زن باغبان (۹) ۷- د: ابر.



پیاده دوان بر سر خار و سنگ <sup>۱</sup> به بند گرانش در انداختند سری پر ز شور و دلی پر ز کین که گه چون کمانست و گاهی چو تیر <sup>۲</sup> نشاطست و اندوه و گنجست و مار ولی نوش بی نیش زنبور نیست گهی همچو آهو به بند آردت نیاری به کف مهره بی زهر مار	فگندند در گردنش پالهنک به توران دزش آشیان ساختند وز آنجا نهادند رخ سوی چین بود رسم این چرخ بد مهر پیر <sup>۳</sup> خمارست و مستی و تختست و دار گرت جام نوشین دهد دور نیست گهی شیر نر در کمند آردت نیابی گلی بی دو صد برگ خار
---	---

### نالدن همای

#### به توران در بند و صفت درازی و تیرگی شب<sup>۴</sup>

سپهرش به بند گران در فگند بخندید بر چشم گریان خویش بر آشفته از بخت آشفته کار که شمع شبستان بود پای بند نه جز درد دلگیر کس محرمش که می آمدش زلف دل بند یاد مبرا شد از زندگانی خویش	ملک چون گرفتار شد در کمند بگریید بر درد پنهان خویش بنالید از گردش روزگار چو شمع شبستانش بر پای بند نه جز آه دلسوز کس همدمش در آن بند ازین روی می بود شاد شبی سیرگشت از جوانی خویش
---	---

۱- ل : خار و سنگ . م : خاك و سنگ . ك : خار و سنگ ۲- ل ، م :

چنین است آئین این چرخ پیر . در نسخه ( د ) قبلا همین طور آورده ، دوباره

باخط کاتب تحریر یافته است ۳- ل : که گاهی کمان باشد و گه چو تیر . م :

که گه چون کمان باشد و گه چو تیر ۴- م : سرلوحه ندارد.



ز بس آتش سینه و تاب و سوز  
 شبی تیره چون ازدهایی سیاه  
 بریده ز صبح جهان تاب مهر  
 نه شب زنگی آدمی خوار بود  
 مغان را فرومرد قندیل دیر  
 نه مرغ سحر در فغان آمده  
 جهان قیرگون گشته تا<sup>۱</sup> قیروان  
 توگویی ستادست خنجر به دست  
 شبی تیره چون روز بی حاصلان  
 شده قطب خلوت نشین معتکف  
 زده نعل دم ز آتشین پیکران  
 عقابان شرقی فرو برده سر  
 شده دلو کیوان گسسته رسن  
 رمیده بز کوهی از تیغ کوه  
 برون رفته تیر سپهر از کمان  
 مه و مشتری را بدین آسیاب  
 بره تیر مریخ را کرده رد  
 عروس سپهری نهان در تنق  
 عطارد شده زهره اش خوشه چین  
 برین چنبری چرخه آس مان

نبود آن شبش هیچ پروای روز  
 ز ماهی سیه گشته تا اوج ماه  
 به دود جهنم بیالوده چهره<sup>۱</sup>  
 و یا هندوی دیو کردار بود  
 فرومانده گردون گردان ز سیر  
 نه پیر مغان زندخوان آمده  
 برآورده شب دودش از دودمان  
 به هر گوشه ای زنگی می پرست  
 هوا سرد چون آه آتش دلان  
 مگر گرددش سر شب منکشف  
 سپرده به قطب فلک دختران  
 غرابان غربی برآورده پر  
 برآورده بirq سهیل از یمن  
 شده گاو گردون ز هیبت ستوه  
 مران تیر را جدی کوهی نشان  
 روان گشته خرچنگ و ماهی در آب  
 برین بیشه سبز پویان<sup>۳</sup> اسد  
 شده زهره بربط نواز از افق  
 قمر<sup>۴</sup> گشته بر ثور محمل نشین  
 ره کهکشان چون ره که کشان

۱ - در نسخه (م) این بیت قبل از بیت ماقبل آمده است ۲ - م : از

۳ - د : شیر پویان . م : شیر پویان ۴ - ل : حمل . ک : قمر.



ثریا چو يك خوشه<sup>۱</sup> در خوشاب  
 به زیور فرو رفته<sup>۲</sup> گردون پیر  
 سپهر از تحیر سر افکنده پیش  
 ستاره فرو برده دندان به شب  
 سپیده نهان کرده رخ در نقاب  
 جهان را به سر بر شده دود دل  
 زمین در سر آورده<sup>۳</sup> چتر سیاه  
 خروس سحرخوان فرو بسته دم  
 پرند سپیده شده تارتار  
 چراغ فلك را فرو مرده نور  
 نه جنبانده مرغ سحرخوان جرس  
 تبیره زن افتاده در پای پیل  
 به دست دهل زن فرو رفته خار  
 در افتاده چوبك زن از پیش طاق  
 در آن تیرگی شاه شامی نژاد  
 بسا در که آن شب به مژگان بسفت  
 که با من مکن تندی ای شب بسی  
 من امشب مگر در چه بیژنم  
 سپیده ندارد مگر مهر کس

بر آورده غواص گردون ز آب  
 فتاده نگونسار در بحر قیر<sup>۴</sup>  
 فرو مانده چون قطب بر جای خویش  
 ز خون شفق آسمان تشنه لب<sup>۵</sup>  
 زهرسو روان گشته كلك<sup>۶</sup> شهاب  
 فرو رفته پای کواکب به گل  
 ز ماهی شده تیر گون تا به ماه  
 یزك دار شب بر کشیده علم  
 زمانه چو زاغی<sup>۷</sup> به منقار قار  
 فلك روز را از جهان کرده دور  
 نه صبح از سیاست گشوده نفس  
 زمانه شده غرق دریای نیل  
 ز دست کواکب برون رفته کار  
 شب تیره با روز جسته فراق  
 ز صبح فرو زنده می کرد یاد  
 بسا کانشب از آتش دل بگفت  
 که نبود به روز من امشب کسی  
 و یا در کمین گاه اهریمنم  
 کزینسان فرو بست از آهم نفس

۱- د : دانه . ك : خوشه ۲- ل : برون رفته ۳- م : به سر سر در افتاده در

قعر قیر ۴- ل : شسته لب . م : بسته لب ۵- د : تیر ۶- ل : افکنده ۷- م : زمانه

چو مرغی .



مگر دیو ملك سلیمان گرفت  
 اگر پای سیاره بشکسته‌اند  
 شبها بیش ازین همچو شمعم مسوز  
 اگر امشبم روز روزی بود  
 چه بودی گرم بخت یاور شدی  
 گرم عمر شیرینی ای شب مپای  
 نواساز شب گو بجنبان جرس  
 تیره‌زن نوبتی گر بمرد  
 از آن بر نمی‌آید آوای مرغ  
 چراغ دلم مرد و من مرده‌دل  
 چرا ای سحر دم فرو بسته‌ای  
 شب ست آخر این یا بلای سیاه<sup>۱</sup>  
 ترا ای شب تیره امشب چه بود  
 ازین روسیاهی ترا ننگ نیست  
 برو این سیه‌کاری از حد مبر  
 مرا امشب ای شب تو دلسوز باش  
 چو شمعم بکش یا شبم برفروز  
 جهاننا اگر تیره روزی چو من  
 به مرگ که کردی سیه جامه را  
 بخند ای سحر گر نداری غمی

و یا تیرگی آب حیوان گرفت  
 دم صبح‌خیزان چرا بسته‌اند  
 چراغم ز شمع فلك برفروز  
 هم از مایه نیک‌روزی بود  
 و یا صبرم امشب میسر شدی  
 ورم جانی ای روز روشن برآی  
 خروس سحر گو برآور نفس  
 خروسان پرده‌سرا را که برد  
 که بستند پای شب و نای مرغ  
 شبم خون دل خورد و خون خورده‌دل  
 دم صبح در کام بشکسته‌ای  
 که بر مرغ و ماهی فرو بست راه  
 که گردون بر آوردت ازدوده دود  
 برون از سیاهی مگر رنگ نیست  
 که هم عاقبت بر تو خندد سحر  
 درین تیرگی ضامن روز باش  
 چو عودم بسازار چو عودم بسوز  
 مبادت شب<sup>۲</sup> تیره روزی چو من  
 که چون خامه کردی سیه نامه را  
 برآر از دل آتش‌افشان دمی

۱- ل : شبست آخر این بلای سیاه (۹) - وزن خراب است ۲- ل : شبی.



خلاص دادن سمن رخ دختر<sup>۱</sup> سهیلجهانسوز شاهزاده همای را و روی آوردن<sup>۲</sup> به قصر همایون<sup>۳</sup>

ز ظلمت شد آب حیاتش پدید  
 به زندان درآمد مهی قندلب  
 چو شمعی فروزنده شمعی به دست  
 غلام قدش گشته آزاد سرو  
 شکر ریز چون شهد شکرشکن  
 خرامان چو طاوس باغ بهشت  
 نهان کرده در شب بناگوش را  
 به شیرین سخن برده آب شکر  
 چو سروی روان گشته در پرنیان  
 قمر بر رخ و شور در زلف پست  
 ز گیسوش مارسیه برده موی  
 ثنا گفت بر شاه شامی نژاد  
 بزد چنگ و بندش به هم در شکست  
 چو سرو روانش به بر در گرفت  
 تو گویی ز ماهی برآمد به ماه  
 فروغ جمالت چراغ روان

درین بود کامد نجاتش پدید  
 چویک نیمه بگذشت از آن تیره شب  
 چو بادام ترکان چین<sup>۴</sup> نیمه<sup>۵</sup> مست  
 شده جلوه گر چون خرامان تذرو  
 دلاویز چون زلف عنبرشکن  
 دلارای چون خلد عنبرسرشت  
 گره کرده شام سحرپوش را  
 برافکنده مشکین نقاب از قمر  
 گلش باغ حسن و تنش جان جان  
 شکر در لب و سحر در چشم مست  
 ز چوگان خم گیسوش برده گوی  
 برآمد چو ماه و درآمد چو باد  
 به گلبرگ مشک سیه بر شکست  
 چو بند گرانس سبک برگرفت  
 ملک همچو یوسف برآمد ز چاه  
 پرسید کای سرو باغ روان

۱- م : دخت ۲- م : وروی آوردن همای ۳- ل : خلاص دادن سمن رخ

دخت سهیل جهانسوز همای را از بند فغفور و رفتن به قصر همایون ۴- ل : چو بادام

شکرشکن ۵- م : نیم .



بگو راستی سرو آزاده‌ای  
وگر ماهتابی بگو روشنم  
مه مهربان سرو نسرین عذار<sup>۱</sup>  
که ای قامت سرو آزادگان  
گلت خسته نوک خاری مباد  
درین قلعه شاه<sup>۲</sup>ی بلند اخترست  
ز سهمش برین چنبر سرنگون<sup>۳</sup>  
به نیرو کمر برگشاید ز کوه  
ز تیغش بلرزد دل آفتاب  
مرورا سهیل جهانسوز نام  
ز شاهان ستاند به شوکت خراج  
سمنرخ منم دخت نامی او  
دلم مدتی شد که صید تو شد  
تو در بند بودی و من بنده‌ات  
ترا بند برپای و بر<sup>۴</sup> دل مرا  
نگویم به بالا بلای توام  
گرت چون همایون بود دلبری  
کجا ذره‌ای آفتابی شود  
ولی در تو چون ازتوان برید  
اگر چون<sup>۵</sup> همایون ندارم جمال

و یا حوری ار آدمی زاده‌ای  
که تابی شب تیره از روزنم  
ز پسته‌شکر کرد بر شه‌نثار  
مه مه رخان شاه شهزادگان  
میان تو در هرکناری مباد  
که افزون‌تراز اخترش لشکرست  
شود گاو گردون ز چنبر برون  
شود کوهش از نعل یکران ستوه  
بود اصلش از نسل افراسیاب  
که زبید دوصد چون سهیلش غلام  
و لیکن فرستد به فغفور باج<sup>۳</sup>  
به رخ مایه شادکامی او  
چو آهو گرفتار قید تو شد  
تو سرکش ولی من سرافکنده‌ات  
ترا پای برجای و در گل مرا  
که سرگشته و مبتلای توام  
یقینم که با مات نبود سری  
و یا پر مرغی عقابی شود  
به فال همایون توانم رسید  
مگو کین همایون ندارم به فال

۱- ل: سیمین عذار ۲- ل: چنبر آنگون ۳- در نسخه (م) این بیت موجود

نیست ۴- ل: در ۵- د: اگرچه.



چه بد کرده‌ام گرچه بد کرده‌ام  
 چه درمان چو دردست درمان من  
 تو دانم که بامن نیایی<sup>۱</sup> بسی  
 و لیکن چو می‌سوزم ای دلفروز  
 که شه شد به نخچیر بابرگ و ساز  
 تو خوش باش و از هیچ کس غم مدار  
 بگفت این و بنهاد پیشش طعام  
 به خلوت سه‌روز و سه‌شب دم زدند  
 که این ذره بودی که آن آفتاب  
 گهی ماه ساقی و شه نغمه‌ساز  
 از آن پس ملک را مه<sup>۵</sup> خوش خرام  
 دگر بادپایی چو ابر بهار  
 شه پیلتن را چومه اسب داد  
 لبش را به لب شکر آلود کرد  
 رخ آورد چون شاه خاور به چین  
 زمیدان چشم اشک گلگون براند

که خود را گرفتار خود کرده‌ام  
 تویی جان من مرهم جان من  
 که همچون همایون نیایی کسی  
 چه باشد که بامن بسازی سه روز  
 نیاید به يك هفته از صید باز  
 که گردد به کام دلت روزگار  
 پس آنکه به گردش در آورد جام  
 دو عالم به يك جام می‌کم زدند  
 که آن<sup>۲</sup> مست عشق و گه این<sup>۳</sup> مست خواب  
 گهی شاه دل‌بند و مه<sup>۴</sup> دل‌نواز  
 بیاورد دستی سلاح تمام  
 نوندی زمین کوب دریاگذار  
 به شهرخ شه شامیش رخ نهاد  
 گرفتش در آغوش و پدرود کرد<sup>۶</sup>  
 شد آشفته چون زلف دلبر به چین  
 جنبیت به قصر همایون دواند

۱- م : نیایی ۲- ل ، م : این ۳- ل ، م : آن ۴- د : گه ۵- د : شه

۶- نسخه (م) این بیت را ندارد.



## آمدن همای

به پای قصر همایون و مخاطبه کردن با او<sup>۱</sup>

چو زرین علم شد ز عالم<sup>۲</sup> نهان  
همای آشیان کرد در پای قصر  
به جولان در آورد که کوب را  
به دود جگر چرخ را کله بست  
طناب نهم خیمه<sup>۳</sup> درهم کشید  
چو دریای سرکش در آمد<sup>۴</sup> به موج  
چو مه بر در قصر منزل گرفت  
همایون دلبر بت<sup>۵</sup> دلگسل  
که چون لعل کانی برون آ ز درج  
که سر برزد از کوه ماه مهی  
مه مهر پرور بر آمد به بام  
ز شب بسته پیرایه بر آفتاب  
چو مه رفته در<sup>۶</sup> آسمانی پرند  
سیه شعری از سنبل مشک فام

شب قیرگون دم زد از قیروان<sup>۷</sup>  
به پرواز شد تا به اقصای قصر  
بر آورده<sup>۸</sup> آه دل آشوب را  
به صور<sup>۹</sup> نفس قلب گردون شکست  
تمام ششم پرده درهم درید  
چو عنقا خروشش بر آمد به اوج  
در قصر در آتش دل گرفت  
سروشش فرو گفت در گوش دل  
بر آ هم چو خورشید رخشان به برج  
بر آمد ز شرق آفتاب شهی<sup>۱۰</sup>  
مehش مهربان گشته مهرش غلام  
فکنده شبش سایه بر آفتاب  
ز عنبر گره کرده بر مه کمند  
فرو هشته از<sup>۱۱</sup> طرف ماه تمام

---

۱- ل : آمدن شاهزاده همای به قصر همایون و مخاطبات ایشان ۲- ل :

دریا (۹). در بالای این کلمه کاتب اشاره گذاشته که گویا این سهو قلم را درك کرده باشد ۳- ل : شب قیرگون دم زد از قیروان ۴- ل، م : بر آورد ۵- ل : به سوز ۶- م : چرخ ۷- ل : بر آمد ۸- ل : مه ۹- د : برون آمد از شرق آفتاب شهی (۹) - وزن خراب است ۱۰- ل : چومه رفت بر ۱۱- ل : بر.



به جادوی زوپین فگن نیمه مست  
 شهی دید با طلعتی همچو ماه  
 خطش را ز مشک تتاری غبار  
 چو مه را ملک بر لب<sup>۳</sup> بام دید  
 روان با سرشک روان همچو باد  
 گهرپوش<sup>۴</sup> لب را گهرریز کرد  
 ثناگفت و گفت ای دل افروز<sup>۵</sup> روز  
 جهان روشن از روز شب زیورت  
 دل آشفته<sup>۶</sup> شام مه منزلت  
 از آن چاه بابل که جان می برد  
 به زلف تو تا سر در آورده ام  
 ز موی میان تو مویی شدم  
 ضعیفی که افگندیش در کمند  
 غریبی که اومیدش از خوان تست  
 کریمان کسی را که مهمان کنند  
 ترا گر چه نیروی سرپنجه هست  
 به کویت ز راه<sup>۷</sup> نیاز آمدم

به غبغب ترنجی ترنجی به دست  
 فروزنده بر<sup>۱</sup> پشت ابری سیاه  
 مهش را شب قیرگون بر کنار<sup>۲</sup>  
 مسلسل به گرد مهش شام دید  
 بغلتید و بر خاک راه اوفتاد  
 بر آن جان شیرین شکرریز کرد  
 شبت قدر بادا و نوروز روز  
 روان تشنه چشمه کوثر  
 روان گشته آب از چه بابلت  
 که چاهی ست کاب روان می برد  
 به آشفته گی سر بر آورده ام  
 ز مشک تو قانع به بویی شدم  
 گرش می کشی در به رویش میند  
 درش باز کن زانک مهمان تست  
 دلش را نشاید که بریان کنند  
 به خون ضعیفان میالای دست  
 به بویت ز راه دراز آمدم

۱- ل : در ۲- در نسخه (ل) این بیت موجود نیست ۳- م : سر ۴- ل :

گهرنوش ۵- ل ، م : دلفروز ۶- ل : دل آشفته در ۷- م : روی . نسخه (ک)

نیز (راه) آورده ولی چون در مصرع دوم (راه) آمده است، (م) بیشتر به نظر مقبول می نماید.



درم باز کن تا کشم در بورت      و گرنی<sup>۱</sup> بمیرم ز غم بر درت  
دلَم باز ده تا جفایت کشم      مکش سر که سرپیش پایت کشم

پاسخ<sup>۲</sup> دادن

## همایون همای را

شکر لب لب درفشان برگشود      به شیرین زبانی زبان برگشود  
که شاهها سرت سبز ورخ لعل باد      سمند ترا ماه نو نعل باد  
فلک حلقه‌ای از<sup>۳</sup> کمر تر کشت      شه سرکش چرخ ترکش کشت  
چه گویی ز راه دراز آمدم      برو باز شو کز تو باز آمدم  
چه نامی که نامم بدادی به ننگ      مزن<sup>۴</sup> بر زبانم چو دادی ز چنگ  
سمن رخ رخس را سمن رخ نهد      چو<sup>۵</sup> رخ بر رخ چون تو فرخ نهد  
برو با نگاری<sup>۶</sup> که داری بساز      به زاری بسوزار<sup>۷</sup> به خواری بساز  
مگو کز تو دل برنشاید گرفت      به یک دل دو دلبر نشاید گرفت  
مرا چون تو پسته دهان تنگ نیست      که حاصل ز نام تو جز ننگ نیست  
برو باز پس گرد و ره پیش گیر      سر ما نداری سر خویش گیر  
دلی مرد سر پنجه عشق تست      که همچون تو قلب آمد و نادرست  
[تو گویی که با عشق بازی کنی      که با هر کسی عشق بازی کنی]<sup>۸</sup>  
برفتی و نرد دغا باختی      زدی مهره لیکن خطا باختی  
نگاری گرفتی که در خورد تست      به میدان خوبی هم آورد تست

۱- ل : و گرنه ۲- ل : جواب . در نسخه (م) جای سر لوحه خالی است .

۳- ل : بر ۴- م : مران ۵- ل : که ۶- ل : برو نگاری (۴) - در این مصراع

وزن خراب است ۷- ک : بسوز و ۸- نسخه (د) این بیت را ندارد، از روی (ل) و

(م) آورده شد ، (ک) هم آورده .



کنون لطف کردی و باز آمدی  
 من و آرزویت کجا تا کجا  
 تو در مهر چون مه نیایی<sup>۱</sup> تمام  
 گهی پاسبانم به زاری کشی  
 چرا راز دل می‌گشادم چو اشک  
 شدم در هوای تو رسوای دهر  
 تو شش ماه شد تا فتادی به بند  
 من<sup>۲</sup> خسته در بند سودای تو<sup>۳</sup>  
 نه کس همدم<sup>۴</sup> جز دم صبحدم  
 به مهر تو زان سر برافراشتم  
 قلم این زمان از تو برخاسته ست  
 دمت آتش ست و تو افسرده‌ای  
 مده دم که با ما نیی<sup>۵</sup> هم نفس  
 نه طفلم که گویی به يك دانه نار  
 مرا اگر<sup>۶</sup> تو گویی که سروی رواست  
 شکر خایم و تلخ پاسخ نیم  
 تویی فتنه وز تو بسی فتنه خاست  
 وگر زانك بالای سر بینیم  
 منم ابر گرینده شب تا سحر

به بیچارگی چاره‌ساز آمدی  
 که ناید ز ترك خطایی خطا  
 که از شامی و مهر ناید به شام<sup>۲</sup>  
 گهی باغبانم به خواری کشی  
 که از چشم خلقی فتادم چو اشک  
 به دیوانگی شهره گشتم به شهر  
 ولیکن مهی آمدت در کمند  
 پریشان چو جعد سمن‌سای تو<sup>۵</sup>  
 نه کس همزبانی برون از قلم  
 که سر چون قلم بر خطت داشتم  
 که چون طره کج<sup>۷</sup> باختی راست ست  
 ولی در نگیرد غلط کرده‌ای  
 فسونم مدم زانك بادست و بس  
 ستانم ازو گوهر شاهوار  
 ولیکن نیایم به طبع تو راست  
 سمن‌بویم اما سمن‌رخ نیم  
 در ار زانك بر فتنه‌بندم رواست  
 به بام آمدم تا چو خور بینیم  
 بود ابر گرینده بالای سر

۱ - ل : نیایی ۲ - ل ، م : زشام ۳ - ل : دل ۴ - ل : تست ۵ - ل :

پریشان جعد سمن‌سای تست ۶ - ل ، م : همدمی ۷ - ل ، م : کثر ۸ - ل ، م : نه  
 ۹ - ل : مرا کز.



## پاسخ دادن

## همای همایون را

پس آنکه چو زلفش بر آشفته و گفت  
 به روی تو روشن جهانبین من  
 بوجهی که صد وجهش از دلبری ست  
 که پیوسته در مهر پیوسته است  
 که پیوسته گوید کمانش که زه  
 سگ کویت ای من سگ کوی تو  
 ازین پس من و خاک بوس رخت  
 که از سوز دل ناگزیرم چو شمع  
 چو خون دل از دیده راندن که چه<sup>۱</sup>  
 که هر لحظه پیدا کند راز من  
 بکن چاره کار بیچارگان  
 بیادم مده و آب رویم مبر<sup>۳</sup>  
 جراحت مشو مرهم ریش باش  
 اگر دور باشی زمن دور نیست  
 چه درمان چو دردم دوایش تویی  
 دل آتشین و آه سردم ز تست  
 چو کشتی مکن خون من پایمال

ملك خاک راهش به مژگان برفت  
 که ای عارضت باغ و نسرين من  
 ز ماه تو صد طعنه بر مشتری ست  
 دلم نقش ماه نوت بسته است  
 در آن طاق پیروزه بینم گره  
 شود شیرگیر از دو آهوی تو  
 چو در تابم از شمع خلوتگهت  
 مگر پیش رویت بمیرم چو شمع  
 چو اشکم به هر سو دواندن که چه  
 بین بازی<sup>۲</sup> دیده باز من  
 غم تست غمخوار غمخوارگان  
 منم خاک کوی تو ای سیمبر  
 تکبر مکن یار درویش باش  
 بخوبی کسی چون تو مغرور نیست  
 دلم دلبر و دلربایش تویی  
 دوا از که جویم چو<sup>۴</sup> دردم ز تست  
 گرفتم که خون بر تو کردم حلال

۱ - نسخه ( ل ) این بیت را ندارد . ۲ - ل : زاری . ۳ - ل : بیادم مده

آب رویم مبر . ۴ - ل : که .



به جان تو ای جان من زان تو  
 که مانند زلف ار ببری سرم  
 غریبم ولی از تو نبود غریب  
 از آن<sup>۳</sup> روی می پیچم از بخت روی  
 دمی با تو گفتم بر آرم ز دل  
 دمت با که رانم چو<sup>۴</sup> همدم تویی  
 دلم در غم عشق و غم در دلست  
 به زور ار کشی و ر به زارم کشی<sup>۵</sup>  
 دلم زان ز مهر تو در آتشست  
 گرم گویی از چشم من دور باش  
 نگویم که ماهی که ماه سپهر  
 نه سرو روانی که سرو روان  
 دمی فتنه بنشان چو برخاستی  
 چو خاک تو گشتم ببادم مده  
 مران چون سگ کوچه از در مرا  
 نکردم ز رو خاک کوی تو پاک  
 بدان رخ که شاهان رخس می نهند  
 که چندان بساطت به رخ بسپرم  
 در آن شام شبگون شکست آرمت

دل و جان من برخی جان تو  
 ز سر بگذرم و از سرت نگذرم<sup>۱</sup>  
 که بخشی ز<sup>۲</sup> انعام عامم نصیب  
 که سختی کند مرد را سخت روی  
 ز خون دلم پا فرو شد به گل  
 غمت با که گویم چو<sup>۴</sup> محرم تویی  
 چو غم هست و دل نیست این مشکلست  
 بکش یا بکش چون مرا دلکشی  
 که در سوختن شمع مجلس خوشست  
 زند دور باش توام دور باش  
 بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر  
 سراپا تنست و تو عین روان  
 مشو کژ چو بر کار من<sup>۶</sup> راستی  
 چو دادی به هیچم به هیچم بنه  
 مدار از سگ کوچه کمتر مرا  
 که با خود برم خاک کویت به خاک  
 همایون رخان فرخش می نهند  
 که رانند شاهان فرس بر سرم  
 و گر دست یابم بدست آرمت

۱- پس از این بیت در نسخه (م) چنین آمده : نمیرد هر آنکس که پیش تو

مرد - که هرکش تو دل برده جان نبرد ۲- ل : از ۳- م : کزان ۴- ل : که

۵- ل : به زورم کشی و بزارم کشی ۶- م : ما .



ز مهرت مبادا دل خسته دور      که گیرد چراغ مه از مهر نور

### پاسخ دادن

#### همایون همای را

سمن برگ روی همایون جمال  
روان کرد از تنگ شکر شکر  
شکر را حلاوت ز یاقوت داد  
به یاقوت بشکست نرخ نبات  
عقیقش ببرد آب در عدن  
که ای گلبن باغ فرماندهی  
چو سوسن سراسر زبان بینمت  
چو سروت اگر راستی پیشه بود  
تو آتش زبانی و قول تو باد  
گهت شمسه بر سر درفشد چو مهر  
کنون خود سمن رخ هوادار تست  
کجا با من افتی که افتاده ام  
ولیکن چرا آب خود می برم  
اگر سروی آزاد گشتم ز تو  
مرا گرچه از دیده بیرون نیی<sup>۲</sup>  
ز لعل لب تا شنیدم سخن  
ز مهر تو تا پرتوی یافتم

همایون به نام و همایون به فال  
فرو ریخت از درج گوهر گهر  
رطب را ز شیرین شکر قوت داد  
برانگیخت آتش ز آب حیات  
چو طوطی شکر خای شد درسخن  
به قدر راستی را چو سرو سهی  
به دل راست کژ چون کمان بینمت  
چو از بنده آزاد گشتی چه سود  
خدایا چنین کس هوایی مباد  
گهت آذر افروز خورشید چهر  
گلستان رویش سمن زار تست  
دلَم کی دهی چونک<sup>۱</sup> دل داده ام  
چو شمع از چه رو خون خود می خورم  
وگر زانک عمری گذشتم ز تو  
همایی ولیکن همایون نیی<sup>۲</sup>  
دمی بی سخن بر نیامد ز من  
رخ از مهر تابنده بر تافتم

۱- ل : زانک . م : گرچه ۲- ل ، م : نه .



کنون حاصلم از تو رسوایی ست  
 من آن مرغ زارم که در مرغزار  
 به طرف چمن آشیان داشتم  
 گهی می‌چریدم چو آهو به راغ  
 به راغم بجز میل عرعر نبود  
 سمن را زهم می‌گشودم ورق  
 گهم دیده در <sup>۲</sup> نرگس مست بود  
 ز هر گلستانی گلی چیدمی  
 چو سرو از لب چشمه‌ها رستمی  
 گهی میل سرو سهی کردم  
 گهی در چمن گشتمی نغمه‌ساز  
 کنون حاصلم از تو بی حاصلی ست  
 درین کنج مطموره تنگنای  
 نه یاری که با او برآرم دمی  
 بخوبی اگر یار کم داشتم  
 چو دیدم به هر حال سست آمدی  
 برو کز تو هم چاره تنهایی ست  
 به باد ارچه دادم به بوی تو دل  
 منم خاک راهت ز من درگذر

چو مهر از توام بهره تنهایی ست  
 نوا می‌زدم بر سر شاخسار  
 هوای گل و گلستان داشتم  
 گهی می‌پریدم چو طوطی به باغ  
 به باغم بجز برگ عبهر نبود  
 چمن را ز گل <sup>۱</sup> می‌فگندم طبق  
 گهم دسته لاله در دست بود  
 ز هر غنچه‌ای خرده‌ای دیدمی  
 وطن بر لب چشمه‌ها جستمی  
 گهی با ریاحین بسر بردمی  
 به صد دست بر سرو دستان‌نواز  
 دلم رانصیب از غمت بی‌دلی ست  
 چه پایم <sup>۳</sup> چو زینسان فتادم زپای  
 نه رویی که با کس <sup>۴</sup> بگویم غمی  
 ترا در جهان یار پنداشتم  
 چو دل قلب و بس نادرست آمدی  
 ز درد تو درمان شکیبایی ست  
 کنون بر گرفتم ز روی تو دل  
 چو خاکم مکن خوار و آیم مبر

۱- د : هم ۲- ل : بر ۳- د : چو بایم . م : چه یایم ۴- ل : او .



## پاسخ دادن

## همای همایون را

شکسته قدت پشت سرو سهی  
 بر لعلت آب حیات آب شد  
 مسیحا هوادار نطق تو باد  
 که شد راستی را به عالم علم  
 به سوفار مژگان خنجرزنت  
 به آشوب زلف دلارام تو  
 کزو برد جادوی بابل فریب  
 به مویت که چون مورشد مار ازو  
 بدان شب که با روز باشد سرش  
 که بر ماه گردد شبان دراز  
 به آتش و ش آن آب آتش نشان  
 بدان شکرین شهد شکر فروش  
 به شیرینی آن شکرریز قند  
 به جان بخشی آن لب جان فزای  
 به رخ بر سمن مالی<sup>۳</sup> سنبلیت  
 وزو پرده آب و آتش درد  
 بدان ماهتاب شبستان فروز

ملك زاده گفت ای بت خرگهی  
 ز لعل لب آب عذاب شد  
 دم عیسوی پیش نطق تو باد  
 به شمشاد طوبی خرامت قسم  
 به آهوی صیاد شیرافکنت  
 به خونریز بادام با دام تو  
 بدان جادو افسای بابل فریب  
 به رویت که بی نور شد نار ازو  
 بدان روز کز شب بود زیورش  
 به افسون آن افعی مهره باز  
 به دود افکن آن دود آتش مکان<sup>۱</sup>  
 بدان عنبرین مشک عنبر فروش  
 به دلگیری آن مسلسل کمند  
 به تاریکی آن شب صبح سای<sup>۲</sup>  
 به سر بر قمرسای کاکلت  
 به آب رخت کآب آتش برد  
 بدان برگ نسرين بستان فروز

۱- م : آتش نشان ۲- د : مشک سای. ك : صبح سای ۳- در نسخه (م) این

مصراع دوباره تحریر یافته ، قبلا (سمن سایی) آورده است .



به آبی که در چشمه نوش تست  
 به خالی که بر ۱ طرف چاهت فتاد  
 به قندت که بشکست نرخ نبات  
 به لعلت که سرچشمه گوهری ست  
 بدان عقد پروین خورشیدجای  
 به قیر ۴ دلاویز سوداگرت  
 به ابرویت آن قوس طغرامثال  
 بدان هندوی سرکش سرفراز  
 بدان طوق غبغب معلق ز ماه  
 به نارت که در نار نار افکند  
 به دلدوزی ناوک چشم تو  
 به آزادی سرو سیمین بورت  
 به موی میان تو گاه کنار  
 بدان کوه سیمین زرین کمر  
 به خلخال زرین گوهرنگار  
 به نقشت که هرگز نرفت از خیال  
 به کوی تو آن رشك باغ بهشت  
 به بادی که آرد به من خاک پات  
 که گر خاک گردد تن خاکیم

به نوشی که در لعل درپوش تست  
 سیه دانه بر قرص ماهت فتاد  
 به شهدت که برد آب آب حیات ۲  
 به ماهت که مهرش زجان ۳ مشتری ست  
 بدان شام شبگون خورشیدسای  
 به قند شکرریز حلواگرت  
 که طغرا کشد بر مثال جمال  
 بدان زنگی کافر ترك تازه ۵  
 چو آبی فرو هشته از زیر چاه  
 به مهرت که مه راز کار افکند  
 به دلسوزی آتش خشم تو  
 به درباری لعل پر گوهرت  
 به گلبرگ روی تو روز بهار  
 که کوهش به خدمت نهاده ست سر  
 که در پای بوست بود پایدار  
 به نامت که باشد همایون به فال  
 که بابی ست از خلد عنبر سرشت  
 که خاکش به از خون آب حیات  
 گواهی دهد جان ز دل پاکیم

۱- ل: در ۲- م: نبات (۴) - قافیه خراب است ۳- ل، م: به جان ۴- ل:

به زلف ۵- ل: سرفراز (۴) - قافیه خراب است . از بالای این واژه کاتب اشاره ای

گذاشته که گویا این سهو قلم را درك کرده باشد .



ز دل دست شستم به خوناب چشم  
چو باد ار بیابم گذر بر درت

دواندم چو باد از پیت آب چشم  
کنم جان درین سر به جان و سرت

## پاسخ دادن

## همایون همای را

مه قندهار آفتاب طراز  
قصب پوش ماه گره گیر موی<sup>۱</sup>  
فروزنده خورشید طوبی خرام  
شکرریز نوشین لب قندخند  
نگارین سیمین<sup>۲</sup> بر سرو قد  
سر درج لولو تر بر گشود  
به شکر<sup>۳</sup> بر آورد شور از نبات  
به تنگ شکر نرخ شکر شکست  
دل لعل خون شد ز عذاب او  
تبرزد<sup>۴</sup> بر شکرش آب شد  
شکر ریخت از شهد شکر نثار  
به پیغاره گفت ای سر سرکشان  
نهم منظره آشیان تو باد  
زحل کمترین هندوی بام تو  
شه چرخ فراش خلوتگهت

بت قندلب دلبر دلنواز  
گل اندام سرو سمن برگ روی  
خرامنده طاوس طوطی کلام  
پری چهره بت روی مشکین کمند  
همایون مه پیکر زهره خد  
دل شهد و کان شکر برگشود  
ز شهدش برفت آب آب حیات  
به درج گهر قدر گوهر شکست  
روان آب از آن در خوشاب او  
ز نوشین لبش آب نوشاب شد  
رطب را در افگند در خار خار  
که هم شه نشانی و هم شه نشان  
ششم پنجره آستان تو باد  
قمر کهترین گوهر جام تو  
سپهر روان خاکبوس رعت

۱- د : قصب پوش ماه گیر موی (؟) - در این مصرع وزن خراب است. زیرا

(گره) از قلم افتاده ۲- ل ، م ، ك : نسرين ۳- ل : شکر را ۴- ل ، م : طبرزد.



تو مهری و ماه سپهرت غلام  
 تو ماهی و افتاده از مهر دور<sup>۲</sup>  
 تو عمری و باکس نیایی چو عمر  
 تو بادی چه سودای سیبم پزی  
 تو<sup>۳</sup> سروی و مثل تو سروی نخاست  
 چو جانی در انده چه دارم ترا  
 به چشم چو آهو مکن روبهی  
 بر آهوم نام شیری مبر  
 بیا گر سیه کاریت آرزوست  
 وگر همچو خالم شوی مهره باز  
 به طراری ار سر برآورده‌ای  
 ز زلفم بیاموز کژباختن  
 به پسته شکر بیش شیرین مکن  
 برو دست ازین جعد مشکین بدار<sup>۵</sup>  
 منه دل برین زلف پرتاب و پیچ  
 میا پیش این نرگس می پرست  
 چه سازی ز مشکین کمندم زره  
 به بالای من نیستت<sup>۷</sup> دسترس  
 به طراری زلفم از ره مرو

کند مهر هر مه<sup>۱</sup> به برجی مقام  
 دهد ماه را پرتو مهر نور  
 چو رفتی دگر باز نایی چو عمر  
 که هر لحظه بر بوستانی وزی  
 گر از بنده آزاد گردی رواست  
 برو تا به یزدان سپارم ترا  
 مرا خواب خرگوش تا کی دهی  
 ز آهوی من شیرگیری نگر  
 ز خالم بیاموز کین کار اوست  
 مکش این سخن پیش مارم<sup>۴</sup> دراز  
 کثری را به سرمایه‌ای کرده‌ای  
 به ناراستی سر برافراختن  
 که گرمی فزاید شکر بی سخن  
 وگرنی<sup>۶</sup> به شوریدگی سر بر آر  
 چو دیوانه در مار افعی مپیچ  
 که ترک است و سرمست و خنجر بدست  
 که کار تو زان می فتد در گره  
 که از سروبن بر نخوردست کس  
 بدین ریسمان باز درچه مرو

۱- م : کند مهر هر شب . در نسخه (ل) مصراع غلط است ۲- م : تو ماهی

و از مهر افتاده دور ۳- ل : چو ۴- م : مردم ۵- م : مدار (؟) ۶- ل : وگرنه

۷- ل : نبودت .



مهر نام دل آخرت ننگ نیست      کزین جنس در شهر ما تنگ نیست  
رخ آورد و زد شاه را شاه رخ      پس آنگه بگرداند از شاه رخ

### بازگشتن همای

از قصر همایون به نومیدی و صفت برف و باران<sup>۱</sup>

سهی سرو بستان آزادگان	صف آرای میدان دلدادگان
شبافروز ایوان روشن دلان <sup>۲</sup>	مه شب روان قبله مقبلان
گل باغ شوق اختر برج عشق	شه ملک غم گوهر درج عشق
همای جگر خسته دل فگار	پراکنده احوال آشفته کار
چو از مهر آن ماه برداشت دل	به ناکام بگذشت و بگذاشت دل
عنان برزد و سر به صحرا نهاد	سرشکش روان رو به دریا نهاد
ز دست دلش دست بر دل بماند	ز خون جگر پاش در گل بماند
چنان آتشی از جگر بر فروخت	که از ماه تا پشت ماهی بسوخت
هوا کله عنبرین بسته بود	زمانه به انقاس رخ <sup>۳</sup> شسته بود
شب از ابر خم در خم افکنده جعد	شده گوش گردون کر از بانگ رعد
ز دیبای ادکن فلک در نقاب	ز قاقم همه کوه و در در حجاب
هوا هر نفس کرده کافوربیز	زمین هر طرف گشته کافورخیز
زده برق بر فرق کهسار تیغ	روان گشته طوفان آبی ز میغ
تیره زن رعد در دمدمه	دم افسرده تر گشته هر دم دمه

۱- ل : بازگشتن شهزاده همای از قصر همایون و صفت برف و باران ۲- م :

دلدادگان (۴)- اینجا یقیناً سهو قلم جای دارد، زیرا این واژه در مصراع ماقبل در

قافیه آمده است ۳- م : زمانه به انقاس رو .



فرورفته گیتی به دریای قیر  
 شبی زان صفت روزی کس مباد  
 نه بحری که پیدا بود ساحلی  
 ز دلبر جدا مانده<sup>۲</sup> وز دل جدا  
 چو خر در وحل بازمانده فرس  
 نه راهی که بیرون رود زان دیار  
 نه کوشی که گیرد پی کار خویش  
 ولیکن روان کرده در<sup>۳</sup> ره رها  
 گه از سینه آتش زدی بر سحاب  
 گهی گفتی و خون فشاندی ز چشم

زده باد بهمن دم از زمهریر  
 جهان رفته از برف و باران به باد  
 نه راهی که آن را بود منزلی  
 ملک زاده از<sup>۱</sup> پیش و روی از قفا  
 چو صبحش ز سرما فسرده نفس  
 نه رویی که روی آورد سوی یار  
 نه صبری که برگردد از یار خویش  
 روان کرده از چشمها چشمه‌ها  
 گه از دیده زورق فگندی در آب  
 گهی باره در رود راندی ز چشم

### خطاب کردن همای

#### با ابر و طیره شدن با برف و باد<sup>۴</sup>

چرا طیره‌ای با من آخر بگوی  
 ولی آتش از جانم انگیختی  
 چو سایه چرا خوارم انداختی  
 به دریا مرا در کشیدی چو باد  
 و یا سست مغز ارنه تردامنی

ایا ابر تردامن تیره‌روی<sup>۵</sup>  
 به تردامنی آب خود ریختی  
 اگر سایه بر کارم انداختی  
 سبک بادبان بر کشیدی چو باد  
 چرا تیره‌ای گر نه بخت منی

۱- م : در ۲- ل ، م : گشته ۳- ل : از ۴- ل : خطاب همای به ابر

و برف و باران . م : جنگ کردن همای با ابر و طیره شدن با برف و باران ۵-

م : خیره‌روی .



بدر پرده ۱ و پرده من مدر  
 سرا پرده تا بر کشیدی ۲ به ماه  
 مرا از تو تا خود چه آید به سر  
 هم از کوه پایی به سنگ آیدت  
 چو کار تو زین گونه بالا گرفت  
 تو می گریی و برق می خنددت  
 ترا از هوا کار بر هم فتاد  
 چو باران درم ریختی بر سرم  
 تهی مغزی و سرکش و تندخوی  
 نه ای بهمن و دم ز بهمن زنی  
 گه از رعد دل در خروش آوری  
 روی همچو لوکان سر اندر هوا  
 گهی دم ز کافور بیزی زنی  
 بدینسان که که را گرفتی کمر  
 نگویم که بی آبی و بی حیا  
 گر آبت ز دریا بر آورده اند  
 مرا کین همه کام در دل بماند  
 تو ای برف هم چون فتادی مرا  
 [ اگر بردلم رحمت آری نکوست

مکن سرکشی وز سرم در گذر  
 شدی همچو گیسوی ماهم سیاه  
 که می بینمت سخت سستی و تر  
 که آن سنگ دل مهر ننمایدت  
 سرشکت چرا راه دریا گرفت  
 چه گریی ۳ چو کس گریه نپسنددت  
 کسی چون تو یارب هوایی مباد  
 سیه رو چرایی چو داری درم  
 سبک پایی و تند و تاریک روی  
 چه زالی که بی مهر و تردامنی  
 گه از اشک دریا به جوش آوری  
 کف از لب فشانان بگو تا کجا  
 گهی لاف سیماب ریزی زنی  
 کی اندازی از زخم تیغش سپر  
 و گر زانک گویم نباشد روا  
 ز دریا ترا بر سر آورده اند  
 ز دست توام پای در گل بماند  
 نشستی و بر باد دادی مرا  
 که برفی ست امشب که بر بام اوست ۴

۱ - د : بدر پرده (۱) - وزن خراب است ۲ - ل : در کشیدی ۳ - م :

چه گویی ۴ - این بیت را نسخه های (د) و (ك) ندارند ، از روی (ل) و (م)

آورده شد .



مکن تندى اى باد بى آب سرد  
 برو گرم و دم سردى از حد مبر  
 غم همره و ناله همدم بس است  
 سرشك ارچه بازش ندانم ز چشم  
 و گر دم به دم قاصدى بايدم  
 بين كاب چشمم چنان مى رود  
 دلم چون بدان دلگسل بازماند  
 وليكن چنين به كه دل پيش اوست  
 ز ما عشق بازى نباشد خطا  
 بدین گونه مى گفت و مى راند اسب<sup>۴</sup>  
 چو مرغ سحرخوان فغان بر کشید  
 فلك ميغ را قبه درهم شكست  
 دریده شد آن پرده نیلگون  
 چو آن ابر بارنده محمل براند  
 بهجنباند مرغ سحر بال را  
 ز ناگه به سرچشمه‌ای در رسید  
 فرود آمد و اسب<sup>۵</sup> در بیشه راند  
 دلش پيش يار و غمش پيش دل

فسرده دم کژرو هرزه گرد  
 به بادم مده وز<sup>۱</sup> سرم درگذر  
 دلم همدل و غصه محرم بس است  
 بر آنم که بازش برانم<sup>۲</sup> ز چشم<sup>۳</sup>  
 کزو آب باروى کار آیدم  
 کزو آب آب روان مى رود  
 تن خسته رادل ز دل بازماند  
 که ریش ست و او مرهم ریش اوست  
 وزو ترك تازى نباشد خطا  
 ز چشم اشك مى راند و مى ماند اسب  
 جهان مژده صبح صادق شنید  
 هوا از دم باد و باران بجست  
 نهفته شد آن قلزم سرنگون  
 سیاهی برین سبزگلشن نماند  
 به جنبش در آورد خلخال را  
 چراگاه و مأوای نخچیر دید  
 بران چشمه از چشمها خون فشاند  
 غم دلبرش مرهم ریش دل<sup>۶</sup>

۱- ل : و از ۲- د : ندانم ۳- در نسخه (د) قبلا ردیف (اشك) آمده ،

پس دوباره با قلم کاتب تحریر یافته است ۴- د : اشك (۹)- قافیه خراب است

۵- ل : فرود آمد از اسب و ۶- در نسخه (د) این مصرع دوباره با قلم کاتب



نه در دل که از غم برد جان بدر      نه در سر که بر دارد از پای سر  
گذشته زخون دل آب از سرش      چراگر شده برق که پیکرش

## پشیمان شدن

## همایون و رفتن در عقب همای

سخن پرور آنکو سخن نظم داد      ز حال همایون چنین کرد یاد  
که چون از شه خسته دل دور ماند<sup>۱</sup>      چو باد از پیش اشك گلگون براند  
به دل سنگ برزد ز سنگین دلی      در آن کار حیران شد از مشکلی  
خروشش دم صبحگاهی بیست      نفیرش ره مرغ و ماهی بیست  
دل سنگ را آب کرد از سرشك      جهان غرق خوناب کرد از سرشك  
بسی دست بر دل زد از دست دل      کش از خون دل پا فروشد به گل  
چو مهجور ماند از وفادار خویش      خجل شد ز گفتار و کردار خویش<sup>۲</sup>  
چو مه مه بر ابر که کوهه بست      چو خورشید بر کوهه زین نشست  
به آیین<sup>۳</sup> ترکان پرخاشخر      روان گشت با تیغ و تیر<sup>۴</sup> و سپر  
همه ملك هستی ز ره برگرفت      پی برق که کوب شه برگرفت  
بری شد ز دل تا به دلبر رسید<sup>۵</sup>      برون شد زخود تا بدو در رسید<sup>۵</sup>  
ز نرگس شده بر سمن سیل ریز      ز خون جگر نرگش سیل خیز  
فروشسته از اشك یاقوت فام      ز زلف شب تیره گرد ظلام  
دلش رفته و او از پی دل شده<sup>۶</sup>      ز دست دلش پای در گل شده  
رهی دور و از راه افتاده دور<sup>۷</sup>      زده شهرخ و از شه افتاده دور

۱- ل : بازماند ۲- م : خجل شد ز کردار و گفتار خویش ۳- ل : بر آیین

۴- د : تیغ تیز ۵- م : رسد ۶- ل : دلش رفته و ز پی دل شده (۹) وزن خراب

است ۷- ل ، م ، ك : رهی دور و او از ره افتاده دور .



دریده سیه ابر ازین سبزباغ  
 فلک را ز اکیلل برجبهه تاج  
 ز مهتاب روشن شده کار شب  
 خوش آوای گردون هم آوای مرغ  
 تبیره زن نوبتی نام را  
 پریوش چو که کوب سرکش براند  
 به هر منزلی کو علم برکشید  
 به هر چشمه ساری که او رخ بشست  
 به هر موضعی کو بر آورد دم  
 قضا را جنیبت بدان<sup>۱</sup> بیشه راند  
 نظر کرد و که پیکر شاه دید  
 بدانست کان مرغ بی بال و پر  
 فرس پیشتر راند و بشناختش  
 رخس دید گلگون ز خوناب چشم  
 ز خون جگر تر شده دامنش  
 بران چشمه کو رخ به خون شسته بود  
 به سوفار آهی که برمی کشید  
 نفیرش چو بررعد می زد خروش  
 به صور نفس کز جگر می گشاد<sup>۲</sup>  
 بدان گونه آتش<sup>۳</sup> ز دل می فروخت  
 در آمد که درپایش افتد چوموی

برافروخته زنگی شب چراغ  
 زده ماه بر پنجره تخت عاج  
 ز انجم شده گرم بازار شب  
 زده چنگ در ناله نای مرغ  
 به نوبت زده نوبت بام را  
 فلک هفت میدان ازو بازماند  
 ز چشمش بسی چشمه ها شد پدید  
 از آن چشمه دردم شقایق برست  
 زمین از سرشکش بر آورد نم  
 که شهزاده را پای در گل بماند  
 که بر طرف نخچیرگه می چرید  
 در آن آشیان ساخته ست آبخور  
 بر مردم دیده جا ساختش  
 لب چشمه پرگوهر از آب چشم  
 گیا بر دمیده ز پیرامنش  
 ز خون دلش ارغوان رسته بود  
 تنقهای چرخ می فرو می درید  
 سپهر سرافکنده می شد ز هوش  
 مه از بام نه پایه در می فتاد  
 بت آتشین روی را دل بسوخت  
 به چوگان زلفش در آرد چو گوی

۱- م : بران ۲- ل : به سوز جگر کز نفس می گشاد ۳- ل، م : کاتش.



<p>خردمندت این از خرد نشمرد          که در زور و مردانگی تا کجاست          برید از تو مهر ار هوادار تست          و یا همچو آهو رمیدت زبر          بدو دستبردی بیاید نمود          به سرپنجه بسا شیر چنگی زنند</p>	<p>خرد بر زدش نعره کای بی خرد          گرش زانک<sup>۱</sup> می آزمایی رواست          دگر این کز انسان طلب گار تست          کند سوی آهوی مستت نظر          ز خورشید اگر دست بردی چه سود          گوزنان چولاف از پلنگی زنند<sup>۲</sup></p>
---	--

### مناظره کردن

#### همایون با شاهزاده همای<sup>۳</sup>

<p>به نیرو یکی بانگ زد برهمای          نژاد از که داری و نام تو چیست          همی خواهم ازدادگر کام خویش          دگر رای قصر همایون کنی          نیم هست بل هستیم جمله اوست<sup>۴</sup>          و گر نی<sup>۵</sup> برو ترک جانان بده          چو جانم همایون مه پیکرست          تن زنده از جان جدا چون بود<sup>۶</sup>          نکونامی عشق بدنامی ست</p>	<p>برانگیخت یکران شولک ز جای          بگفتا بدین جای کام تو چیست          بگفتا که گم کرده ام نام خویش          بگفتا که تیره شبان چون کنی          بگفتا کیم تا کنم رای دوست          بگفتا که گر عاشقی جان بده          بگفتا که گر جان دهم درخورست          بگفتا گرت جان همایون بود          بگفتا جداییم ناکامی ست</p>
--	---

۱- ل : گرش آنکه ۲- ل : گوزنان که لاف پلنگی زنند ۳- ل : جنگ

کردن همایون باهمای به ناشناخت (؟) در نسخه های (د) و (م) این عنوان (ل) پس

از پنجاه بیت آمده است ۴- ل : تنم هست برهستیم جمله اوست ۵- ل : و گر نه

۶- م : شود .



بگفتا شکیبایی از روی دوست  
 بگفت ار به کویش بود راه من  
 بگفتا که دل بر کن از مهر او  
 بگفتا که کودل سخن در دلست  
 بگفتا چرا دل بدادی ز دست  
 بگفتا به شوخی ز دستم ربود  
 بگفتا مده<sup>۳</sup> دل به تیمار و درد  
 بگفتا چه گویی ز احوال دل  
 بگفتا بدین جا درنگ آوری  
 بگفتا رها کرده‌ام نام و ننگ  
 بگفتا صبوری ز سیمین برش  
 بگفت ار گرفتم ز دلبر کنار  
 بگفتا درو صورت جان بین  
 بگفتا که تا زنده‌ام جانم اوست  
 بگفتا گر آرام دارد دلت  
 بگفت اوست جانرا<sup>۴</sup> دلارام دل  
 بگفتا گرش بازبینی دگر  
 بگفتا که دارم ز عمر این هوس  
 بگفتا اگر بی لبش زنده‌ای  
 بگفتا دریغست از آن لب سخن

و گرنی<sup>۱</sup> زدی خیمه در کوی دوست  
 دو عالم بسوزد به يك آه من  
 برون کن ز دل طلعت<sup>۲</sup> چهر او  
 چو دل شد مرا کار از ان مشکلست  
 فتادی به دستان چو ماهی به شست  
 کنون چون دل از دست دادم چه سود  
 که انده بر آرد ز غمخواره گرد  
 که از دل بماندست پایم به گل  
 که بر دوده<sup>۵</sup> شاه ننگ آوری  
 بود کان پری چهره آرم به چنگ  
 گرفتی کنار از میان لاغرش  
 کند خون چشمم سزا در کنار  
 ز زلف ورخش کفر و ایمان بین  
 دل و دیده و کفر و ایمانم اوست  
 نه دل با دلارام دارد دلت  
 که قوت روانست و آرام دل  
 ز باغ رخس لاله چینی دگر  
 ولی وصل عنقا نیابد مگس  
 از آن رو چو زلفش پراکنده‌ای  
 چو نامش برآمده مبر نام من

۱- ل: و گرنه ۲- د: طلعت و چهر او ۳- م: بنه (؟) ۴- ل: دل

۵- ل، م: برآید



بگفتا هم اکنونت از گرد راه  
 [بگفتا ز شاه و سپاهم چه باک  
 [بگفتا که جان بی هوایش مباد  
 [بگفتا که تا چند ازینسان سخن  
 من آنم که گر تیغ کین بر کشم  
 بگرید ز نوک سنان من ابر  
 من آن شیرگیر پلنگ افکنم  
 مرا هام خوانند جنگ آوران  
 گر اسفندیاری ور اسکندری  
 بگفت این و بر کرد<sup>۲</sup> از جا نوند  
 چو شیر ژیان ازدهایی به جنگ  
 برآشفته شد نامور شهریار

بگیرم برم تا به درگاه شاه  
 به پیشم چه شاه و چه يك مشت خاک<sup>۱</sup>  
 روانم دمی بی وفایش مباد  
 نمی ترسی از تیغ خونخوار من  
 سر چرخ گردان به چنبر کشم  
 بدرد جگرگاه غرنده ببر  
 که چنگال در شیرگردون زنم  
 همه سرفرازان و کندآوران  
 هم اکنون ز دستم کجا جان بری  
 به بازو در آورد<sup>۳</sup> پیچان کمند  
 سخاوان زمین کرده آهنگ رنگ  
 ز بخت برآشفته و روزگار<sup>۴</sup>

[ بیاض ]<sup>۵</sup>

چنین داد پاسخ که ای ارجمند  
 گرین قالب زار وزرد ایدرست  
 به نخچیرگه گور و آهو بسست  
 اگر شیر غرنده گردی به جنگ  
 مرا خود نه بس بود اندوه خویش

چه سازی به پیلسته<sup>۶</sup> پیچان کمند  
 دلم در کمند همایون درست  
 مزن تیرکین صید دیگر کسست  
 مکن تیز دندان به<sup>۷</sup> صید پلنگ  
 که آمد ز اندوهم این کوه پیش

۱ - نسخه‌های (د) و (م) این بیت و دو بیت دیگر را ندارند ، از روی

(ل) آورده شد ۲- ل : بر کند ۳- ل : درافکند ۴- ل ، م : وز روزگار

۵- نسخه (د) و (م) سرلوحه ندارد ۶- ل : به پیل استه ۷- د : ز .



مرا با تو اینجا سر جنگ نیست  
 به پیغاره چندین چه رانی سخن  
 بگفتا نبینی همایون به خواب<sup>۲</sup>  
 بگیرم دو دست بدین<sup>۴</sup> رزمگاه  
 دل ارتنگ<sup>۱</sup> دارم جهان تنگ نیست  
 سر خویشتن گیر و تندی مکن  
 نشان پیت شاه جوید بر<sup>۳</sup> آب  
 بیندم برم تا به درگاه شاه

### جنگ کردن

#### همایون با شاه زاده همای<sup>۵</sup>

شه شیردل خسرو شیرگیر  
 بغرید مانده پیل مست  
 چنان بر کشید اسب را تنگ تنگ  
 به که کوب سرکش در آورد پای  
 به هم درفتادند چون پیل<sup>۷</sup> مست<sup>۸</sup>  
 ز سم ستوران هامون نورد  
 سر تیغ بر اوج گردون رسید  
 [رخ شاه گردون شد از بیم زرد  
 گره کرد ماه گره مو کمند  
 بزد بانگ بر ادهم بادپای  
 همای همایون روشن ضمیر  
 بیچید بر خویش و از جا بجست  
 که در جنبش آمد به فرسنگ سنگ  
 بر آشت و بر کرد مر کب ز جای<sup>۶</sup>  
 یکی تیغ و دیگر کمندی به دست  
 پر از گرد شد گنبد لاجورد<sup>۹</sup>  
 خوی بادپایان به جیهون رسید  
 پراز خاک شد چشمه مه ز گرد]<sup>۱۰</sup>  
 بیفکند و آورد شه را به بند  
 مگر همچو بادش در آرد ز جای

۱- ل : دل تنگ ۲- ل : بگفتا همایون نبینی به خواب ۳- ل : در  
 ۴- ل : درین ۵- عنوان این باب را (ل) پنجاه بیت قبل از (د) آورده است.  
 در (م) جای سر لوحه خالی است ۶- نسخه (م) این بیت را ندارد ۷- م : شیر  
 ۸- ل : بهم درفتادند دو پیل مست ۹- م : لاژورد ۱۰- نسخه های (د) و (م)  
 این بیت را ندارند ، از روی نسخه (ل) آورده شد .



ملك زاده را بد به چنگ اندرون  
 برانگیخت از جا تکاوردنوند<sup>۱</sup>  
 سمن بر همایون چو خنجر بدید  
 چنان بر سپر زد کش<sup>۲</sup> از زخم دست  
 چو شد زار کار شه از کارزار  
 ز مژگان بیارید خوناب و گفت  
 مرا فتادگان را تویی دستگیر  
 [ به فریاد من رس که فریاد رس  
 و گر زانك عمرم به پایان رسید  
 ز مردن مرا ننگ و پیغاره نیست  
 ولیکن مرادم همین است و بس  
 بگفت این و آهی حزین بر کشید  
 ز هامون برانگیخت هامون نورد  
 برافراخت بال<sup>۵</sup> و بیازید چنگ  
 چو بادوزان<sup>۶</sup> در ربودش ز زین  
 به کردار برق از تکاور بجست  
 شه مهرپرور چو خنجر گرفت  
 توگفتی<sup>۷</sup> برآمد فروزنده شید  
 بخندید و گفت ای شه پاك دین

یکی آبگون ابر بارنده خون  
 بزد تیغ و ببرد پیچان کمند  
 کیانی سپر را به سر در کشید  
 سر تیغ تا<sup>۲</sup> قبضه در هم شکست  
 بر آشفست از بخت و از روزگار  
 که ای پاك معبود بی یار وجفت  
 چو افتاد کارم کنون دست گیر  
 ترا دارم اندر دو گیتی و بس<sup>۴</sup>  
 چو دل شد کنون نوبت جان رسید  
 که پیر و جوان را از آن چاره نیست  
 که در پیش یارم بر آید نفس  
 دم از دل بر آورد و دم در کشید  
 نهان کرد گردون گردان ز گرد  
 کمر بند دل بند بگرفت تنگ  
 به نیرو بر آورد و زد بر زمین  
 سرش را ز تن خواست ببرد پست  
 پری چهره مغفر ز سر برگرفت  
 شب قیرگون گشت روز سپید  
 همایون منم دخت فغفور چین

۱- ل : سمن ۲- م : که ۳- ل : با ۴- نسخه های (د) و (م) این بیت را ندارند ، از روی (ل) آورده شد . ۵- ل ، م : یال . ك : بال ۶- د : یزان (۹) . م : بزان . ك : وزان ۷- ل : توگویی .



اگر زانك این با همایون کنی  
 چو شهزاده نام همایون شنید  
 همه داغ و دردش فراموش گشت  
 همایون به زاری فغان درگرفت  
 فروریخت از دیده سیلاب درد  
 برانگیخت از آتش سینه آب  
 ملكزاده از اشك پاشیدنش  
 زمانی شد از خاك سربرگرفت  
 کشیدند جعد سمنسای هم  
 چو از پایبوسی بپرداختند  
 ز شیرین عقیق آن دومشکین کمند  
 بسی با هم از غصه گفتند راز

ندانم که با دیگران چون کنی  
 خروشید و آهی ز دل برکشید  
 به خاك اندر افتاد و بیهوش گشت  
 توگفتی به افغان جهان برگرفت  
 به خون رخ بشست از غبار نبرد  
 ز نرگس ببارید برگل گلاب  
 به فندق گلستان خراشیدنش  
 سهی سرو را تنگ در برگرفت  
 فتادند چون طره درپای هم  
 ز ساعد میان را کمر ساختند  
 گرفتند داد دل دردمند  
 بسی باهم از لابه کردند ناز

### رسیدن فهرشاه و بهزاد

#### با لشکر خاور به شاهزاده<sup>۱</sup> همای و همایون

خوش آن دم که یاری به یاری رسد  
 چو شاهنشاه روم لشکر کشید  
 ز ناگه برآمد به کیوان غبار  
 ز غریدن کوس و آوای<sup>۳</sup> نای  
 گل آلوده شد چشمه<sup>۴</sup> خور<sup>۴</sup> ز گرد

امیدی به امیدواری رسد  
 سپهدار مشرق علم برکشید  
 نهان گشت گردون ز گرد سوار<sup>۲</sup>  
 دل کوه سنگین درآمد ز جای  
 سیه گشت چشم زمانه ز مرد

۱- ل : به شهزادگان ۲- نسخه ( م ) این بیت را ندارد ۳- ل : آواز

۴- ل : گل آلود شد چشمه مه .



ملك زاده گفت ای پری چهره یار  
 ازین نیلگون پرده<sup>۱</sup> سرنگون<sup>۱</sup>  
 مگر مادر از بهر دردم -- زاد  
 فلك با منش کینه از بهر چیست  
 بگفت این و بر کوه پیکر نشست  
 شهنشاه شامی و خورشید شرق  
 بر آن دشت دیری کهن یافتند  
 چو کردند مانند سیاره سیر  
 چو عیسی نهادند بر چرخ پسای  
 ز بامش چو مه سر بر افراختند  
 در آن دیر بودند رهبان بسی  
 چو<sup>۴</sup> دیدند در برج نیک اختر  
 دو حور از شب افکنده بر ماه تاب  
 دوبت رو به بتخانه آورده روی  
 زبان برگشودند کای مهوشان  
 اگر همچو مهر از هوا می رسید  
 ملك زاده لولو به مژگان بسفت<sup>۵</sup>  
 که ای گشته قربان کیش و هبل  
 حواری قدومان عیسی قدم  
 دو موبد نژادیم برزین نسب

بین تا چه بازی کند روزگار  
 دگر تا چه نقش است کاید<sup>۲</sup> برون  
 که کس را چومن درد بر<sup>۳</sup> دل مباد  
 که بر حال خویشم بیاید گریست  
 پری چهره هم در زمان بر نشست  
 تکاور برانند مانند برق  
 بر آن دیر دیرینه بشتافتند  
 شدند از شرف طالع برج دیر  
 چو گوهر گرفتند در سنگ جای  
 بر آن جلوه گاه آشیان ساختند  
 نیفکنده هرگز نظر بر کسی  
 قران کرده باهم مه و مشتری  
 ز روزن در افتاده چون ماه تاب  
 به روی هم از مهر دل کرده روی  
 درین دیر دیرینه دامن کشان  
 بدین گونه گرم از کجا می رسید  
 پس آنگه بر آورد آهی و گفت  
 بحیرامثالان حورا مثل  
 چو مریم به عصمت چو عیسی به دم  
 به چین اوفتاده ز ملك عرب

۱- ل : نیلگون ۲- ل ، م : کارد ۳- ل : در ۴- ل ، م : چه ۵- م :

ملك زاده خاکش به مژگان برفت .



چو سلطان سیاره خنجر گرفت  
 برآمد به مه ناله کمره‌نای  
 ز سهم سواران پرخاشجوی  
 چو طاوس خور پر برافراختیم  
 مگر لات‌مان در پناه آورد  
 درین حرف بودند کز پیش راه  
 همه گرد بتخانه لشکر گرفت  
 بفرمود شه تا مغی بت‌پرست  
 به برجی برآمد<sup>۱</sup> چوشاه سپهر  
 نظر کرد در زیر عالی‌علم  
 یکی شاه‌بهزاد فرخنده‌بخت  
 ز خاورزمین پر برافراخته  
 شهنشه زشادی برون شد ز هوش  
 ولی پند پیر خرد کاربست  
 ز ترکش برآورد تیری خدنگ  
 ز خونابه دیده سیل‌بار  
 که پران شد این باز<sup>۲</sup> سوی سپاه  
 بیازید بازو و برزد میان  
 نظر کرد و بر قلب لشکر فگند  
 برآمد خروش زه از تیر چرخ  
 چو<sup>۴</sup> دیدند گردان پولادچنگ

جهان کوه تا کوه لشکر گرفت  
 درآمد ز مه تا به ماهی ز جای  
 بدین دیر فرخنده کردیم روی  
 به برج سپهر آشیان ساختیم  
 ز ماهی بر ایوان ماه آورد  
 به گردون برآمد خروش سپاه  
 نفیر تبیره جهان بر گرفت  
 حصار صنم‌خانه را در بیست  
 ز تابنده ماهی دلش پر ز مهر  
 دوشه دید با فرو آیین جم  
 دگر فهرشه درخور تاج و تخت  
 نشیمن به اقصای چین ساخته  
 دلش همچو دریا در آمد به جوش  
 کزین دست نتوان برون شد ز دست  
 که بیرون شدی از دل خاره سنگ  
 رقم زد بر آن کلك جوشن‌گذار  
 ز دست همای منوشنگ‌شاه  
 پیوست در چاچیانی کمان  
 غریوی به قلب سپه در فگند<sup>۳</sup>  
 سپر بر زمین زد جهانگیر چرخ  
 خدنگی فرو رفته تا پر به سنگ

۱- ل : در آمد ۲- م : تیر ۳- ل : بر فگند ۴- ل : چه .



نوشته بران<sup>۱</sup> نام فرخ‌های  
 ز شادی سران سپاه و سپاه  
 بران تیر کردند جانها نثار  
 چو از دور دیدند فرهای  
 بر آن دشت لشکرگه آراستند  
 به مه برکشیدند خرگاه را  
 کشیدند در دامن کوهسار  
 فگندند تختی به آرای زر  
 همایون مهوش چو از گرد راه  
 بر افکنده از نسترن پرده را  
 گلش خنده بر برگ نسرين زده  
 شکسته ز ابروش پشت کمان  
 طبرزد غلام و شکر بنده‌اش  
 رخس رونق گلستان می‌شکست  
 روان را ز یاقوت لب قوت داد  
 قمر را مهش دست بر جبهه بست  
 ز گلگون رخان جام گلگون بخواست  
 ز سیمین بران جام زرین گرفت  
 رخ از آتش می‌چو گل بر فروخت  
 ترنم نوازان پرده‌سرای

شه عالم‌آرای خورشیدرای  
 ز زین درفتادند بر خاک راه  
 نهادند چون تیر رو در حصار  
 فتادند در زیر پرهای  
 که دریافتند آنچه<sup>۲</sup> می‌خواستند  
 نشانند بر تخت زر شاه را  
 سراپرده<sup>۳</sup> لعل گوهرنگار  
 ز بهر همایون بت سیمبر  
 درآمد به خرگاه برآمد به‌گاه  
 چمن کرده از گل سراپرده را  
 لبش شور در جان شیرین زده  
 ز پسته دهانش<sup>۴</sup> یقین در گمان  
 همه شور شهد<sup>۵</sup> از شکر خنده‌اش  
 قدش پشت سر و روان می‌شکست  
 عقیقش طراوت به یاقوت داد  
 رطب را لبش خار در پا شکست  
 دل ریش را از قدح خون بخواست  
 می تلخ را جان شیرین گرفت  
 دل لاله از آتش غم بسوخت  
 فگندند دستان به پرده‌سرای<sup>۵</sup>

۱- ل: بدان ۲- د: آنچه ۳- م، ک: ولی ازدهانش ۴- ل: قند. م: ولی

شورقند ۵- د: پرده‌سرای. ل: به بستان‌سرای.



به مه بر کشیدند بانگ سرود  
 چو رامشگران پرده بنواختند  
 خوش آن دم که در پرده سازند<sup>۲</sup> ساز  
 خوش آن دم که نوشین لبی باده نوش<sup>۳</sup>  
 خوش آن دم که در بزم شاهنشاهی  
 ولیکن مجوی از جهان کام خویش  
 چو دانی که بر کس نگیرد قرار  
 چو هیچست این افعی پیچ پیچ  
 درین بزمگه می خور و غم مخور  
 به نوروزی از باده نوشی رواست  
 چو جم جام بردار و می خور مدام  
 جوانی و از کام دل ناگزیر  
 چو شمع فروزنده شعله زن  
 دلا شیشه با چرخ مینا مبار  
 به بادش ده این دیر تاری مغاک  
 نیابی درین خاکدان هم نفس  
 چو عیسی همان به که دم در کشی  
 درین راه اگر نیستت برگ و ساز  
 مشو پیش این توده چون خاک پست<sup>۸</sup>

رساندند بر زهره آوای رود  
 بتان پرده از رخ برانداختند<sup>۱</sup>  
 کنند از رخ دلبران پرده باز  
 گهی نوش بادت کند گاه نوش  
 کند<sup>۴</sup> آهوی شاهدان<sup>۵</sup> روبهی<sup>۶</sup>  
 که گاهی چون نوشست و<sup>۷</sup> گاهی چون نش  
 گرش می توانی به شادی گذار  
 همان به که ناید به دست تو هیچ  
 که هر کس که شد باز ناید دگر  
 که روزی که نوگشت نوروز ماست  
 که بگذشت جمشید و بشکست جام  
 بر آن کام ایمن شو از چرخ پیر  
 بیفزای جان گو بفرسای تن  
 که هم شیشه بازست و هم شیشه ساز  
 که بی ما نیرزد به يك مشت خاک  
 که این کاخ يك توده خاکست و بس  
 برین دیر دایر علم بر کشی  
 ره آورد ملك عدم توشه ساز  
 که بادست و زو<sup>۹</sup> بادماند به دست

۱- ل : بینداختند ۲- ل : آرند ۳- ل : نوش باده ۴- د، ل : کنند ۵- ل :

دلبران ۶- در نسخه های (ل)، (م) و (ك) این بیت قبل از بیت ماقبل آمده ۷- ل :

(و) ندارد ۸- ل : مشو پیش این توده خاک پست ۹- ل : که بادست ازو .



مزن دم ز یاری که آبت برد  
 چو گل دسته باغ شاهی تویی  
 درین ره طلسم تو شد جان و جسم  
 که خرگه نشینان عهد الست  
 برین<sup>۱</sup> نقش اگر بگذری از بنات  
 چه می گویم این پند بیهوده چیست  
 من ار مستم آخر تو هشیار باش  
 مرا تا کجا خار در پا بماند  
 ز سرمستی ار رفتم از خود برون  
 ز میگون لبان تاجداران کی  
 چو شب گشت با محرمان در حرم<sup>۲</sup>

مکن یاد چشمی که خوابت برد  
 نمودار گنج الهی تویی  
 چو گنجت مرادست بشکن طلسم  
 فشانند برهفت خرگاه دست  
 چو قطبت شود شاه سیاره مات  
 کجا بودم این قول نابوده چیست  
 وگر خفتم آخر تو بیدار باش  
 سخن را کجا پای برجا بماند  
 شدم با سر قصه بشنو کنون  
 برین<sup>۱</sup> گونه تا شب گرفتند می  
 قدح نوش کردند تا صبحدم

### نامه فرستادن همای

#### به فغفور چین و صفت نامه و خامه<sup>۳</sup>

چو گلچهر این خرگه چنبیری  
 جهان جام جمشید را بر گرفت  
 به تخت فریدون بر آمد همای  
 سرافکنده در پای تختش سران  
 سراپرده بر اوج کیوان زده

بر آمد به اورنگ نیلوفری  
 فلک شمع خورشید را در گرفت  
 چو کیخسرو و خسروش روی و رای  
 کمر بسته در خدمتش سروران  
 سر تاج بر چرخ<sup>۴</sup> گردان زده

۱- ل : بدین ۲- ل : محرمان حرم ۳- م : خامه و نامه . ل : نامه

فرستادن شهزاده همای به فغفور چین ۴- در نسخه (ل) (فرق) آمده ولی کاتب این اشتباه را درك کرده که اشاره گذاشته است .



کشیده غلامان فراش شاه  
 گرانمایه بهزاد و شهزاده فهر  
 پس آنکه بفرمود شه تا دبیر  
 یکی نامه سرمایه مهر و کین  
 دبیر قلم زن سخن درگرفت<sup>۳</sup>  
 نوازنده پرده<sup>۴</sup> دلنواز  
 نگارنده پیکر مانوی  
 به مشک آب در زد روان خامه را  
 قلم در زمان بر خطش بر نهاد<sup>۵</sup>  
 رقم زد ز مشک سیه بر حریر  
 حریرش ز چین بود و مشک از ختن  
 شکرریز لفظش شکرخند شد  
 به جادوگری آب بابل ببرد  
 کنیزی نباتی لقب را بخواند  
 بیاراست روی حریر از قصب  
 غلامان هندی به فرخار برد  
 خط آور جوانی تراشیده سر  
 خضر چون به ظلمت<sup>۸</sup> علم بر کشید  
 در باغ فردوس را می گشود

طناب سراپرده در میخ ماه  
 در اوج شرف گشته طالع چومهر  
 نویسد به مشک<sup>۱</sup> سیه بر حریر  
 به فال همایون به فغفور<sup>۲</sup> چین  
 سرنامه در لولوی تر گرفت  
 طرازنده خسروانی طراز  
 گزارنده نامه خسروی  
 که مشکین کند نامور نامه را  
 ز درج شبه عقد گوهر گشاد  
 بر آمد خروش زه از جان تیر  
 دبیرش ز بابل به نیرنگ و فن<sup>۶</sup>  
 نی خامه<sup>۷</sup> در دم نی قند شد  
 ز جادوی بابل روان دل ببرد  
 به بوی بنفشه به باغش دواند  
 بپیراست بر روی مه زلف شب  
 حبش را به سرحد بلغار برد  
 ز هند آمد و شد سوی باختر  
 به سرچشمه زندگی در رسید  
 ز برگ سمن ضیمران می نمود

۱- ل : زمشک ۲- ل : همایون فغفور ۳- م : دبیر قلم زن قلم بر گرفت

۴- م : نامه ۵- ل ، م : سر نهاد ۶- نسخه (ل) این بیت را ندارد ۷- د : نامه

۸- ل : زظلمت .



به طرف چمن آشیان کرد زاغ  
بتی عنبرین مو چو مه روی من  
چو رضوان در آمد به باغ بهشت  
خم افگند چون شاهی دلفروز  
ز هندوستان نو خطی را بخواند  
به کتاب چون کود کان می گریست  
ترا باید اینها که باور کند  
بیفشاند پر جمله در صحن باغ  
ز مشکین قصب ساختش پیرهن  
قلم کرد نی را و ریحان بکشت  
نقاب شب تیره بر روی روز  
به مکتب فرستاد و در خط نشانده  
خط آور شد و همچنان می گریست  
که این کارها هم سیه سر کند

## آغاز نامه

چو بگرفت دیبای چینی به دست  
به نام رصد بند ایوان گل  
بر آورنده نام ناماوران  
که بالاتر از نام او نام نیست  
ز خور می کشد تیغ گیتی گشای  
پس از نامداری خورشید و ماه  
بدان ای قمر قبه خرگهت  
که شد روزگاری که از روزگار  
بود در سرم شور شیرین لبش  
تو باید که عارت نباشد ز من  
همای منوشنگ شامی منم  
از اول به مشک سیه نقش بست  
شناسنده سکه قلب دل  
نگارنده نقش مه پیکران<sup>۱</sup>  
زبان را بجز نام او کام نیست  
به مه می دهد جام گیتی نمای  
زمین بوس من سوی فغفور شاه  
سپهر برین بنده<sup>۲</sup> درگهت  
ندارم چو زلف همایون قرار  
شود روز من چون قمر سا شبش  
که عاری نباشد روان را ز تن  
ز گوهر به هر نامه<sup>۳</sup> نامی منم

۱- ل ، م : نگارنده نقش صورت گران ۲- د ، ل : سده ۳- نسخه (م)

قبلا (گونه) آورده ، پس با خط کاتب دوباره تصحیح گردیده است .



همایون همایی به برج آمدت  
 مشو منکر می پرستان عشق  
 مرا دور گردون جهانگرد کرد  
 مشو طیره بر من که چرخ بلند  
 اگر سر در آری سرافکنده ام  
 ترا در پس پرده<sup>۱</sup> سیمین بری ست  
 کنون همچو گل در گلستان ماست  
 به لطف ار بر آری تمنای من  
 بود چون منت هندوی نیکبخت  
 تو بر بنده گر سرفرازی رواست  
 من آنم که چون سر برافراختم  
 کشیدم سر زند را در کمند  
 شکستم به سر پنجه پهلوی  
 همه لعل و یاقوت و در ثمین  
 ز بدگوهری قدر نشناختی  
 همای ارچه از شهر بیرون بود  
 به توراندز<sup>۳</sup> ار پای بند آمدم  
 شدم سوی بستان به بوی بهی  
 چه کردم که خود را گران ساختی  
 ولی دادگر رستگاریم داد

گرانمایه لعلی به درج آمدت  
 مزن سنگ بر جام مستان عشق  
 سپهر سیه رو رخم زرد کرد  
 مرا در کمند همایون فگند  
 کنم جان فدای تو تا زنده ام  
 که مارا بدان سروسیمین سری ست  
 به تابندگی شمع ایوان ماست  
 کنی در صف بندگان جای من  
 چو اقبال پیوسته در پای تخت  
 ولیکن بزرگی خدا را سزاست  
 به زرینه دز آشیان ساختم  
 پری زاد را برگشودم ز بند  
 طلسم و در<sup>۲</sup> گنج کیخسروی  
 به پشت هیونان کشیدم به چین  
 بران سایه هرگز نینداختی  
 به هر جا که باشد همایون بود  
 به دیوانگی در کمند آمدم  
 گلی چیدم از باغ شاهنشهی  
 به بند گرانم در انداختی<sup>۴</sup>  
 به یارم رسانید و یاریم داد

۱- حجره ۲- م : طلسم در ۳- د : در ۴- نسخه (م) این بیت را



چه خوش گفت بلبل به بستان سرای  
 چو زان آشیان بال بفراختم<sup>۱</sup>  
 به پرواز بودم درین مرغزار  
 ز مستی درافتاد در دام من  
 سزد گر نگارم به قید او فتد  
 درین ره چو مقصودم آمد به دست  
 ولیکن همان به که در<sup>۲</sup> مهر و کین  
 تو شه باشی و بنده چاکر بود  
 تو سر بر فرازی به فرماندهی  
 وگر نی<sup>۵</sup> به دارای دارندگان  
 به رخشنده خورشید و تابنده ماه  
 که چون رو در آرم به چینی سپر  
 کشم خاک توران به ایران زمین  
 هر آنکه که لشکر به یغما برم  
 گر از<sup>۶</sup> سرفرازی چورخشنده<sup>۷</sup> مهر  
 چو صحبت به یکدم در آرم<sup>۸</sup> ز بام  
 ور افراسیابی به تخت بلند  
 اگر شیشه از سنگ دارد گهر

که نبود همایون شکار همای  
 نشیمن بدین جلوه گه<sup>۲</sup> ساختم  
 که کبکی برون آمد از کوهسار  
 ببرد از من آرام و شد رام من  
 که صیاد هم صید صید او فتد  
 کنون نیست اندیشه از هر چه هست  
 یکی باشد ایران و توران زمین  
 منوشنگ شاهت برادر بود  
 منت سر ببازم<sup>۴</sup> چو فرمان دهی  
 که او پادشاه است و ما بندگان  
 به جان عزیز منوشنگ شاه  
 برم چین از ابروی گیتی بدر  
 کنم خاک در چشم ترکان چین  
 همه چین و خلخ به یغما برم  
 زنی خیمه بر بام نیلی سپهر  
 چو روزت بگیرم برم تا به شام<sup>۹</sup>  
 کنم در چه بیژنت پای بند  
 نبینی کش از سنگ باشد خطر<sup>۱۰</sup>

۱- ل : چو زان آشیان سر بر افراختم ۲- ل : جایگه ۳- د : از . م :  
 ولی آنچنان به که در ۴- د : منت سرفرازم ۵- ل : وگر نه ۶- م : اگر  
 ۷- ل : تابنده ۸- ل : بر آرم ۹- د : به شاه (۴) - قافیه خراب است ۱۰- م :  
 نبینی که از سنگ دارد خطر .



چو آهن دلت گر شود کژ رواست  
 تو در چشم از آن رو نیاری مرا<sup>۱</sup>  
 به چشم تو گر در نیایم چه ننگ  
 من آنم که چون حلقه سازم کمند  
 چو که کوبم آتش جهانند ز نعل  
 ز سهم درخشنده<sup>۲</sup> شمشیر من  
 چو بر مه زنم ماه خرگاه را  
 علم چون برین<sup>۳</sup> قصر کحلی زنم  
 گزارنده<sup>۴</sup> نامه گوهری  
 بیچید و آنکه زمین بوسه داد  
 ملک آفرین کرد بسیار و گفت  
 نیارد کشیدن کمان تو تیر  
 مه برج شاهی شه پاکزاد  
 پس آنکه به شیرین زبانی سپرد  
 چو آن نامه را نامه بر برگرفت  
 چنان گرم که کوب سرکش براند

که آهن به آهن توان کرد راست  
 که ترکی و هندو شماری مرا  
 بزرگان نیایند در چشم تنگ  
 کشم حلقه آسمان را به بند  
 دل کوه سنگین شود خون چو<sup>۵</sup> لعل  
 درفشان شود چشمه تیغ زن  
 بهم برزنم خرگه ماه را  
 طبقه‌هاش در صحن خاک افکنم  
 چو پردخته گشت<sup>۶</sup> از گزارش گری  
 ثناگفت و<sup>۷</sup> در پیش خسرو نهاد  
 کزین گونه کس در معنی نسفت  
 که خط می فرستی زقاری به قیر<sup>۸</sup>  
 بران نامه از مهر مهری نهاد  
 که این بایدت سوی فغفور برد  
 ره چین همان لحظه در برگرفت  
 که در پویه گردون ازو بازماند

جواب نامه فغفور به شه زاده<sup>۹</sup> همای

به طریق مکر و حیل<sup>۱۰</sup>

چو آن بال زن باز طاوس پر به جولان گه چین بر آورد سر

۱- در نسخه (م)، «مرا» از قلم افتاده است ۲- م: (چو) ندارد ۳- ل، م، ک:

درفشده ۴- ل: بدین ۵- ل، م: گزارش گر ۶- ل، م: شد ۷- ل: (و) ندارد ۸- ل: به قیران

زقیر. م: به قاری زقیر ۹- م: به شاهزاده ۱۰- ل: جواب نامه فغفور بر طریق حیل و مکر.



در آمد به پرواز و پر بر فراخت  
 به مژگان بساط همایون برفت  
 برون کرد آن خط گیتی گشای  
 دبیر آمد و نامه نامدار  
 دو ابروی فغفور بگرفت چین  
 بفرمود تا گوهرافشان دبیر  
 بر آرد پرندی به مشک و گلاب  
 گزارنده نامه نقاش چین<sup>۳</sup>  
 بر آورد کلکی جواهرنثار  
 به مشکاب چون مشکبو شد قلم  
 ریاحین فروش گلستان راز  
 به نام خداوند لیل و نهار  
 رحیم گنه بخش<sup>۴</sup> روزی رسان  
 ز هفت اطلس چرخ سبز کار  
 خرد<sup>۵</sup> کرد بر کن فکان قهرمان  
 به حکمش گهر جای در کان گرفت  
 بدان ای مه برج نیک اختری  
 که هر کو کند سوی گردون شتاب  
 از آن کوه را گوهر آید<sup>۶</sup> به چنگ  
 مکش تیغ و گرمی مکن همچو مهر

نشیمن به ایوان فغفور ساخت  
 به گوهرفشانی بسی در بسفت  
 نموداری<sup>۱</sup> از جام گیتی نمای  
 سراسر فروخواند بر شهریار  
 ولی هیچ ننمود از مهر و کین  
 قصب را درفشان کند بر حریر  
 جوابی بران<sup>۲</sup> نقش بندد چو آب  
 چو باد صبا بوسه زد بر زمین  
 چو زرین تذروی به منقار قار  
 زد از شام بر صبح صادق رقم  
 در بوستان سخن کرد باز  
 که از خار خار آرد و گل ز خار  
 پناه کسان و کس بی کسان  
 بر آورد این خیمه زرنگار  
 روان را خرد داد و تن را روان  
 تن انس و جان انس با جان گرفت  
 سپهرت هوادار و مه مشتری  
 به سر دست نارد به دست آفتاب  
 که نسبت کنندش به سنگ درنگ<sup>۷</sup>  
 که بر خاک راه اوفتی از سپهر

۱- ل: نمودار ۲- د: برو ۳- ل: گزارنده نامه نقاش چین ۴- م: کریم  
 خطابخش. در نسخه (د) قبلا (کریم عطا بخش) آورده پس دوباره با خط کاتب تحریر  
 یافته است. ۵- ل: روان ۶- ل: آمد ۷- ل، م: به سنگ و درنگ.



کنون چون به دست آمدت گوهری  
هر آنکو ز دریا بر آرد صدف  
زنی طعن و خنجر کشی<sup>۱</sup> بر سری  
تو در چین به چشم حقارت مبین  
بدین ابلق این شهسوار اجل  
گهی بلبل از باغ بر می خورد  
ترا<sup>۳</sup> در سراپرده يك چاکرست  
اگر با وی از مهر گویی سخن  
که گر زانك باشد سزاوار تو  
ولی هستم از خدمت امیدوار<sup>۴</sup>  
چو در آب لولو و در دیده نور  
به زرین عماری فرستی به چین  
بدین برج بازش رسانی چو ماه  
که گر زانك مهلت دهد شهریار  
تو فرزندی و تاج و تخت تراست  
و گر باتو<sup>۷</sup> نردی دغا باختیم  
تو مخدومی و ما پرستار تو  
مرا تا بر آمد برین<sup>۸</sup> دخت نام  
که شاهی ز نسل منوشنگ شاه  
کنون خود همایم به دام آمدست  
ولیکن نباید که همچون توشاه

سوی بحر اگر باشدت لنگری  
به لنگر مگر گوهر آرد به کف  
نباشد چنین کارها سرسری  
که از ناف آهو بود مشک چین  
ز ماهی به يك مه رسد در حمل<sup>۲</sup>  
که سالی به بویش بسر می برد  
که این کمترین بنده را دخترست  
نگویم که سالی مهی صبر کن  
تو شه باشی و او پرستار تو  
که آن سروقد را چو باد بهار  
چو در ابرخورشید و در پرده<sup>۵</sup> حور  
سرش برفرازی به چرخ برین  
که بازش رسانم به يك مه به شاه  
به ماهی توان کرد ترتیب<sup>۶</sup> کار  
که جز با تو پیوند کردن خطاست  
ز ما عفو کن زانك نشناختیم  
تو مطلوبی و ما طلب گار تو  
ز یزدان جزینم<sup>۹</sup> نبودست کام  
به ایوان من برفرازد کلاه  
شه نیمروزم ز<sup>۱۰</sup> شام آمدست  
کند دوده تاجداران سیاه

۱- ل : زنی ۲- م : جمل ۳- م : مرا ۴- د : اومیدوار ۵- ل ، م :

روضه ۶- م : تدبیر ۷- ل : و گر زانك ۸- م : بدین ۹- م : جزاینم ۱۰- م : به



فلک تا در اوج بلنداختری  
 به یغما نبردم کسی را به کین  
 نشاید شهبانی که دین پرورند  
 همایونم آن دم همایون نبود  
 کنون بنگر این دم که خود چون بود  
 کسی را که دختر بود در حرم  
 نبینی عنب کاب خود می برد  
 از آن نعش را بر سپهر بلند  
 چه گویند شاهان که فغفور چین  
 سزد گر بریزد ز گلبن گلی  
 مریزاد<sup>۴</sup> سروی که در جویبار  
 بزرگان دگر نام او چون برند  
 ولیکن چو این لحظه کار اوفتاد  
 بیا تا به هم بگذرانیم روز  
 کنون خوش برآ چون فروزنده مهر  
 گزارنده نامه والادبیر  
 ببوسید و طی کرد و بر سر نهاد  
 ملک چون قلم زن بپیراستش  
 چوسوسن زبان آوری را بخواند  
 بدو داد کین نامه را در زمان  
 رساننده نامه دلگشای

مرا داد بر سروران سروری  
 کزینسان خطایی نیامد<sup>۱</sup> ز چین  
 که شهزادگان را به غارت<sup>۲</sup> برند  
 که يك لحظه از پرده بیرون نبود  
 که همچون دل از پرده بیرون بود  
 بود روز و شب غرق دریای غم  
 که از دست دختر لگد می خورد  
 به مرگ بنات است<sup>۳</sup> نیلی پرند  
 ز درجش بیردند در ثمین  
 که خندان شود پیش هر بلبلی  
 بلرزد چو بید از نسیم بهار  
 که عشاقش از پرده بیرون برند  
 خر از ره برون رفت و بار اوفتاد  
 به عشرت به پایان رسانیم روز  
 که گردد به کام تو دور<sup>۵</sup> سپهر  
 چو فارغ شد از نقش چینی حریر  
 پس آنگه به دستور فغفور داد  
 به مهر همایون بیاراستش  
 که در بزم شه گل تواند فشاند  
 به پور منوشنگ شا می رسان  
 به پرواز شد تا به سوی همای

۱- ل، م : نیاید ۲- ل، م : بیغما ۳- ل : نباتست ۴- ل : بریزاد  
 ۵- ل : گردان ۶- ل : (و) ندارد .



نوشته<sup>۱</sup> ز بند کمر برگشاد  
 دبیر آمد و تا به پایان بخواند  
 ندانست کان جمله مکرست<sup>۲</sup> و فن  
 چراغ ار چه روشن کند خانه را  
 چو در دامن اندازدت اخگری  
 ز بهزاد پرسید کای هوشیار  
 به پاسخ چنین گفت دانای راز  
 به دانش تو در ملک معنی سری  
 ولیکن بگویم همه<sup>۵</sup> گفته به  
 ندانم که این پرده نیلگون  
 نیاید ز مردم گیا<sup>۶</sup> مردمی  
 مرا بر دل است از فلک بارها  
 نه در هر صدف قطره گردد گهر  
 اگر ازدها تحفه گنجت دهد  
 نبینی که چون ساز را ساختند  
 اگر راستی خواهی از چین خطاست  
 ز گفتار فغفور چین رخ بتاب  
 چو بشنید این نکته ها را همای  
 تو این مایه آخر نپنداشتی  
 نظر کن در آن شمع مجلس فروز  
 چو او دشمن خویش در برگرفت  
 به مجلس از آن چنگ سر بر فراخت

به منشورخوانان درگاه داد  
 بدانسان که شهزاده حیران<sup>۲</sup> بماند  
 از آن رو که مردی نیاید ز زن  
 برافروزد ایوان و کاشانه را  
 بماند ز شخص تو خاکستری  
 چه می بینی این لحظه تدبیر کار  
 که ای بر همه<sup>۴</sup> سرکشان سرفراز  
 ز دانشوران جمله بالاتری  
 گهر کان بود سفتنی سفته به  
 دگر تا چه از پرده آرد برون  
 کجا نقش آدم بود آدمی  
 که بسیار کرده ست ازین کارها  
 نه از هر درختی توان خورد بر  
 مکن تکیه بر وی که رنجت دهد  
 همان دم زنندش<sup>۷</sup> که بنواختند  
 مخالف نگردد به هر پرده راست  
 توقع مدار از خطایی صواب  
 با فسوس گفت این چه عقل ست و رای  
 که از جنگ اولیتر است آشتی  
 که می خندد از خوشدلی تا به روز  
 به یکدم چنان کار او در گرفت  
 که با زخمه های مخالف بساخت

۱- ل : نبشته ۲- ل : خیره ۳- م : فکرست (۹) ۴- م : سر  
 ۵- ل، م : که هم ۶- د : که تا (۹) . ک : گیا ۷- ل : زدندش



دم از مهر زد صبح روشن گهر  
چو یاقوت می قوت جانست، خیز  
بده باده تا چند ازین گفت و گوی  
می پخته در جوش و ماسوخته  
بیا تا دمی سوی بستان شویم  
که گردون چو مایاد دارد بسی  
خنک آنک زین حقه دستش تهی ست

از آن یافت بر ملک عالم ظفر  
می لعل در جام یاقوت ریز  
بگردان قدح تا کی این جست و جوی  
ز دل شمع مجلس برافروخته  
چو گل خوش بر آییم و خندان شویم  
فتد مهر او هر زمان بر کسی  
که در ملک معنی گدایی شهی ست

### بردن همای

همایون را ۱ به شهر چین یا لشکر خاور

بر آ ای خور از برج شاهنشهی  
بر آ ای خروس سحرخوان نفس  
بخواه ای گل از جام می داد خویش  
بخند ای لب غنچه بر بوستان  
بیار ای طرب ساز سازندگان  
بزن چنگ در پرده ساز دل  
به پرده سرا بلبل می سرا  
سهی سرو آزادگان گو بیال  
قدح گو به مجلس درافکن خروش  
بر آ ای جرس ناله از کاروان  
خروشان شو ای طبل بر پشت پیل  
کسانی که در دری سفته اند

بتاب ای مه از آسمان مهی  
که در جنبش آورد بلبل جرس  
که بی می نمی آیدم یاد خویش  
که باشد دمی خالی از دوستان  
که تا جان ببازند بازندگان  
که از پرده بیرون شد آواز دل  
که پرده سرایان شدند از سرا  
نواساز نالندگان<sup>۲</sup> گوبنال  
که رفتند مستان می کش زهوش  
که محمل بیرون می برد ساربان  
که برخاست آوای<sup>۳</sup> کوس رحیل  
چنین با من از هر دری گفته اند

۱- ل: بردن همایون را ۲- ل: سازندگان ۳- ل: آواز



که چون تاج جمشید زرینه جام  
 شه شرق<sup>۲</sup> بر پیل پیکر نشست  
 درفش از درفشنده مه برفراخت  
 همایون برون آمد از بارگاه  
 رخ افروخته قامت افراخته  
 شکر تشنه چشمه نوش او  
 چو مهرش نشانند در مهد زر  
 چو زلفش نهادند رخ سوی چین  
 به پرواز برگرد مهدش همای  
 دهل زن به چوگان در آورده<sup>۴</sup> کوس  
 سپاهی چو مور و ملخ بی حساب  
 علم بر در چین برافراختند  
 همه سرفرازان پذیره شدند  
 برون آمد از شهر فغفور شاه  
 به هر برج منزل گرفته مهی  
 به دیبای چین چین بیاراسته  
 ترنم نوازان نوا ساخته  
 به هر جا زده قبه زرنگار  
 ملک زاده را با سران سپاه  
 به ایوان در آورد و زر برفشاند  
 به اورنگ فغفور برشد همای  
 سر تاج زرین به مه برفراخت

نهادند بر طاق پیروزه<sup>۱</sup> فام  
 سپه را بفرمود تا بر نشست  
 فرس برشه چرخ گردنده تاخت  
 چو خورشید تابان ز ابر سیاه  
 جگر سوخته با جگر ساخته  
 قمر بنده حلقه درگوش او<sup>۳</sup>  
 به مه مه را بر کشیدند سر  
 چو چشمش گشادند بر مه کمین  
 هوا در سر و چتر بر سر بیای  
 علم جبهه ماه را داده بوس  
 سبکشان عنان و گرانشان رکاب  
 چو آهوی مشکین به چین تاختند  
 در ایشان رسیدند و خیره شدند  
 رسانده خروش تبیره به ماه  
 به هر منزلی سر نهاده شهی  
 به هر کنج گنجی پر از خواسته  
 ز هر گوشه ای چنگ بنواخته  
 بران قبه سیمین بران چون نگار  
 چو سیاره بر گرد تابنده ماه  
 جواهر چو باران به سر برفشاند  
 شدش گوشه تخت شه تکیه جای  
 سر از طارم پیشگه برفراخت



همایون مهروی را چون پری  
 به زرین‌عماری به ایوان رساند  
 به پرده‌سرا جام گل‌رنگ خواست  
 نگاران چینی به پرچین کمند  
 به چشم آهو و آهوان نیمه‌مست  
 قمر در خم زلف پرتابشان  
 یکی همچو سنبل درآورده سر  
 یکی عودسوز و یکی عودساز  
 به هر گوشه ماهی زده خرگهی  
 می لعل بر کف چو خون تذرو  
 روان کرده ساقی عقیق<sup>۱</sup> مذاپ  
 ترنم‌نوازان بلبل‌نوا  
 شهان خورده خون از لب جام می  
 چو فغفور شه را سرافکنده دید  
 می دوستکامی<sup>۲</sup> بنوشید شاه  
 که هم مست می بود و هم مست خواب  
 خوش آن دم که رندان مست صبوح  
 وطن بر در می پرستان کنند  
 بیا ای پسر چنگ را<sup>۳</sup> ساز کن  
 که دردی ز مستان گدایی کنیم  
 که آنها که با ما دمی دم زدند  
 حریفان گذشتند و یاران شدند

که گشتی پری پیشش از دل بری  
 چو سرو روانش به بستان رساند  
 ز پرده‌سرا نغمه چنگ خواست  
 درآورده تابنده مه را به بند  
 به خط هندو و هندوان بت پرست  
 روان تشنه لعل سیرابشان  
 یکی چون صنوبر برآورده سر  
 یکی دلفریب و یکی دلنواز  
 به هر خرگه از می خروشان مهی  
 به رقص آمده چون خرامنده سرو  
 شده پیش لعلش می ناب آب  
 برآورده بر ساز بلبل نوا  
 بتان برده سجده<sup>۴</sup> بر شاه کی  
 به میدان کمیتش روان درکشید  
 پس آنکه روان شد به آرامگاه  
 هم از عشق بیخود هم از دل خراب  
 به ریحان می تازه دارند روح  
 وضو از قدح شوی مستان کنند  
 در دیر میخوارگان باز کن  
 ز درد جدایی جدایی کنیم  
 برفتند و این دیر را کم زدند  
 غم آمد ولی غمگساران شدند

۱- م : عقیقین ۲- ل : بتان سجده برده ۳- ل، م : دوستکامی ۴- م : بر



نواساز مستان نوایی بزن  
 بیار آن ره آورد میخوارگان  
 خمارست ما را شرابی بده  
 نوازنده ساز مستان کجاست  
 ترنم سرای سرا را بخوان  
 که بر یاد دردی کشان درکشیم  
 اگر پخته‌ای پخته را خام<sup>۱</sup> ده  
 به درد مغان دلق نیلی بشوی  
 اگر برفشان‌دیم دامن چه عیب  
 توهم آستین بر دو عالم فشان  
 صبوچی کنان را صلائی بزن  
 که از ره فتادند آوارگان  
 جگر تشنگانیم آبی بده  
 چراغ دل می پرستان کجاست  
 میی در قدح ریز و ما را بخوان  
 چو مستان عاشق فغان برکشیم  
 که در مذهب پختگان خام به  
 که پیش بتان باشدت آب روی  
 برین دلق شش دامن هفت جیب  
 چو آبی بدین غرغه دامن کشان

### رفتن همای

به بام قصر همایون و محروم بازگشتن

قلم درکش ای نقش بند قدم  
 بهم درشکن<sup>۳</sup> این غرف را طبق  
 سبك دلو کیوان به چه درفگن  
 من از دلو آن هندوی چرخ دار  
 کمان درکش از دست این چرخ پیر  
 به دریا فگن چتر خورشید را  
 برین سرنگون کاسه<sup>۵</sup> لاجورده<sup>۵</sup>  
 سراینده<sup>۶</sup> پرده<sup>۶</sup> راستان<sup>۶</sup>  
 برین جدول لاجوردی<sup>۲</sup> رقم  
 بهم درفکن این کتب را ورق  
 که در تابم از دلو<sup>۴</sup> اوچون رسن  
 برین چاه سرگشته ام چرخ وار  
 بزن ترك خنجر کشش را به تیر  
 به صحرا فگن چنگ ناهید را  
 دلم سیرگشته ست ازین قرص سرد  
 درین پرده می زد دم از باستان

۱ - د : جام . ك : جام ۲ - ل ، م : لاژوردی ۳ - ل ، م : برشکن

۴ - ل ، م : چرخ ۵ - م : لاژورد ۶ - ل : داستان



که چون نوبتی بر دهل زد دوال  
 نسیم بهاری در اقصای چین  
 نوا ساز <sup>۱</sup>بستان نوا ساز کرد  
 همای از شکر خواب مستی بجست  
 به یاد آمدش یار شیرین سخن  
 ز باد صبا بوی دلبر شنید  
 چو افعی به پیچید و در تاب شد  
 در آن دم سرشکش گهر ریز بود  
 ز خونابه دل ز سر تا به پای  
 در آن بحر خون با دلی مستمند  
 سرشکش چو گلگون به صحرا کشید  
 به خون رنگ داد از دل دردناک  
 به هر شعله کز سوز دل بر فروخت  
 دلش در غم عشق و غم در دلش  
 برون رفته از دست و افتاده مست  
 خیالش رصد بند قصر دماغ  
 ز بس خون که از چشم پر خون <sup>۲</sup>فشاند  
 برون آمد و دل ز جان برگرفت  
 چو چشم بتان گشته مخمور و مست  
 برو عرصه خاک تنگ آمده

خروس سحر خوان بجنباند بال  
 شد از ناف آهوی چین <sup>۱</sup>نافه چین  
 عروس چمن خنده <sup>۱</sup>آغاز کرد  
 به تیر نفس جبهه مه <sup>۲</sup>بخست  
 همایون گل روی سیمین <sup>۳</sup>بدن  
 دلش سوی گیسوی دلبر کشید <sup>۲</sup>  
 ز چشمش جهان غرق خوناب شد  
 که بحرین چشمش گهر خیز بود <sup>۲</sup>  
 بپوشید <sup>۴</sup>از موج گلگون قبا  
 گهی موج زن بود و گه موج بنده <sup>۵</sup>  
 به دامن گهر سوی دریا کشید  
 ادیم رخ زرد و کیمخت خاک <sup>۲</sup>  
 بزد آتش و خرمن مه بسوخت  
 به آتش در افتاده آب و گلش  
 شده پایش از جا <sup>۶</sup>و کارش زدست  
 فرو مرده از آه سردش چراغ  
 فرو ماند بر <sup>۸</sup>جای و صبرش نماند  
 ز مستی ره قصر دلبر گرفت  
 کمانی به بازو و تیغی <sup>۹</sup>به دست  
 وزو کوه را پا به سنگ آمده

۱- د : شب ۲- در نسخه (د) واژه آخر خراب شده است ۳- ل، م : نسرين

۴- ل : ببوسيد ۵- در نسخه (د) دو واژه آخر خراب است ۶- ل، م : جای ۷- م : چشم

گلگون ۸- م : از ۹- ل : تیری .



سپیده همان دم که رویش بدید  
 چو آن شیردل گام برمی گرفت  
 جرس بانگ می زد که باش این زمان  
 چو باد صبا همراهش می فتاد  
 هران مرغ کان دم نوا ساز کرد  
 سحر گرچه<sup>۳</sup> دم سردی می نمود  
 سخنهای سرد از سحر می شنید  
 زبان دراهای هرزه درای  
 دهل چون فغان بر فلک می کشید  
 ز آوای کوشش نمی بود بیم  
 فرس تا به قصر همایون براند  
 درآمد به گرد حرم در طواف  
 زمانی در آن آشیان جلوه کرد  
 که این لحظه یارب نگارم کجاست  
 چه منزل ز ماهم شرف یافته ست  
 برآورد جادوش تیغ از نیام  
 سپیده رخ از چادر شب نمود  
 چرا آن مه از خواب سربرداشت  
 کمند افکنم بر لب<sup>۶</sup> بام کاخ  
 طوافی برین سبزگلشن کنم  
 ز هر غرفه ای سر برآرم دمی

بخواند آیت مهر و بر وی دمید  
 سبک پاسبان نوحه برمی گرفت<sup>۱</sup>  
 که خاموش گردد سگ پاسبان  
 بشکرانه می داد دل را به باد  
 برو بانگ می زد<sup>۲</sup> که رو بازگرد  
 ولی پیش او سر بسر باد بود  
 نفسهای گرم از جگر می کشید<sup>۴</sup>  
 نمی گشت کوتاه ز فرخ همای  
 نفیر ملک بر فلک می رسید  
 که نتوان زدن طبل زیر گلیم  
 به گرد سراپرده اش خون برانده  
 چو عنقا که گیرد نشیمن به قاف  
 پس آنگه برآورد آهی ز درد  
 درین بوستان نو بهارم کجاست  
 چه برج است کان ماه ازو تافته ست  
 برافشانند هندویش از دانه دام  
 نقاب شب تیره از رخ گشود  
 ز رخ چادر شب چو خوربرنداشت  
 که تنگ است بر من جهان فراخ  
 بر ایوان قصرش نشیمن کنم  
 به هر گونه ای باز دارم غمی

۱- ل : نعره در می گرفت . م : در می گرفت ۲- م : برزد ۳- د : سحر که

چه (؟) ۴- ل : می شنید ۵- ل : فشاند ۶- ل ، م : سر .



کنم چشم در صحن بستان سرای  
 فرود آمد از پشت ابر<sup>۱</sup> سیاه  
 چو خورشید روشن<sup>۲</sup> بر آمد به بام  
 در آمد به جولان و پر باز کرد  
 ندانست کو را نشیمن کجاست  
 گمان برد کان دم مگر پاسبان  
 ز خواب سحر نوبتی را جرس  
 درین بود کز گوشه بارگاه  
 بزد بانگ بر شاه و از جا بجست  
 چوتیر از کمین گه کمین برگشود  
 خدنگی روان کرد بر شهریار  
 چو باد از سر دوش شه در گذشت  
 روان بازگشت از لب بام کاخ  
 بزد<sup>۳</sup> چنگ در تاب داده کمند  
 همان دم که پرواز کرد از فراز  
 سحر<sup>۴</sup> بود و باد صبا می وزید  
 صبا بر گل و یاسمن می گذشت  
 همه صندل و عود در بار داشت  
 ملک چون نسیم بهاری شنید  
 بزد آه و آتش<sup>۵</sup> ز دل بر فروخت

نهم گوش بر قول دستان سرای  
 کمندی بر افگند بر پیشگاه  
 که روشن کند حال آن مه تمام  
 چو بلبل به هر گوشه پرواز کرد  
 شبستان آن روز روشن کجاست  
 گران سر بود از شراب گران  
 برون رفته باشد ز چنگ آن<sup>۶</sup> نفس  
 خدنگ افکنی از سران سپاه  
 تو گویی که برقی به صحرا بجست  
 بیازید چنگ و کمان در ربود  
 که گردد همایش چو تیهو شکار<sup>۷</sup>  
 ملک زاده دودش بسر<sup>۸</sup> بر گذشت  
 چو مرغی که پرواز گیرد ز شاخ<sup>۹</sup>  
 به پستی در آمد ز چرخ بلند  
 به سوی همای آشیان رفت<sup>۱۰</sup> باز<sup>۱۱</sup>  
 نسیم بهار از چمن می رسید  
 و یا کاروان ختن می گذشت<sup>۱۲</sup>  
 خطا می کنم مشک تاتار داشت  
 ز باد صبا بوی یاری شنید  
 دل باد بر آتش او بسوخت

۱- ل: اسب ۲- ل: رخشان ۳- م: این ۴- در نسخه (د) دو واژه آخر خراب شده است ۵- ل، م: ز سر ۶- در نسخه (د) واژه آخر خراب شده است. م: به شاخ ۷- در نسخه (د) این واژه خراب شده است ۸- م: کرد ۹- ل: بزد آتش (؟).  
 ۱۰- ل: بزد آتش (؟).  
 ۱۱- ل: بزد آتش (؟).  
 ۱۲- ل: بزد آتش (؟).



ره باد مشکین به مژگان برفت پس آنگه روانش فدا کرد و گفت

به رسالت فرستادن

همای باد صبا را به نزد همایون<sup>۱</sup>

<p>و یا نامه بر مرغ بی‌بال و پر عماری‌کش کاروان تبار گزارنده نقش روی سمن نماینده روی گل‌روی باغ ز بالش چمن را نهالی فگن نشاننده آتش خستگان بشارت‌ده اهل زندان عشق هوایی شب‌خیز آفاق‌گرد عیادت‌کن دردمندان حسی پیام‌آور دوستداران تصویری به بکری شده مریم آبستنت ز یوسف به محبوس بیت‌ال‌حزن ولی غنچه را از تورز در کنار در آب افگند گل ز دست ورق بنفشه پریشان ز بیماریت تویی همدم شهربندان گل ولی آب شد خاک درگاه تو</p>	<p>ایا نامور پیک بی‌پا و سر هوادار نسرين بران بهار فروزنده شمع جمع چمن فشاننده سنبل از روی راغ مطراگر<sup>۲</sup> طره یاسمن گشاینده کار دم‌بستگان رسالت بر پای‌بندان عشق برسد ره‌انجام گیتی‌نورد بشیر مبارک‌دم نیک‌پی<sup>۳</sup> شمامه‌فروش بهاران تویی زهی روح عیسی روان در تنت رساننده نکه‌ت پیرهن ز تو باد در دست سرو و چنار شقایق کند شقه را از تو شق دل لاله خون از سبکباریت تویی مرهم دردمندان دل از آتش بود ماه خرگاه تو</p>
---	--

۱- ل: به رسالت فرستادن همای باد را به نزدیک همایون ۲- م: مطراکن

۳- در نسخه (د) این مصراع خراب شده است.



کنی هر نفس رای بستان سرای  
 به بستان بری آب را مو کشان  
 چو فرمان آب از تو باشد روان  
 نهی محمل ابر بر پشت کوه  
 روی دامن افشان به بازار چین  
 چو لاف از هواداری گل زنی  
 ز لطف تو باشد که پوشد چمن  
 چو بخشی به گلبن<sup>۳</sup> زر جعفری  
 ازین باددستی که در طبع تست  
 خطی می نویسی سوی بوستان  
 ولی گرچه نسخ غبارت هواست  
 منم خاکت ای باد مشکین نفس  
 مده آب روی من آخر به باد  
 چو فراش ایوان یارم تویی  
 تو ره داری اندر شبستان اوی<sup>۴</sup>  
 بکن کاری آخر برای<sup>۵</sup> دلم  
 زمانی بدان خرم ایوان خرام  
 میاسای در راه و دم برمکش  
 فرود آی بر طرف آن بارگاه  
 به گرد حرم طوف من کن دمی  
 در آن دم که بینی رخ یار من

زنی چنگ در نای دستان سرای  
 سوی بر که آرایش در رو کشان  
 سزد گر شود در رکابت دوان  
 دهی باغ را از شکوفه شکوه  
 پر از مشک از فر کنی آستین  
 چرا چنگ در جعد سنبل زنی  
 ز طشت زر<sup>۱</sup> نرگسی<sup>۲</sup> پیرهن  
 به نرگس دهی شش درم بر سری  
 دل غنچه می گردد از خنده سست  
 بر آب روان همچو آب روان  
 بگوکان رقاعت مسلسل چراست  
 تویی همدم صبح خیزان و بس  
 که جان برخی خاک راه تو باد  
 زمین روب قصر نگارم تویی  
 کنی هر نفس طوف بستان اوی<sup>۵</sup>  
 برنجان عنان از برای دلم  
 به درگاه آن شاه خوبان خرام  
 به هر بوستانی<sup>۷</sup> علم برمکش  
 ز دربان پرده سرا بار خواه  
 که بارت دهد در حرم محرمی  
 به یاد آور<sup>۸</sup> از ناله زار من

۱-د:رز ۲-ل: نرگسین ۳-م: به گلشن ۴-م: یاد(۹) قافیه خراب است.

ل: او ۵-ل: م: او ۶-ل: م: بجای ۷-ل: لاله زاری ۸-ل: آر.



ولیکن چو خواهی شدن سوی او  
 مبادا برو باد سردی رسد  
 به آهستگی رو<sup>۱</sup> بدان بارگاه  
 نخستین بیفشان ز دامن غبار  
 اگر زانک راحت بود در حرم  
 به بوسه رخ خاک را نقش بند  
 به خلوتگهش چون رسیدی فراز  
 سبک چون کمر بر میانش مپیچ  
 به افعی او مهره بازی مکن  
 مبادا چو من در کمندت کشد  
 و آهوش روباه بازی کند  
 بیندیش ازان جادوی پرفریب  
 چو ابروی او در زه آرد کمان  
 ازو سر کشیدن ز نادانی است  
 تو زنهار با او به روی نکو  
 و گر غمزه اش گویدت دور باش  
 ز خنجر کش غمزه اش غم مدار  
 چو جادوی زلفش کشد بر تو کین  
 تو زنهار کز پیش او سر متاب  
 و گر ماه من پسته خندان کند

مران بادپا گرم در کوی او  
 و یاش از گذار تو گردی رسد  
 مرو در سرا پرده از گرد راه  
 پس آنگه در آ همچو باد بهار  
 ببوس آستان را و در نه قدم  
 که<sup>۲</sup> در صحن بستان تویی نقش بند  
 به زلفش مکن دست از اول دراز<sup>۳</sup>  
 که در دست ناید ازین گونه هیچ  
 به هندوی او ترك تازی مکن  
 چو باد بهاری به بندت کشد  
 به نخجیر دل چاره سازی کند  
 که بر باید از جان جادو شکیب  
 شوند از خدنگش جهانی جهان  
 که او حاجبی بس به پیشانی است  
 بگو قصه درد من مو به مو  
 مکن دوری ازوی به يك دور باش  
 رو آن جان به جاندار لعلش سپار  
 که سر حلقه هندوان شد به چین  
 رخ از وی به آشفته گی بر متاب  
 به تنگ شکر شکر ارزان کند

۱- م : شو ۲- م : چو ۳- د : مکن دست از اول به زلفش دراز. چون این

مصرع در (د) دوباره تحریر یافته است ، از روی (ل) و (م) آورده شد.



فسونی بخوان بو که<sup>۱</sup> بپذیردش  
 بگو ای رخت باغ رضوان جان  
 گل از ارغوان تو در خار خار  
 بهارت ز باد خزان دور باد  
 ز سوز منت تاب در دل مباد  
 مگیراد زلف تو شوریده‌ای  
 مگر دیده این جفادیده‌یار  
 مرا شور در جان شیدایی است  
 مرا جان سوزنده<sup>۲</sup> در آتش است  
 مرا بخت بیدار در عین خواب  
 مرا این دل فتنه‌انگیز تنگ  
 چه درمان چو درمان دردم ز تست  
 دلم کز سر زلفت آشفته بود  
 در آن جعد مشکینش بو می‌برم  
 در کینه در بند و بگشا دلم  
 من ار کم شوم از جمالت چه کم  
 به بادشده آنکس که خاک تو نیست  
 دلم مشکن آخر چو<sup>۳</sup> در دست تست  
 اگر جان کنم در سر کار<sup>۴</sup> تو

درو<sup>۵</sup> دم دمی بو که<sup>۱</sup> در گیردش<sup>۳</sup>  
 بر کوثر رفته آب روان  
 ولی نرگس از غمزهات درخمار  
 چراغت ز باد وزان<sup>۴</sup> دور باد  
 ز اشک منت پای در گل مباد  
 مبیناد روی تو هر دیده‌ای  
 که شوریده حال است و آشفته کار  
 ترا در سر زلف سودایی است  
 ترا زلف<sup>۶</sup> شوریده بر آتش است  
 ترا چشم مخمور مست و<sup>۷</sup> خراب  
 ترا آن دهان شکرریز تنگ  
 مشو گرم چون آه سردم ز تست  
 ز شور لب ترك جان گفته بود  
 ولی از کمند تو مو می‌برم  
 مزین آتش غم در آب و گلم  
 و از غم بمیرم دلت را چه غم  
 به تیغش زن آنکو هلاک تو نیست  
 بگو<sup>۹</sup> حال آن نقد قلبم درست  
 به جان تو ای جان گرفتار تو

۱- د: بوك ۲- ل، م: برو ۳- د: در گیردت (۹) قافیه خراب است.

۴- د: بزبان ۵- د: شوریده ۶- نسخه (ل) (خال) آورده ولی کاتب علامتی گذاشته

که گویا اشاره‌ای بر شبهه باشد ۷- م: (و) ندارد ۸- م، د: که ۹- ل: بکن

۱۰- م: سر و کار.



که از شهریاران تو دل برمگیر  
به یاد آر یاران دلخسته را  
چو آبی سوی روضهٔ پاک من  
بیفشان غبار از سر تربتم  
که خاری که بر روید از خاک من  
بگیرد چو خون دلم دامن  
وزین شهریاران تو دلبر مگیر  
گشاینده رازان دم بسته را  
مکش دامن از کبر بر خاک من  
نشانی ده از عالم قربتم  
بر آرد سر از جان غمناک من  
در آویزد از عطف پیراهنت

### نهان<sup>۱</sup> کردن فغفور<sup>۲</sup> همایون را

#### در زیر زمین و آوازه افگندن<sup>۳</sup> که بمرد

مقیمان این گنبد تابناک  
که آنها که نقاش این پیکرند  
چو حرف ابد در ازل خوانده‌اند  
دبیری کزین تخته حرفی<sup>۴</sup> بخواند  
دم از عالم جان زنند<sup>۵</sup> اهل دل  
قلم نه برین مطبخ دود خورد  
روان قرص طباخ بر کاسه زن  
منه چشم بر چشمهٔ گرم خور  
ترنم سرایان دستان نواز  
که آن دم که سرچشمهٔ آفتاب  
شه زنگ سر برزد از راه شام  
به سبزی نوشتند بر لوح خاک  
شناسندهٔ نقش این دفترند  
قلم بر سر کاف و نون رانده‌اند  
قلم را قلم کرد و حرفش نمانده  
نه چون خاکساران ازین آب و گل  
بزن پای بر کاسهٔ لاجورد<sup>۶</sup>  
همه کاسه‌ها خرد درهم شکن  
که نانی نمی‌ارزد این قرص زر  
چنین ساختند این بر آواز ساز<sup>۷</sup>  
فرو<sup>۸</sup> شد به زیر زمین همچو آب  
در افتادش این باز شرقی به دام

۱- م، ل: پنهان ۲- ل: (فغفور) ندارد ۳- م: در انداختن ۴- ل: نقشی

۵- ل: نخواند ۶- ل: زند ۷- م: لاژورد ۸- ل: این بیت را ندارد ۹-

ل: نهان.



به ایوان در آمد شهنشاه چین  
 وزیر جهان دیده را پیش خواند  
 بفرمود تا خلوتی ساختند  
 ز نامحرم آنکس که در پیش بود  
 به دستور گفت ای جهان دیده پیر  
 تو در هر سخن محرم بوده ای  
 مرا التماسی کنون از تو هست  
 همای منوشنگ قرطاس کیست  
 بین دور گردون چها می کند  
 همایون که فالش همایون مباد  
 بپوشاد مادر به مرگش سیاه  
 مرا بر دل از وی فراوان غم است  
 بگیر آن<sup>۱</sup> سیه روی بدخوی را  
 چو شمعش ببر تا شبستان خویش  
 مکانش چو غم<sup>۲</sup> در دل تنگ ساز  
 پری وارش از چشم مردم بپوش  
 زمین را ببوسید دانای راز  
 فلك گردی از خاک راه تو باد  
 کدامین گدایم درین بارگاه  
 اگر زانک فرمان دهد شهریار  
 هر آنچم اشارت کند آن کنم  
 برو آفرین کرد فغفور و گفت

به ابروی پرچین درافکنده چین  
 برو آفرین کرد و پیشش نشاند  
 ز بیگانه خلوت بپرداختند  
 برانندند اگر فی المثل خویش بود  
 مرا هم پدر هم گرامی وزیر  
 به هر جایگه همدم بوده ای  
 مگر بگیریم در چنین ورطه دست  
 که برمرگ خویشش ببايد گریست  
 که او قصد پیوند ما می کند  
 و گر پیش ازین بود اکنون مباد  
 مبیناد چشمش دگر مهر و ماه  
 در ایوانم از سور او ماتم است  
 پراکنده کن بر مهش موی را  
 چو گنجش نهان کن در ایوان خویش  
 سرایش چو زر<sup>۳</sup> در دل سنگ ساز  
 وزین چشم بندانش می دار گوش  
 بدو گفت کای شاه گردن فراز  
 قمر گوهری از کلاه تو باد  
 که گردم مشرف به توقیع شاه  
 برون آورم مهره از چشم مار  
 به پای سمندهش سرافشان کنم  
 که ای محرم رازهای نهفت

۱- ل، م : اگر ۲- د : این ۳- ل : زر ۴- ل : غم



برو زود بشتاب کین کار تست  
 چو دستور دستوری از شاه یافت  
 چونر گس پری چهره را دیدمست  
 ز خرگه برون برد چون مه زمیغ  
 چو گنجی به کنجی مکان ساختش  
 چو آب خضر در سیاهیش برد  
 نهان کردش<sup>۲</sup> از چشم مردم چو ماه  
 به اشکفت دیوانش در بند کرد  
 چو شیرین بدان شوره جایش سپرد  
 در آن چاه کنعانش محبوس کرد  
 فروشد به زیر زمین ماه چهر  
 به سردابه در زندگی کرد جای  
 بری شد ز ملک سلیمان چو مور  
 چو سایه روان رو به دیوار کرد  
 ز بس کو بزد بر رخ از غصه دست  
 بنفشه ز نسرینش آمد پدید  
 فروشد به نیلی قصب ماهتاب

متاعی چنین در خور بار تست  
 همان دم به قصر همایون شتافت  
 به پایش در افتاد و بگرفت دست  
 چو گوهر نهان کرد در آب تیغ  
 ز گلشن به گلخن در انداختش  
 ز خرگاه مه سوی ماهیش برد  
 مهش رفته<sup>۳</sup> در زیر ابر سیاه  
 که بی ویسه گردد گل رام زرد  
 به فرهاد برد آگهی کو بمرد  
 ندازد که چون یوسفش گرگ خورد  
 درفشنده و زرد گشته چو مهر  
 به تنگ آمد از دل در آن تنگنای  
 جدا شد ز بهرام و در شد به گور  
 هم آوای خود ناله زار کرد  
 ز آب رخس برق آتش بجست  
 ز برگ گلش ضیمران بردمید  
 نهان گشت در برگ نیلوفر آب



## تعزیت همایون داشتن

به طریق مکر و زاری کردن همای و صحرا گرفتن<sup>۱</sup>

فلک رام این موبد زرد گشت  
گل سرخ بشگفت ازین سبز باغ  
خروشی خراشنده بر اوج ماه  
فرورفت آئینه چین به زنگ  
بر آمد بخار فجیعت به اوج  
فلک چاک زد جیب<sup>۲</sup> نیلی قباه  
ز طارم در افتاد بر روی خاک  
تو گفستی که دریا در آمد به جوش  
فرورفت گیتی به دریای غم  
شه شرق بنشست بر روی خاک  
که دردا که شد خرمی از جهان  
همایون سیمین نسرين بدن<sup>۵</sup>  
برون رفت چون مرغ وحشی ز دام  
به هامون در افتاده از روی تخت  
به دریا در افکنده چتر و علم  
همه چین زده حلقه مار سیاه

چو گلروی شرقی جهانگرد گشت  
ز طاوس زرین زبون گشت زاغ  
بر آمد ز ایوان فغفور شاه  
ز تاریکی دود دلهای تنگ  
در آمد بحار مصیبت به موج  
کله بر زمین زد فروزنده ماه  
عروس سپهر از دل تابناک  
بر آمد به یکباره از چین خروش  
بر آمد غباری ز صحرای غم  
بر آمد غریو از سمک تا<sup>۳</sup> سماک  
بر آمد غریو<sup>۴</sup> از کهان و مهان  
کجا رفت بانوی چین و ختن  
دریغا که آن کبک طوطی کلام  
شه چین بدروز برگشته بخت  
ز خونابه چشم خیل وحشم  
ز بیریده موی کنیزان شاه<sup>۶</sup>

۱- ل : تعزیت داشتن همایون وزاری کردن همای. م : سرلوحه خوانا نیست  
ولی از آنچه برمی آید با نسخه (د) برابر است ۲- م : موج ۳- م : بر ۴-  
ل ، م : فغان ۵- ل ، م : همایون گلچهر سیمین بدن ۶- م : ز بیریده گیسوی  
ترکان شاه



ز برکنده چشم پری پیکران  
 همه شهر بادام تر ریخته  
 چو لاله سمن عارضان غرق خون  
 بریده ز سر سنبل مشک بار  
 جهانی ببر در فکنده<sup>۱</sup> پلاس  
 قضا را گرانمایه فرخ<sup>۲</sup> همای  
 در آن شب شراب گران خورده بود  
 سحرگه چو از خواب مستی بجست  
 به صحرا علم زد به عزم شکار  
 زمانی در آن کوه و صحرا بگشت  
 ز آتش رخان آب افسرده خواست  
 ز ناگه خروشی رسیدش به گوش  
 پرسید کین بانگ و فریاد چیست  
 سواری خطایی در آمد چو باد  
 که امشب همایون حور اسرشت  
 همه خلق<sup>۳</sup> ازین غصه خون می خوردند  
 بر آمد ز جان شهنشه خروش  
 چو خور بر زمین زد کیانی کلاه  
 بسی دست و ساعد به دندان بکند  
 به پهلوی بغلطید بر روی خاک

ز خونابه اشک مه منظران  
 همه خاک با خون بر آمیخته  
 چو غنچه شده هریک از خود برون  
 فکنده ز بر دیه ز رنگار  
 جهان را پراز خون دل گشته کاس  
 مه مهربان شاه فرخنده رای  
 می روشنش سرگران کرده بود  
 چو خور مهد بر کوهه چرمه بست<sup>۴</sup>  
 دلی پر امید و سری پر خمار  
 فرود آمد آنگه بر آن<sup>۵</sup> پهن دشت  
 ز می مرهم جان آزرده خواست  
 از انسان که آمد دلش در خروش  
 بدین<sup>۶</sup> گونه شیون در ایوان کیست  
 که شاه بقای تو جاوید باد  
 بیرواز شد تا به باغ بهشت  
 همه شهر بر خاک و خاکسترند  
 در آمد دلش در بر از غم به جوش  
 چو مه بردرید آسمانی قباه  
 بزد نعره و خویش را در فکند  
 بر آورده دود از دل سوزناک<sup>۷</sup>

۱ - م : در گرفته ۲ - د : فرج (؟) ۳ - ل : کوهه زین بیست ۴ - ل :

بدان ۵ - د : برین ۶ - ل : شهر ۷ - نسخه (ل) این بیت و سه بیت بعد



فروشد به خون و در آمد به جوش  
 پس آنکه چو دریا از آن پهن دشت  
 غریو از دل خسته دردمند  
 ز بس خاک ره کو به سر برفشانند  
 همان لحظه تابوت آن گلزار  
 نهادند بردوش شاهان کی  
 چو بر تخته بردندش از روی تخت  
 برو هر يك از دیده اشك بار  
 روان از پی نعش او دختران  
 چو آمد ز دروازه مهدش برون  
 ز پیش شهنشاه شوریده دل  
 ز مستی گه از پای درمی فتاد  
 هر آنکه که فریاد درمی گرفت  
 گهی دست می کند و لب می گزید  
 گهی سر به تابوت برمی نهاد  
 ز سوزش<sup>۴</sup> دل شیر می شد کباب  
 بفریاد می گفت کای کام دل  
 چنین است آیین<sup>۵</sup> و شرط وفا<sup>۶</sup>  
 به امید<sup>۷</sup> آن کردم اینجا مقام  
 کنون بازگردم سرانجام کار<sup>۸</sup>

بری شد ز صبر و برون شد ز هوش  
 خروشان و جوشان به چین باز گشت  
 به ایوان فغفور چین در فکند  
 کفی خاک در زیر پای نماند  
 نهان کرده در دیبه زرنگار  
 جهانجو ز پیش و جهانی ز پی  
 به ایوان خاکش کشیدند رخت  
 فشانند گوهر بر رسم نثار  
 روان کرده از دیدگان اختران<sup>۳</sup>  
 فروشد به دروازه دریای خون  
 همه خاک ره کرده از دیده گل  
 ز هستی گهی پا بدر می نهاد  
 جهان را به فریاد برمی گرفت  
 گهی بر سر خاک و خون می طپید  
 گهی پیش تابوت سر می نهاد  
 ز اشکش دل سنگ می گشت آب  
 ربوده ز من صبر و آرام دل  
 چنین بود آن عهد و پیمان ما  
 که روزی برم همچو صحبت به شام  
 نه دلبر قرین و نه دل بر قرار

۱ - م : بر ۲ - ل : پیش ۳ - م : دختران (۴) ۴ - م : شورش ۵ -

م : آیین شرط ۶ - د : شرط و وفا ۷ - د : اومید ۸ - ل ، م : کنون باز می کردم  
 انجام کار



کس امروز بی‌رویت ای دلفروز  
 از آن پس چو گردن فرازان عهد  
 بر آن ماه مغفور<sup>۱</sup> فغفور چین  
 عروسانه مه‌دش به آرای زر  
 نهادند در دخمه بر روی تخت  
 ز سرچشمه چشم نادیده خواب  
 پس آنکه زگنبد برون آمدند  
 همای جگر خسته پر باز کرد  
 ز دیوانگی سر به صحرا نهاد  
 نه کس را خبر زو نه او را ز کس  
 برون رفته از کفر و فارغ<sup>۵</sup> ز دین  
 چو تیهو شکار عقابان شده  
 بجز کوه هیچش هم‌آواز نه<sup>۶</sup>  
 نه روزش قراری<sup>۷</sup> نه شب لنگری  
 در آن کوه و دریا<sup>۸</sup> بحدی بگشت  
 گهی با چرنده چرا گر شدی<sup>۱۰</sup>  
 گهی بر فراز گوزنان سوار  
 گهی چشم شیران نمکدان او  
 گهی چشم او منزل خواب مور

مبادا به روز من تیره‌روز  
 به گنبد رساندند زرینه‌مهد  
 فروریخت از جزع درثمین  
 مرصع<sup>۲</sup> به یاقوت ولولوی تر  
 به مرمر در دخمه کردند سخت  
 فشانند بر خاک مرقد گلاب  
 ز خون جگر غرق خون آمدند  
 بزد بال و زان قبه پرواز کرد  
 چو دیوانه در<sup>۳</sup> کوه و صحرا فتاد  
 غمش همدل<sup>۴</sup> و ناله‌اش هم‌نفس  
 بری گشته از مهر و ایمن ز کین  
 چو وحشی مقیم بیابان شده  
 بجز غم کسش محرم راز نه<sup>۶</sup>  
 نه آرامگاهی نه آبشخوری  
 که شدمو نیش<sup>۹</sup> و وحشی کوه و دشت  
 گهی با پرنده پرآور شدی<sup>۱۰</sup>  
 گهش برگذار پلنگان گذار  
 گهی یال گوران مگس‌ران او  
 گهی اشک او چشمه آب گور<sup>۱۱</sup>

۱ - ل : مغفوره ۲ - د : مرضع ۳ - ل : بر ۴ - م : همدم ۵ - در

نسخه (م) (فارغ ز) از قلم افتاده است ۶ - م : نی ۷ - م : قرار ۸ - د : در

آن کوه و در تا بحدی . م : در آن کوه و دریا زحدی ۹ - م : مونس ۱۰ -

م : شده ۱۱ - م : شور



گهی مار زهرافگنش یار غار  
 گهی صحن میدان او تیغ کوه  
 ز بانگش طیور هوا را سماع  
 رمیده<sup>۲</sup> چو مرغ رمنده<sup>۳</sup> ز دام  
 نبودی دمی بی شراب و کباب  
 زدی طوف برگرد هستی مگر  
 بمانده میان وجود و عدم  
 زهی دهر پر حیلۀ پر فسوس  
 چو کارش دو رنگی بود روزگار  
 کند قصد این قصر پیروزه رنگ  
 برینسان<sup>۵</sup> که این مهرۀ سندروس  
 بدان ای جوانبخت روشن ضمیر  
 اگر راستی خواهی از وی خطاست  
 جهان گنده پیریست<sup>۶</sup> ناپایدار  
 یکی زنده و عالمی در عزاش  
 سرانجام بیرون برد آشیان  
 بمیرد اگر پادشا ور گداست

گهی بادۀ ناب او زهر مار  
 گهی با گوزنان شده هم گروه  
 ز سوزش<sup>۱</sup> و حوش زمین را صداع  
 درافشان<sup>۴</sup> به صبح و خروشان به شام  
 کبابش دل ریش و اشکش شراب  
 زند رخنه در عمر و آید بدر  
 ملول از حدیث حدوث و قدم  
 که گه سندروس است و گه آبنوس  
 تو یک رنگی از وی توقع مدار  
 گهی قیصر روم و گه شاه زنگ  
 روان است بر تختۀ آبنوس  
 که در مهره بازیست گردون پیر  
 که ناراست هرگز نگشته است راست  
 که گه در کنارست و گه بر کنار  
 یکی مرده و کس نجسته رضاش  
 ازین قصر قیصر وزین خانه خان  
 کسی کونمرد و نمیرد خداست

۱ - م : شورش ۲ - د : رمنده ۳ - د : رمیده ۴ - د : درفشان ۵ -

ل : بدینسان ۶ - ل : پیرست و....



## عاشق شدن فرینوش بر پری‌زاد

و آشکارا کردن حال همایون و رفتن به طلب همای<sup>۱</sup>

بر آی ای در از<sup>۲</sup> قعر دریای دل  
 ز مقصوره<sup>۳</sup> کن فکان درگذر  
 جواهر فروشان جان را بین  
 گذاری برین طاق پیروزه کن  
 علم بر در شاه سیاره زن  
 فرازنده تاج جمشید باش  
 وطن جز برین سبزمحمل مساز  
 تویی تاج خورشید را گوشداره<sup>۴</sup>  
 کدام اختری کاسمان برج تست  
 اگر نقد عینی عیار تو چیست  
 به دست جواهر فروشان راز  
 که فغفور چین چون به دستور گفت  
 همایون بت روی را همچو ماه  
 پری‌زاد خاقان چو دلدادگان  
 به ایوان دستور شد در نهفت  
 پس آنکه سر حفره را برگرفت  
 همایون چو آن گلرخان را بدید  
 برون آی از<sup>۳</sup> ورطه آب و گل  
 به بازار کروبیان درنگر  
 بضاعات دریا و کان را بین  
 نگاهی درین<sup>۴</sup> باغ شش‌روزه کن  
 صفیری برین هفت طیاره زن  
 فروزنده شمع خورشید باش  
 بجز قلب اکلیل منزل مساز  
 تویی گوش ناهید را گوشواره<sup>۵</sup>  
 چه دری که کون و مکان درج تست  
 و گر<sup>۶</sup> عین شعری شعار تو چیست  
 چنین دیدم این گوهر دلنواز  
 که این در به درجی ببايد نهفت  
 نهان کرد در قعر آن<sup>۷</sup> تیره چاه  
 شبی با گروهی پری‌زادگان  
 سر چاه آن مه به مژگان برفت<sup>۸</sup>  
 ز رخ پایه حفره در زر گرفت  
 ز شادی رخس همچو گل بشکفید

۱- ل : خبر یافتن قرینوش (؟) پسر وزیر از حال همایون که در چاه بود .

در نسخه (م) جای سر لوحه خالی است ۲- د : (از) ندارد ۳- ل : ازین ۴-

م : برین ۵- ل : گوشوار ۶- ل : واگر ۷- م : این ۸- ل : بسفت



بسی خون براندند و باز آمدند  
 چنین یاد دارم که دستور پیر  
 که بی او نمی رفت روزش بسر  
 فرورنده رایسی فرینوش نام  
 جوان فتنه آن پری چهره<sup>۲</sup> گشت  
 که از پا در افتاد و از دست شد  
 ز چشمش روان خون چکیدن گرفت  
 ز خون دلش شد زمین لاله زار  
 چو آینه چین بر آورد<sup>۴</sup> زنگ  
 زمین از سرشکش بر آورد نم  
 نه او را بجز گریه کس یار غار  
 غمش<sup>۵</sup> همره و غصه اش هم قرین  
 همه گلشنش زعفران کاشتند  
 نه با هیچکس می توانست گفت  
 ز دریای عشقش نه روی کنار  
 در ایوان قربت مجالی ندید  
 برون رفت از خویش و با خویش گفت  
 مگر از همای منوشنگ و بس  
 نشان دل بی قرارش دهم  
 به دستم دهد دامن کام دل  
 ره لشکر خاوری برگرفت

همه پیش او در نماز آمدند  
 ز داننده رازان روشن ضمیر  
 نبودش به عالم بجز يك پسر<sup>۱</sup>  
 بهشتی لقایی قیامت قیام  
 در آن شب پری زاد چون برگشت  
 ز جام محبت چنان مست شد  
 دلش چون کبوتر طپیدن گرفت  
 چو زلف پری زاده<sup>۳</sup> شد بی قرار  
 ز دود دلش چرخ آینه رنگ  
 چو شب تیره شد روز عمرش زغم  
 نه او را بجز غم کسی غمگسار  
 دلش همدل و سایه اش همنشین  
 ز گل گلشنش را تهی داشتند  
 نه از گریه شب می توانست خفت  
 خزان غمش را نه بوی بهار  
 چو مهر رخس را زوالی ندید  
 شبی بس که لولو به مژگان بسفت  
 که دردم نیابد دوايي ز کس  
 چو من کام دل در کنارش نهم  
 یقینم که پایم بر آرد ز گل  
 چو شمع شه خاوری در گرفت

۱- د : نبودش ز عالم جز يك پسر . ل : نبودش ز عالم جز از يك پسر .

۲- د : چهر ۳- م : پری زاد ۴- د : بر آورده ۵- م، د : رهش



ز خونابه گلگون به‌هامون دواند  
 فروجست چون آتش از بادپای  
 که چون بال بگشود و پر برکشید  
 پس آنکه علم زد به‌صحرای راز  
 ز سردابه و حال آن گل‌عذار  
 گرانمایه به‌زاد از آن شاد شد  
 بخندید و مانند گل برشگفت  
 که با لشکر خاور و فهرشاه  
 بگشتیم يك هفته در کوه و در  
 ندانیم کان خسته را حال چیست  
 نه از وی نشان می‌توانیم یافت  
 نه روی نزول و نه راه گذار  
 عنان رنجه کن تا به کوه و کمر  
 چو سیمرغ ازین دامگه برپریم  
 برفتند و گفتند با فهرشاه  
 پر از مرغ پرنده کردند وام  
 ز گردون روش عاریت بستند  
 چو سوی<sup>۵</sup> بیابان شتابان شدند  
 ببستند بر دیدگان راه خواب  
 به هر کوه پیویان به هر در دوان

جنیبت به خرگاه به‌زاد راند  
 ثناگفت و پرسش گرفت از همای  
 کدام آشیان را نشیمن گزید  
 سر حقه<sup>۱</sup> راز را کرد باز  
 همه سر پوشیده کرد آشکار  
 روانش ز قید غم آزاد شد  
 پس آنکه برو آفرین کرد و گفت  
 به هر منزلی قطع کردیم راه  
 ندیدیم از آن مرغ وحشی اثر  
 به کوه و بیابان<sup>۲</sup> هم آواش کیست  
 نه از چین عنان می‌توانیم تافت  
 نه رای<sup>۳</sup> رحیل و نه جای قرار  
 به جولان درآیم با یکدگر  
 بود کاشیانش به‌چنگ آوریم  
 وزان پس نهادند رخ سوی راه  
 تك از نره‌گور<sup>۴</sup> رمیده ز دام  
 به پی نعل بر پای کوکب زدند  
 به پرواز گویی عقابان شدند  
 گشودند<sup>۶</sup> از دیدگان راه آب  
 به هر سو خروشان به هر جا نوان

۱- در نسخه (د) بعد از (حقه)، (را) آمده: که زائد است. ۲- د: بیابانش

۳- ل: راه ۴- د: نره‌گوران. م: نره‌گور رمید، وزن خراب است ۵- د:

بسوی ۶- م: گشادند.



به نعل سم چرمه ره‌نورد  
 زمانی به صحرا درافکنده بسور  
 به هر عرصه آورده رخ شاه خوان  
 بسرعت ز چرخ فلک برده دست  
 خروشان چو دریا به هر ساحلی  
 گهی دست با کوهشان در کمر  
 گهی پایشان با صبا در رکیب<sup>۱</sup>  
 گهی گوی خورشیدشان بر کلاه  
 گهی با در و کوهشان<sup>۲</sup> گفت و گوی  
 گهی چشمه مهرشان آبخور  
 سپهر از دم سردشان نیلگون  
 کشیدند در زیر پی<sup>۳</sup> کوه ودشت  
 شبی از بیابان برون تاختند  
 رسیدند ازان پس به کوهی گران  
 بران کوه دیری کهن<sup>۴</sup> یافتند  
 کشیشی برون آمد از<sup>۵</sup> دیر پیر  
 بزد بانگ کای مردم بی‌خرد  
 شمارا برین کوه سرکش چه کار

ز کوه و بیابان برآورده گرد  
 زمانی به دریا درافکنده شور  
 شده اسبشان با صبا هم‌عنان  
 به که کوب کوه و کمر کرده پست  
 شتابان چو عنقا به هر منزلی  
 گهی پنجه افکنده با شیر نر  
 گهی آتش از تابشان در نهیب  
 گهی پنبه ابرشان در قباه  
 گهی با<sup>۳</sup> دد و دامشان جست و جوی  
 گهی بیضه خاکشان زیر پر<sup>۴</sup>  
 هوا از سم<sup>۵</sup> اسبشان نیلگون<sup>۶</sup>  
 نشان پی شاه پیدا نگشت  
 به سرچشمه‌ای سر برافراختند  
 به که بردواندند که پیکران  
 بر آهنگ آن دیر بشتافتند  
 سری هم‌چو شیر و دلی هم‌چو قیر  
 برین آشیان مرغ مشکل پرد  
 مرانید ازین گونه گستاخوار

۱- ل: رکاب (؟) - قافیه خراب است ۲ - د: گهی با دد و دامشان ۳ - ل: از

۴ - م: گهی خاکشان بود در زیر سر. در نسخه (د) این مصرع با قلم کاتب دوباره تحریر یافته است، قبلا این‌طور بوده: گهی خاکشان بود در زیر پر ۵ - ل: دم

۶ - م: هم از سم اسبشان نیلگون (؟) ۷ - ل: گذشتند در صحن آن ۸ - ل: گران

۹ - م: کشیشی برآمد ازان. د: کشیشی برآمد بران.



چنین گفت بهزاد فرخنده‌رای  
 که ما مدتی شد که بر بوی<sup>۱</sup> وی  
 تکاور به هر دامگه تاختیم  
 ندانیم کورا نشیمن کجاست  
 چنین گفت کهبد<sup>۳</sup> که بر دیرما  
 ولیکن بدین<sup>۴</sup> دامن کوهسار  
 در اطراف آن<sup>۶</sup> کاروانی<sup>۷</sup> مدام  
 علم بر فرازید از آن<sup>۸</sup> مرحله  
 جهانجوی بهزاد روشن‌گهر  
 ز کوه کمرکش پیچید روی  
 شبی تار و ره تنگ و منزل دراز  
 فروراند که کوب را از کمر  
 فرینوش چینی دران تیره‌شب  
 کزان گونه پرواز کرد از هوا  
 بیفشرد و برزد رکاب<sup>۹</sup> و عنان  
 چو عنقا ازان<sup>۱۰</sup> کوه پر برکشید  
 براندند تا صبح چون باد سخت

از آن مرغ فرخنده یعنی همای  
 کشیدیم آفاق را زیر پی  
 به هر آشیان پر<sup>۲</sup> برافراختم  
 درین منزل آگاهی از وی کراست  
 کسی را نباشد گذر غیر ما  
 بود منزلی<sup>۵</sup> خرم و سبزه‌زار  
 گله در چرا و شتر در کنام  
 پرسید حال وی از قافله  
 برانگیخت شبرنگ چون شیرنر  
 رهی بر کمر دید مانند موی  
 رخ آورده سوی نشیب از فراز  
 بران دشت خرم برآورد سر  
 ز شبرنگ بهزادش آمد عجب  
 فرود آمد از کوه چون اژدها  
 فلک زیر پای و صبا زیران  
 به هامون فرود آمد و سرکشید<sup>۱۱</sup>  
 بدان<sup>۱۲</sup> کاروانگه کشیدند رخت

۱- م : نام ۲- د : سر ۳- د : رهبان ۴- ل : برین ۵- ل : منزل

۶- م : این ۷- د ، م : کاروان را ۸- ل : ازین ۹- د : رکیب ۱۰- م :

بران ۱۱- د : به هامون فروراند و سر در کشید. م : به هامون فروراند و سر بر کشید.

۱۲- د : بران.



رسیدن بهزاد و فرینوش به کاروان و آگاهی

یافتن از حال شهزاده همای و با او باز آمدن به شهر چین

و همایون را از سردابه بیرون آوردن و بیتی چند به وصف شتر<sup>۱</sup>

چو شهزاده بهزاد فرخنده‌رای	نظر کرد از ۲ کوهه بادپای
همه کاروان دید در مرغزار	زده خیمه گرد لب جویبار
در و کوه و دشت از شتر گشته پر	ندانست کان کوه بد ار شتر <sup>۳</sup>
بزرگان کردند کش سرفراز	روان همچو کشتی ولی با جهاز
همه ژاژخا گشته اما خموش	برهنه ولی جمله پشمینه پوش
همه راه‌بینان صاحب قدم	به گردن‌فرازی به عالم علم
همه بردباران صاحب سکون	قدم نانهاده ز جاده بیرون
همه نایهانشان <sup>۴</sup> به کردار چنگ	چو چنگ آمده از بریشم به تنگ
همه کوه کوهان همه که سرین	همه راه‌پیما همه راه‌بین
نهاده سر اندر پی یکدگر	یکایک به مستی برآورده سر
بیک رشته با یکدگرشان نزاع	به قول عرب جمله صاحب سماع
نه شاخ گل و جمله را برگ خار	بران دشتشان یک بیک برگ و بار
فروراند شبرنگ <sup>۵</sup> در کاروان	پس آنکه بزد بانگ بر ساربان <sup>۶</sup>
که شهبازی از دست ما برپرید	برین <sup>۷</sup> دامن کوهسارش که دید

۱ - ل : رسیدن بهزاد و فرینوش به کاروان گاه و آگاه شدن از حال شاهزاده

همای و باز آمدن به شهر چین و همایون را از بند بیرون آوردن . م : رسیدن بهزاد و فرینوش به کاروان و آگاهی یافتن از حال همای و با او به شهر چین آمدن و همایون را از سردابه بیرون آوردن . ۲ - م ، د : بر ۳ - ل : پیل بد یا شتر ۴ - ل : پایهانشان ۵ - م : بهزاد ۶ - ل : ساروان ۷ - د : بدین .



ندانید کاندم که پرواز کرد  
 همایی چو سیمرخ پر بر گشاد  
 دران دم که طوطی شکرمی شکست  
 کسی<sup>۱</sup> شکر از پیش او برگرفت  
 معبر نسیمی که فصل بهار  
 چنان بنده سرو آزاد بود  
 چو آزاده سروش ز پا درفتاد  
 به شبگیر بلبل چو گل را ندید  
 ندانید کان مرغ بی بال و پر  
 ندیدید شاهی برین تختگاه  
 ز ملک ملول و ز لشکر جدا  
 ندانم چو آهو به صحرا فتاد  
 شتربان چو بشنید گفت ای امیر  
 ندیدیم شخصی برین رهگذار  
 کسی می کند ناله دردناک  
 ندانیم کان ناله زار چیست  
 همانا اسیر شبانان بود  
 چو بشنید بهزاد کشورگشای  
 مرا در دل آید که آن پیلتن  
 که آن ناله<sup>۲</sup> آشنایی بسود

کجا سایه افگند و پر باز کرد  
 به قاف تحیر نشیمن نهاد  
 برون رفت از ذوق شکر زدست  
 شکر چون ندید او فغان برگرفت<sup>۲</sup>  
 علم بر چمن می زد از مرغزار  
 که ملک جهان پیش او باد بود  
 هوایی شد و سر به صحرا نهاد  
 بزد نعره وز<sup>۳</sup> باغ بیرون پرید  
 کجا آشیان کرد در کوه و در  
 دریده قبا<sup>۴</sup> و فگنده کلاه  
 دمش دوزخ و همدمش ازدها  
 و یا همچو ماهی به دریا فتاد  
 ظفر مهرت باد و نصرت نصیر  
 ولیکن برین دامن کوهسار  
 نخسبد شب تیره تا روز پاک  
 در آنجا به قیدی گرفتار کیست  
 و یا صید نخچیربانان بود  
 فرینوش را گفت کای<sup>۵</sup> نیک رای  
 در این<sup>۶</sup> دامن کوه دارد وطن  
 نشانی چنین<sup>۸</sup> هم ز جایی بود

۱ - م : یکی ۲ - م : در گرفت . ل : چو شکر ندید او فغان در گرفت ۳ -

ل : واز ۴ - د : قبا ۵ - م : ای ۶ - ل : در آن ۷ - ل : ناله از ۸ -

ل : چنان .



برانگیز يك ره تڪاور ز جای  
 بیا تا ازین دامگه بسرپریم  
 بگفتند و یکران برانگیختند  
 بدان دامن کوه درتاختند  
 چه<sup>۲</sup> دیدند در دامن کوهسار  
 ز چشمش روان گشته صد چشمه آب  
 بقایش فنا و وجودش عدم  
 به يك مه تنش گشته همچون هلال  
 ز خون نرگش ارغوانی شده  
 سهی سرو او همچو سنبل زخم  
 نه در<sup>۳</sup> سر کلاه و نه در بر قباه  
 چو آواز پای ستوران<sup>۵</sup> شنید  
 چو مرغ پرنده پریدن گرفت  
 چو جادو زحرز<sup>۶</sup> و چو دزد از عسس  
 برآمد ز جا همچو باد از ختن  
 به نیرنگ و افسونش کردند رام  
 بگفتند چیزی که بایست گفت  
 ملك زاده رو بر فرازی نهاد  
 فرینوش و بهزاد فرخ نژاد  
 به نزد شه دردمند آمدند  
 به صد لابه گفتند کای شهریار

که مرغی چنین<sup>۱</sup> نبود الا همای  
 همانا که بازش بدست آوریم  
 به سم خاک در چشم مه ریختند  
 بران کوه بیرق برافراختند  
 ملك زاده مانند ابر بهار  
 تنی پر ز رنج و دلی پر ز تاب  
 عدیش عنا و ندیمش ندم  
 خیالی ازو مانده و آن هم خیال  
 ز حسرت گلش زعفرانی شده  
 سمن برگ او همچو خیری ز غم  
 ز ره رفته افتاده<sup>۴</sup> بر خاک راه  
 ازیشان چو توسن عنان در کشید  
 چو وحش رمنده رمیدن گرفت  
 چو تیهو ز باز و چو کبک از قفس  
 بجست از نظر همچو برق از یمن  
 به بازی کشیدند بازش به دام  
 بسفتند دری که بایست سفت  
 در ایشان نظر کرد و باز ایستاد  
 بجستند از کوهه<sup>۷</sup> زین<sup>۷</sup> چو باد  
 به لب خاک را نقش بند آمدند  
 پدر بر پدر خسرو و تاجدار

۱- ل: چنان ۲- د: چو ۳- م: بر ۴- م: وافتاده ۵- م: سواران ۶- د:

جور ۷- د: کوهه زرین (۹) -- وزن خراب است.



چرا بر در و کوه گردی مقیم<sup>۱</sup>  
 چرا دم بدم خون خود می خوری  
 گهی<sup>۴</sup> بر سر کوه مسکن کنی  
 گهی رو به دریا نهی چون نهنگ  
 چه رانی ز مرگ همایون سخن  
 نمر دست آن شمع مجلس فروز  
 عزیزی که او ماه کنعان ماست  
 تو خوش باش کان مرغ دستان سرای  
 اگر باغبان باغ را در بیست  
 چرا از هوا در نیاید به باغ  
 بیا کان سهی سرو طوبی خرام  
 هنوزش به طرف چمن منزل است  
 مباد آن زمان کو بجنبد ز جای  
 ترا گریه و شیون<sup>۸</sup> از بهر چیست<sup>۹</sup>  
 مخور غم که آن شمع سیمین بدن  
 سیاوش و شای شاه فرخنده رای  
 بر ایوان فغفور چین زن<sup>۱۳</sup> علم  
 برآور ز زیر زمین ماه را  
 چه غم داری از بازی پنج و چار

چرا با دد و دام باشی ندیم<sup>۲</sup>  
 چرا هر نفس آب خود می بری<sup>۳</sup>  
 گهی در بیابان نشیمن کنی  
 گهی سر به صحرا نهی چون پلنگ  
 که آن جمله مکرست و تزویر و فن  
 تو هم<sup>۵</sup> همچو پروانه خود را<sup>۶</sup> مسوز  
 کنون همچو یوسف به زندان ماست  
 چو کبکت در آید به بستان سرای  
 نه مرغ سحرخیز را پر بیست  
 که تا از حسد بر کند چشم زاغ<sup>۷</sup>  
 به بوی تو در باغ دارد مقام  
 هنوزش زدست تو پا در گل است  
 در اندازدش تندبادی ز پای  
 برین<sup>۱۰</sup> خاکره بودن از بهر کیست<sup>۱۱</sup>  
 به سردابه ای<sup>۱۲</sup> زنده دارد وطن  
 در آور به شبرنگ بهزاد پای  
 مدار از هزاران چو فغفور غم  
 در آور به زیر زمین شاه را  
 چو بردی چه اندیشه از ده هزار

۱- ل: مقام ۲- ل: مدام ۳- در نسخه (م) این دو مصرع پسا پیش آمده ۴-

د: چرا ۵- ل: خود ۶- م، د: چندین ۷- ل: که تا بر کند از حسد چشم زاغ

۸- ل: ترا شیون و گریه ۹- م: کیست ۱۰- م: بدین ۱۱- م: چیست

۱۲- د: به سردابه در ۱۳- ل: زد (۹)



ملك چون بدان نکته‌ها داد گوش  
 ببارید خونابه از چشم و گفت  
 همایون نباشد چنین فالها  
 اگر زانك از مهر دم می‌زنید  
 بگویید كان مرغ شیرین نفس  
 ترنم‌سرای گلستان کیست  
 و گر<sup>۲</sup> همچو گنجش مكان در گل است  
 لب حفرة آن شكر لب كجاست  
 در آنجا كنم خویشتن را هلاك  
 چو بیرون نشد يك زمانم ز دل  
 اگر من نمانم درین غم چه باك  
 فرینوش بر خاك راه اوفتاد  
 گدای درت در جهان هر كه هست  
 كنون با من ار عهد و پیمان كنی  
 بگویم به جانت كه جانان كجاست  
 به شرطی كه بر بنده رحم آوری  
 شدم بنده سرو آزاده‌ای  
 در آمد شبی لعبتی می‌پرست  
 به نزد تو آورده‌ام داد ازو  
 شه نامور گفت كای نيك نام

ز داروی بیهوش آمد به هوش  
 به گل چون توان روز روشن نهفت  
 ولیکن بسی افتد این حالها<sup>۱</sup>  
 دم صدق چون صبحدم می‌زنید  
 کزینسان گرفتار شد در قفس  
 فروزنده کاخ و ایوان کیست  
 به زیر زمینش كجا منزل است  
 سر چاه آن ماه نخشب كجاست  
 كه هست آن پری چهره در زیر خاك  
 چرا بی‌منش جای شد زیر گل<sup>۳</sup>  
 چو او زنده مانده ست در زیر خاك  
 كه شاهها فلك<sup>۴</sup> خاك راه تو باد  
 فدای سرت در<sup>۵</sup> جهان هر چه هست  
 كه كار دلم را بسامان كنی  
 شبستان آن شمع خوبان كجاست  
 غم كار این خسته خاطر خوری  
 گرفتار زلف پری زاده‌ای  
 دلم برد و در<sup>۶</sup> زلف شوریده بست  
 بفریاد من رس كه فریاد ازو  
 به قد همایون طوبی خرام

۱ - ل : ولیکن بس افتد چنین حالها ۲ - ل : واگر ۳ - نسخه (ل)

این بیت و بیت بعد را ندارد ۴ - م : كه شاه فلك ۵ - ل ، م : از ۶ -

ل : بر .



که شمشاد ازان گونه<sup>۱</sup> دل‌بند نیست  
 که گر زان پری رویم آری پیام  
 ببینم شبی کان مه خرگهی  
 بر آرم مراد دل ریش تو  
 پری زاد خاقان اگر خود پری ست  
 رسانم به برج تو چون اخترش  
 در آمد فرینوش عالی نژاد  
 پس آنکه بجستند همچون پلنگ  
 به باد صبا بر نهادند زین  
 سوی لشکر خاوری تاختند  
 نهادند کشور گشایان عهد  
 فرینوش در پیش و از پس سپاه  
 علم بر سر حفره بفراشتند  
 چو<sup>۴</sup> دیدند در قعر آن تیره چاه  
 به تنگ شکر برده آب نبات  
 ز رخسار رنگین او رفته رنگ  
 فرو رفته در ابر مهتاب او  
 ز چاه زنخدان او رفته آب  
 همه بوستان زعفران کاشته  
 لب لعل او گشته یاقوت زرد  
 فرو رفته در چاه هاورت او

وزین راست تر هیچ سو گند<sup>۲</sup> نیست  
 رسانی دلم را زلعلش به کام  
 به کاخم در آید چو سرو سهی  
 بمیرم چو شمع سحر پیش تو  
 و یا فی المثل شمس<sup>۳</sup> خاوری ست  
 در آرم به درج تو چون گوهرش  
 ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد  
 کشیدند که کوب را تنگ تنگ  
 چو باد ختن رخ نهاده به چین  
 وز آنجا به چین سر<sup>۳</sup> بر افراختند  
 به ایوان دستور فغفور مهد  
 نه دستور آگه نه فغفور شاه  
 سر روزن حفره برداشتند  
 پری چهره‌ای همچو تابنده ماه  
 در آن تیرگی همچو آب حیات  
 چو زر گشته در جوف<sup>۵</sup> آن خاره سنگ  
 نهان در صدف در خوشاب او  
 ز زلف پریشان او رفته تاب  
 دو نرگس پر از ارغوان داشته<sup>۶</sup>  
 بر سیم او تخته<sup>۷</sup> لاجورد  
 نه پر آب خود مانده یاقوت او

۱ - ل : ازین گونه ۲ - ل : پیوند ۳ - م : پر ۴ - م ، ل : چه ۵ -

د : خوف (۴) ۶ - ل : کاشته ۷ - م : لاژورد .



برآمد ز زیر<sup>۱</sup> زمین چون پری  
ز شب عقده<sup>۲</sup> بر طرف خورشید بست  
کشیدند محمل به لشکر گهش  
پری گشته آن ماه را مشتری  
چو خورشید در مهد زرین نشست  
به مژگان برفتند خاک رهش

جنگ کردن شاهزاده همای با فغفور چین<sup>۳</sup> و کشته شدن

فغفور بر دست همای

چو طاوس خورشید پر بر کشید  
بر آورد عنقای<sup>۴</sup> خور بال زر<sup>۵</sup>  
خبر شد مقیمان درگاه را  
برون آمدند از حرم جنگجوی  
بر آورد شه ابر آتش درخش  
درآمد سپاه و برآمد به ماه  
جهان پر شد از بانگ رویینه خم  
برآمد خروش از دل<sup>۸</sup> کره نای  
به ایوان فغفور<sup>۹</sup> در تاختند  
چو بر کوهه<sup>۶</sup> پیل بستند کوس  
که شاهها بفرمای تا در حرم  
به من بخش این يك دو بدروز را  
ملك زاده گفت ای جوان شاد باش  
از آفاق شد زاغ شب ناپدید  
پدید آمد از آشیان زال زر  
که از چاه بردند آن ماه را  
نهاده سوی<sup>۶</sup> شاه فرخنده روی  
بسان تهمتن برانگیخت رخس  
سهیل<sup>۷</sup> ستوران و گرد سپاه  
بترسید شیر از دم گاودم  
بجنبید لشکر به يك ره ز جای  
علم بر سر قصر بفراختند  
فرینوش بر پای شه داد بوس  
مبادا کسی بفرزند علم  
دم افسردگان جگرسوز را  
ز قید غم و محنت آزاد باش

۱- د : به زیر ۲- ل : عقد ۳- ل : مصاف کردن همای با فغفور و .....

۴- د : عنقا ۵- ل : بال و پر ۶- ل : نهادند بر ۷- ل ، م : سهیل ۸- م :

دم ۹- م ، د : دستور



به قول تو این پرده را کم زنند  
 تو خوش باش و بر دل منه بار غم  
 پس آنکه خبر شد به فغفور شاه  
 بجوشید مانند دریای نیل  
 در گنج بگشود و زر برفشاند  
 همه جنگجویان پرخاشخـر  
 همه کوه کوبان پولادخای  
 علم برکشیدند و در تاختند  
 چو لشکر درآمد بر آمد به ابر  
 برآمد قیامت ز آوای نای  
 ز خون یلان کوه و صحرای چین  
 شه نامور کرده از بهر نام  
 ز گردان سیه گشت چشم سپهر  
 ز گرد سواران<sup>۳</sup> پر خشم و تاب  
 رخ شاه گردون شد از بیم زرد  
 زمین گل شد از خون خنجر کشان  
 به نوک سنان شاه روشن گهر  
 جوانان زده نعره بر پیر چرخ  
 سر کوه افتاده از زخم تیغ  
 ز سهم دلیران پولاد چنگ

بزرگان از این پرده کی دم زنند  
 که نبود حرامی مقامش حرم  
 که شد تیره گردون ز گرد سپاه<sup>۱</sup>  
 بزد تخت بر کوهه ژنده پیل  
 سپاهی چو مور و ملخ بر نشانند  
 به کین عدو بسته هر يك کمر<sup>۲</sup>  
 شده غرق آهن ز سر تا به پای  
 به میدان کین سر برافراختند  
 ز رویینه خم بانگ چرم هژبر  
 مگر صور بود آن نفس نای نای  
 به موج اندر آمد چو دریای چین  
 ز پولاد جامه ز الماس جام  
 ز سهم دلیران بلرزید مهر  
 شد انباشته چشمه آفتاب  
 پر از خاک شد جبهه<sup>۴</sup> مه ز گرد  
 پر از خشت شد قالب سرکشان  
 فرو ریخته طرف کوه از کمر  
 بمانده زهش در دهان تیر چرخ<sup>۵</sup>  
 سر از تیغ باران چو باران ز میغ  
 شکسته دل شیر و پشت پلنگ

۱- د : سیاه ۲- م : به کین عدو جمله بسته کمر ۳- د : ستوران

۴- ل : چشمه ۵- ل : بمانده زه اندر دهان تیر چرخ



زده نعل بر فرق سلطان شرق  
 علم مو<sup>۱</sup> گشاده به سوك سران  
 روان سیل خون همچو دریای نیل  
 زده آتش سهم در جان میخ<sup>۴</sup>  
 اجل باز کرده دهان چون نهنگ  
 طبقهای گردون پر از جان پاك  
 عقابان تركش برآورده پر  
 ز چنبر برون جسته گاو سپهر  
 سر سرفرازان پر از خشم و کین  
 همه روی صحرا پراز پای و دست  
 شده تیره سرچشمه زندگی  
 خروشنده بر غازیان تازیان  
 شهنشه به هر موی صد کشته خویش<sup>۶</sup>  
 ز حیرت<sup>۷</sup> بمانده درو<sup>۸</sup> کوه و سنگ  
 کمان گوشها بر بناگوشها  
 امل سست پای و اجل تندخیز  
 سیه چشم ماه و رخ مهر زرد  
 به هر سویی از کشتهها پشتهها  
 همه دشت کوه و همه کوه لعل

تکاور براقان به کردار برق  
 سرافکنده بر خاك ره سروران  
 پلنگان شده کشته در<sup>۲</sup> پای پیل  
 چكاچاك تیر و شفاشاف تیغ<sup>۳</sup>  
 فنا حمله آورده همچون پلنگ  
 پر از کاسه سر همه صحن خاك  
 براقان بیرق برآورده سر  
 ز شیر فلک چرخ ببریده مهر  
 کمند سواران پر از تاب و چین<sup>۵</sup>  
 جهان در جهان گشته در خاك پست  
 سرافکنندگان در سرافکندگی  
 شتابنده بر تازیان غازیان  
 ز کشته به هر سوی صد پشته بیش  
 جهان بردو لشکر شده تار و تنگ  
 زده بوسه هر لحظه در گوشها  
 قضا در نهیب و قمر در گریز  
 زمین لعل گون و هوا لاجورد<sup>۹</sup>  
 به هر مویی از پشتهها کشتهها  
 همه کوه دشت و همه دشت نعل

۱- ل : سر ۲- ل : بر ۳- ل : چكاچاك تیغ و شفاشاف تیر . م :

چكاچاك تیر و شفاشاق تیغ . ۴- ل : تیر ۵- د : پرتاب و چین ۶- ل : بیش

۷- ل : به حیرت ۸- م : در ۹- م : لاژورد



شده غرقه خون به دریا نهنگ  
 ملك دشنه درچنگ و بر خصم چیر  
 ز ناگه دلیران ایران زمین  
 به خیل شه چین در آمد شکست  
 نه جای قرار و نه روی ستیز  
 شه شهسواران عنان داده تاب  
 قضا را به فغفور چین در رسید  
 رخ آورد و پیلش سبك پیش راند<sup>۱</sup>  
 بر آورد از پیل و از شاه گرد  
 بیازید چنگ و بغل برگشود  
 به يك ره بشد پای ترکان ز جای  
 نگونسار شد چینیان را علم  
 به<sup>۲</sup> چوگان سواران پر خاش جوی  
 زمین شد غبار و بر آمد به اوج  
 کمند دلیران خاور زمین  
 سمند سواران شامی نژاد  
 خدنگ افگنان هر يك از بیم جنگ  
 ز بس سر که شهزاده از تن بکند  
 ز بس کشته کافگند در صحن<sup>۴</sup> دشت  
 بر آورد گردون گردان<sup>۵</sup> فغان

ز شیران گریزان به صحرا پلنگ  
 سپه تشنه بر جنگ و از عمر سیر  
 گشودند بر قلب دشمن کمین  
 بشد کار ترکان بيك ره ز دست  
 نهادند ناکام رو در گریز  
 به خون سواران سنان داده آب  
 شه چین چو آن شیردل را بدید  
 شه پیلتن اسب را در جهانند  
 بزد شهرخ و شاه را مات کرد  
 به خنجر سرش را ز تن در ربود  
 شدند آن همه سرکشان زیر پای  
 نزد نای ترکی دگر باره دم  
 ز تن می ربودند سر همچو گوی<sup>۳</sup>  
 جهان گشت بحر و در آمد به موج  
 چو موی سر زنگیان پر ز چین  
 زده آتش رشك در جان باد  
 کمان می فگندند همچون خدنگ  
 زمین گفت تا کی زمان گفت چند  
 جهان گفت بس کن که از حد گذشت  
 بر آمد خروش از جهان کالامان

۱- ل : رخ آورد و پیشش سبك پیل راند ۲- ل ، د : چو ۳- ل : سرها

چو گوی ۴- د : بر شهر و . م : در شهر و ۵- ل : ز گردان



چو تیغ شه شرق بگرفت زنگ  
 شه شهریاران ایران زمین<sup>۱</sup>  
 بفرمود تا هر که بود از سپاه  
 همان دم<sup>۲</sup> که آگاهی آمد به شهر  
 چو غنچه همایون نسرین بدن<sup>۳</sup>  
 به فندق گل از طرف بستان بکند  
 درافکند آن سنبل مشک فام  
 بنفشه برافشاند بر نستر  
 فروریخت از چشم<sup>۴</sup> میگون شراب  
 همه خلق از آن ماتم دردناک  
 جهان را همین است آیین و کیش  
 کسی کو بود بر جهانی امیر  
 چو خورشید هر کو نماید جمال  
 اگر بر درت پنج نوبت زنند  
 چو ابرار زنی سایه بان بر سماک  
 اگر بر سر تخت داری قرار  
 جهان را نمانند باقی به کس  
 سحر بر سر شاخ دیدم گلی  
 که گر<sup>۵</sup> زانک برخویش خندی رواست

زخون عرصه خاك بگرفت رنگ  
 علم زد بر ایوان فغفورچین  
 عنان را بیچند از آوردگاه<sup>۶</sup>  
 که کشتند فغفورچین را به قهر<sup>۷</sup>  
 به خون درشد و چاك زد پیرهن  
 به لؤلؤ برآورد مرجان ز قند  
 به پای سهی سرو طویی خرام  
 بپاشید<sup>۸</sup> عتاب بر یاسمن  
 ز بادام بر برگ گل زد گلاب  
 نشستند يك هفته بر روی خاك  
 که هر لحظه بیگانه گردد ز خویش  
 بمیرد چو گوید جهانش که میر<sup>۹</sup>  
 بود روز بازار او را زوال  
 مشو غره زان کت به نوبت زنند  
 چو قطره بود بازگشت به خاك  
 نبینی که تخت تو بند است و دار  
 بماند خداوند باقی و بس  
 که گلبنگ می زد برو بلبلی  
 ولی کارناید بدین خنده راست

۱- ل : روی زمین ۲- ل : ز آوردگاه ۳- م : همانکه ۴- ل : ز قهر

۵- ل : سیمین بدن ۶- ل : بیارید ۷- م : جام ۸- ل : بمیرد جهانش چه

گوید که میر ۹- ل : اگر



چو دانی که دوران ندارد ثبات  
 چه<sup>۱</sup> شوکت نمائی برو لب ببند  
 فلک نیک داند ستم‌پروری  
 بود رسم این شاهد دلفروز  
 درین پرده هر جا نوایی زنند  
 برآید ازین گلشن دلپذیر  
 [که دیده‌ست در باغ سروی بلند  
 کشیشی درین دیر گردنده نیست  
 مکن خودپرستی خدا را پرست  
 يك امروز و فرداست دور بقات  
 بدین شوکت و رنگ و بویتمخند<sup>۲</sup>  
 میاموز هاروت را ساحری  
 که گاهش<sup>۳</sup> بود ساز و گاهیش سوز  
 به جایی نوازند و جایی زنند  
 گهی ناله زار و گه بانگ زیر  
 که دوران گیتی زیبخش نکند]<sup>۴</sup>  
 که دارنده دیر را بنده نیست  
 که هر کو خدا را پرستید رست

### نشستن همای بر تخت فغفور چین<sup>۵</sup>

و شفیع شدن فرینوش پدر را و عفو کردن شاه

### گناه دستور را و نواخت فرمودن<sup>۶</sup>

بیارای ای باغبان باغ را  
 بکش فرش پیروزه<sup>۷</sup> بر طرف باغ  
 سمن را ز دامن بیفشان غبار  
 در باغ بگشا که دل بسته‌ایم  
 رخ لاله پر قطره ژاله بین  
 چو گلزار فردوس کن راغ را  
 بر افروز در گلشن از گل چراغ  
 چمن را ز گلبرگ پر کن کنار  
 بفرما مفرح که دل خسته‌ایم  
 می ژاله در ساغر لاله بین

۱- م: چو ۲- م: بخند ۳- د: گاهی ۴- نسخه (د) این بیت را ندارد،

از روی (ل) و (م) آورده شد. ۵- م: چین ندارد ۶- ل: نشستن همای به

شاهی در ملک چین و عفو فرمودن پدر قرینوس دستور را ۷- م: فیروزه.



بزن تخت کاوس در<sup>۱</sup> صحن باغ  
 می از دست سرو گل اندام خواه  
 که مستان زخود خیمه بیرون زدند  
 به بستان کشیدند رخت صبح  
 به مستی<sup>۲</sup> علم بر ثریا زدند  
 صبحی کنان می خون دل  
 سراپرده بر بوستان می زنند  
 درین وادی از<sup>۳</sup> سر قدم کرده اند  
 چو مرغ چمن ارغنون ساز شد  
 فروگفت در گوش مرغان خروس<sup>۴</sup>  
 سرایی تذروان دستبان سرای  
 که از انگبین چون مگس دور کرد  
 جنبیت برون راند از آوردگاه  
 چو خور بیرق از برج مه برفراخت  
 چو خسروز شیرین لبان خواست جام  
 در آینه چین رخ یار یافت  
 در گنج بگشوده و کشته مار  
 رطب خورده و استخوان سوخته  
 گذشته ز نار و رسیده به نور  
 کنارش ز دیو و پری در کنار

بکش پر طاوس بر روی راغ  
 چو گل چاک زد جامه راجام خواه  
 دگر باره پیمانه در خون زدند  
 چشیدند راح و فشاندند روح  
 ز کاشانه خرگه به صحرا زدند  
 ترنم نوازان قانون دل  
 به دستان ره دوستان می زنند  
 به جامی همه ملک جم خورده اند  
 گل ارغوانی دلش باز شد  
 که گل سوری است و شقایق عروس  
 بدین گونه دستان زدند از همای  
 به بوی عسل دفع زنبور کرد  
 علم زد بر ایوان فغفور شاه  
 زنه ترك اطلس کله برفراخت  
 رسید از لب لعل شیرین به کام  
 به چین سر زلف دلبر شتافت  
 ز اغیار بیریده و برده یار  
 خریده گل و خار بفروخته  
 نظرگاه فردوس و منظور حور  
 غمش شادی و شادیش غمگسار

۱- ل : برین تخت کاوس بر . . . ۲- د : به پستی (۹) . م : زپستی

۳- ل : ار ۴- م : خروش ۵- ل : که سوریست ورد و .



چو پیروز<sup>۱</sup> شد شاه پیروزبخت  
 چو سلطان مشرق برآمد به گاه  
 سراپرده بر چرخ اطلس زده  
 همه سر فرازان ماچین و چین  
 همه شهریاران کشورخدای  
 ز سهم پلنگ افغانان چو<sup>۲</sup> پیل  
 در آن رسته شاهان ترك و عرب  
 سرایی غلامان زرکش قبای  
 نهاده امیران گیتی پناه  
 جهانجوی بنشسته بر تخت زر  
 ز ناگه فرینوش چینی چو برق  
 به دستش سردست دستور پیر  
 درفشنده و آورده بسا خویشتن  
 به مژگان همه صحن ایوان برفت  
 که شاهان جهان در پناه تو باد  
 هوا<sup>۳</sup> جوی صدر تو بادا فلک  
 سران سربسر دستیاران تو  
 اگر می کشی خون این پرگناه<sup>۴</sup>  
 وگر رحمت آری بجان بنده است

زدندش بر<sup>۵</sup> ایوان پیروزه تخت  
 ز یاقوت بر سر نهاده کلاه  
 علم بر رواق مقرنس زده  
 نهاده سربندگی بر زمین  
 فگنده سر عجز بر پیش پای  
 ز دور ایستاده فلک هفت میل  
 ز هیبت چو پسته فرو بسته لب  
 دو رویه زده صف به گرد سرای  
 سر چاکری بر در بارگاه  
 جهانی به پایش درافگنده سر  
 درآمد دوان<sup>۶</sup> از در شاه شرق  
 که او را پدر بود و شه را وزیر  
 چو شمع درفشنده تیغ و کفن  
 بساط همایون ببوسید و گفت  
 زمانه زمین روب<sup>۷</sup> راه تو باد  
 دعاگوی قدر تو بادا ملک  
 همه گردنان طوق داران تو  
 حلال است بر جان سپاران شاه  
 کند بندگی تا تو زنده است<sup>۸</sup>

۱- ل : پیروزه ۲- د ، م : در ۳- ل : همچو ۴- م ، د : روان ۵-

ل : زمین بوس ۶- د : هوای (؟) ۷- ل : بی گناه . ۸- در نسخه (ل) این بیت

اشتباهاً دوبار تکراراً آمده است .



وگر<sup>۱</sup> زانك آمد<sup>۲</sup> خطایی پدید  
 چو او نیز مأمور فغفور بود  
 ز بهر دل این سرافکنده ات  
 که براین جهان دیده رحم آوری  
 که پیراست و در قید حکمت اسیر  
 چو بلبل به دستان در آمد همای  
 لب شکر افشان شکر ریز کرد  
 به پاسخ چنین گفت کای نوجوان  
 اگر زانك بد کرد فغفور دید  
 ز بهر همایون عزا داشتن<sup>۴</sup>  
 نگفتم<sup>۵</sup> نباشد همایون به فال  
 بتی را چنان زنده در گور کرد  
 شد اکنون چو بهرام محبوس گور  
 هر آنکس که چاهی کند بر<sup>۶</sup> گذار  
 پس آنکه جهان دیده را پیش خواند  
 بدو داد دست وزارت دگر  
 فرمود تا جام می در دمنند  
 درخشنده آتش در آب افکنند  
 عقیقین لبان جام برداشتند

بر آن دامن عفو باید کشید  
 ببخشای جرمش که معذور بود  
 که هم بنده زاده است و هم بنده ات  
 وزو در گذاری و زان بگذری  
 جوانرا چه افزاید از خون پیر  
 چو طوطی شد اندر سخن قند خای  
 همه مرز چین را شکر خیز کرد  
 جهان جسم و لفظ چو آب روان  
 ز تیغم چشید آنچه<sup>۳</sup> باید چشید  
 غم و درد بر ما روا داشتن<sup>۴</sup>  
 شد از دست خود لاجرم پایمال  
 مهی را چنان همدم مور کرد  
 شده مار هم خواب و هم خانه مور  
 نخست او در آن چاه گیرد قرار  
 بپوشاند<sup>۷</sup> تشریف و پیشش نشاند  
 چو تیرش به جوزا بر آورد سر  
 ترنم نوازند و ساغر دهند  
 به می تاب در آفتاب افکنند  
 ز یاقوت می کام برداشتند

۱- ل : اگر ۲- م : اگر زانك آید ۳- د : آنچه ۴- ل : داشتند ۵-

در نسخه (م) (نگفتم) آمده ولی دوباره با خط کاتب در بالا ( نگفتی ) نوشته شده

است ۶- ل : در ۷- ل : پوشید .



قدح نوش کردند و مستان شدند      چو شب شد به سوی شبستان شدند

### رفتن همای<sup>۱</sup> و همایون

به سمن زار نوشاب و بزم آراستن در فصل بهار و صفت ریاحین<sup>۲</sup>

ز ایوان چو برخاست آوای کوس	به کیوان برآمد خروش خروس
سپیده به سرخی بیاراست روی	نهان کرد در زیر بغطاق موی
می مهر در جام زر ریختند	ز سیماب آتش برانگیختند <sup>۳</sup>
بنفشه درودند و گل کاشتند	چمن را ز سنبل تهی داشتند
ملک زاده از خواب نوشین برخاست	دگر نوش داروی دوشین بخواست
به روی همایون قدح نوش کرد	خرد را به یک جرعه بیهوش کرد
دلش با سر زلف او بسته عهد	به مستی ز هستی برون برده مهد
شکرچین شد از پسته تنگ او	در آویخت از زلف شبرنگ او
ز لعلش قدح جست و نقل از دهن	گل از باغ رخسار و قند از سخن
پری چهره از مه برافکنده شب	به شکر فشانی در آورده <sup>۴</sup> لب <sup>۵</sup>
که بادا به کامت همه روزگار	شبت <sup>۶</sup> روز عید و خزان بهار
به جای تو ای شاه فرخ نژاد	هر آنکس که بد کرد نیکش مباد
کنون چون در و دشت پرسنبل است	ز بلبل همه باغ پر غلغل است
چمن باغ خلد و سمن حوری است	عروس گلستان گل سوری است

۱- در نسخه (م) عنوان محو شده است ۲- ل : صفت بزم شاهزاده همایون

به سمن زار نوشاب و صفت ریاحین ۳- نسخه (ل) این بیت و بیت بعد را ندارد

۴- م : در آورد ۵- ل : به شکر زبانی بر آورده لب ۶- ل : شب و .



شقایق دگر سر در انداخته‌ست  
 چمن را قبای سمن در برست  
 به باغ سمن‌زار دارم هوا  
 بفرما که ترك شبستان کنند  
 سراپرده بر<sup>۳</sup> لاله‌زاران زنند  
 چو بشنید شه در زمان برنشست  
 جنبیت ز ایوان به صحرا دواند  
 بزد تخت پیروزه بر پیشگاه  
 پری‌پیکران مجلس آراستند  
 به جام عقیقین در آویختند  
 نواگرتان چنگ بنواخته  
 بر آوای رامشگران در چمن  
 ز باده تن خسته جان یافته  
 ز جرعه لب جو<sup>۵</sup> عقیقین شده  
 رخ گل ز مل لاله رنگ آمده  
 روان باده در سایه سرخ‌بید  
 لب‌ساغر از لعل شیرین‌لبان  
 سمن آب گل برگل روزده

می لعل در ساغر انداخته‌ست<sup>۱</sup>  
 سمن را هوای چمن در سرست  
 که مل بی گل<sup>۲</sup> امروز نبود روا  
 ز کاشانه آهنگستان کنند  
 علم بر لب جویباران زنند  
 صنم نیز در هودج زر نشست  
 به باغ سمن‌زار نوشاب راند  
 خروش مغنی برآمد به ماه  
 ز سیمین‌بران جام زر<sup>۴</sup> خواستند  
 عقیقین می اندر قدح ریختند  
 گهی سوخته عود و گه ساخته  
 گهی سرو رقاص و گه دستزن  
 ز می آب چشمه روان یافته  
 نباتش همه جان شیرین شده  
 ز گل لاله را پا به سنگ آمده  
 شده روشن از باده چشم امید<sup>۶</sup>  
 شده چون لب یار شیرین‌زبان  
 بنفشه خم اندر خم مو زده

۱- نسخه (ل) این بیت را ندارد. در نسخه (م) این بیت پس‌اپیش آمده‌است

۲- ل : که بی گل مل ۳- ل : در ۴- م : می ۵- ل : خور. احتمال می‌رود

که شاید (خور) باشد ۶- در نسخه (ل) این بیت پس از بیت « به کام دل دوستان

بوستان ...» آمده است.



ز گل روی باغ ارغوانی شده  
 عروسان بستان گشوده<sup>۱</sup> نقاب  
 ز<sup>۲</sup> لب نوش خندان شکر ریخته  
 روان صراحی رسیده به کام  
 مل همچو گل بر کف دست شاه  
 دل غنچه چون پسته<sup>۳</sup> ویسه تنگ  
 ریاحین علم بر گلستان زده  
 عروس چمن حله پوش آمده  
 بنفشه خم موی برتافته  
 صنوبرقدان با چمانه چمان  
 نسیم چمن نافه<sup>۴</sup> مشکبار  
 صبا آتش گل بر افروخته  
 نهاده سمن در<sup>۵</sup> چمن صندلی  
 ز بس لاله و خیری و گاو چشم  
 به کام دل دوستان بوستان  
 گشوده<sup>۶</sup> صبا برقع از روی گل

ز سبزه زمین آسمانی شده  
 به ریحان مشکین درافگنده تاب<sup>۷</sup>  
 ز مو مشک بر نسترن بیخته  
 روان خون مرغ<sup>۸</sup> صراحی مدام  
 گل همچو مل بر کف دست ماه<sup>۹</sup>  
 گل زرد چون روی رامین برنگ  
 شقایق دم از می پرستان زده<sup>۱۰</sup>  
 ز بلبل چمن بر خروش آمده  
 ز باد صبا روی برتافته  
 ز قد تیر کرده ز ابرو کمان  
 نسیم ختن را همه مشک بار  
 دل لاله بر برگ گل سوخته  
 چمن فستقی و سمن صندلی<sup>۱۱</sup>  
 شده زهره را خیره بر گاو چشم  
 شده بوستان خرم از دوستان  
 معطر شده عالم از بوی گل

۱- ل : گشاده ۲- در نسخه (ل) این بیت و دوبیت بعد ، پس از بیت «روان  
 باده در سایه سرخ بید ...» آمده است . ۳- ل : (ز) ندارد . ۴- ل : ز مرغ  
 ۵- در نسخه (ل) این بیت و دو بیت بعد پس از بیت « ز گل روی باغ ارغوانی  
 شده ...» آمده است . ۶- در نسخه (ل) این بیت پس از هفت بیت دیگر تکرار شده  
 است . ۷- م : بر ۸- در نسخه (ل) این بیت و دوبیت بعد پس از بیت «ریاحین  
 علم بر گلستان زده ...» آمده است ۹- ل : گشاده.



پر از گربهٔ بید صحن چمن  
 قدح نوش سروان بستان فروز  
 گل از گل شده پر طاوس پوش  
 صبوحي زده کبک بر شاخسار  
 به نوبت غزل خوان شده فاخته  
 ز باد صبا چین بر ابروی آب  
 بهاری ز هر شاخ سر بر زده  
 عنادل ترنم نواز آمده  
 شکوفه مرقع در انداخته  
 شده کبک هندوچهٔ نسترن  
 رسانده پیام از بهشت برین  
 که خوش باد این عیش بردوستان  
 چو از سبزه پیروزه گردد چمن  
 بود غنچه خندان بر آن سنگدل  
 ملک جام پیروزه برداشته  
 ز نرگس اشارت که چون گل ببال  
 که ایام درد جدایی گذشت  
 دمی خوش برا کین نفس خوش دمی ست  
 جم وقتی از جام می خواه کام  
 چو دست دهد بادهٔ خوشگوار  
 اگر مهربانی نظر کن به باغ  
 چو در آتشش لاله افتاد مشک

همهٔ گربهٔ بید مشک ختن  
 قدح کرده پر آب بستان فروز  
 گل از مل شده جام کاوس نوش  
 نوا بر کشیده زهر شاخ سار  
 بر آواز<sup>۱</sup> قمری نوا ساخته  
 چو زنجیر موی بتان روی آب  
 نگاری به هر کاخ سر در زده<sup>۲</sup>  
 گل از خوشدلی خرقه باز آمده  
 ریاحین ملمع بر انداخته  
 شده ابر سقای برگ سمن<sup>۳</sup>  
 صبا از شمال و شمال از یمین  
 که باد است بی دوستان بوستان  
 ز پیروزه پیروز باید شدن  
 که باشد چو گل در چمن تنگدل  
 سر از بام پیروزه بفراشته  
 ز بلبل بشارت که دیگر منال  
 ز دور فلک بی وفایی گذشت  
 ز عالم بر آسا که خوش عالمی ست  
 که جز بر کف جم حرام است جام  
 غنیمت شمر خاصه از دست یار  
 ببین بر دل لاله از مهر داغ  
 دم از آتش تر زن و آب خشک

۱- ل: بر آوای ۲- ل: نگاری زهر کاخ سر بر زده ۳- م: طرف چمن



ملك جام جمشید برداشته  
سرافکنده چون نرگس نیمه<sup>۱</sup> مست  
به دستی می تلخ شیرین گوار  
به گفتار خنیاگران کرده گوش

شب از روی خورشید برداشته  
گل خیری و خمر گلگون به دست  
به دستی سر زلف مشکین یار  
به رفتار مه پیکران داده هوش

### در صفت شراب گوید<sup>۲</sup>

پری چهره ساقی مه سیمتن  
به گردش در آورده در پای سرو  
می رفته زو آب آب بقم  
به باغ ارغوان و به میدان کمیت  
فروغ دل و نور چشم قدح  
سهیل صراحی و خورشید طاس  
شب افروز رهبان و قندیل دیر  
درفشان و روشن چون شمع فلك  
زالال روان بخش عنبر نسیم  
یمن مجلس و او عقیق یمن  
زده آب بر آتش آفتاب  
می آزاری و آتش کوثری  
خور خاور ساغر و ماه دن

بت پرنیان پوش پسته دهن  
عقیقین شرابی چو خون تذرو  
چو خون سیاوخش<sup>۳</sup> در جام جم  
به میخانه قندیل و در شیشه زیت  
تن جام را جان و جان را فرح  
ثریای خمخانه و ماه کاس  
چو سلطان سیاره هنگام سیر  
فروزان و صافی چو جان ملك  
ازو پیر برنا و ممسك کریم  
چمن بزم و او شمع جمع چمن  
شده پیش او از حیا آتش آب  
گل خمری و آب اسکندری  
فروزان ازو انجم<sup>۴</sup> انجمن

۱ - ل : نیم ۲ - ل : صفت ساقی و شراب ۳ - م ، ل : سیاوش ۴ - ل :

انجم و انجمن . در نسخه های (ل) و (م) این بیت قبل از بیت ماقبل آمده است



گل مشکبو ژاله لاله مان<sup>۲</sup>  
 چو عیسی روان بخش و همزاد نوح  
 کهن پیر<sup>۴</sup> نوباه و میرده<sup>۵</sup>  
 زلال قدح آتش جان فروز  
 عقیق یمن در زر جعفری  
 به قرابه دیو و به ساغر شهاب  
 مه عالم افروز دل مهر جان  
 چو آتش شده گلستان بر خلیل  
 درخشنده<sup>۶</sup> همچون کف موسوی  
 جگر گوشه خوشه بنت العنب  
 زر آب چو سیماب و یاقوت ناب  
 می خام خم آتش آبدار  
 سراسر حیات و لباب روان  
 منور دل ناری نوروش  
 درخشنده یاقوت پیمان درج  
 ازو گشته رای برهمن منیر  
 بدو لاف پیران ز کیخسروی  
 منور چو شمع شبستان بام  
 ملمع لعبی چو میگون شفق

مل لاله گون لاله ژاله سان<sup>۱</sup>  
 سرور حریفان و<sup>۳</sup> ریحان روح  
 جوان طبع و روشن دل و پیرده  
 گل بلبله آب بستان فروز  
 می لعل در ساغر گوهری  
 به روز آفتاب و به شب ماهتاب  
 ربیع محرم گل مهر جان  
 بهشت طرب خانه را<sup>۶</sup> سلسبیل  
 دمش جانفزا چون دم عیسوی  
 کهن پیر دهقان و میر طرب  
 رحیق مروق عقیق مذاب  
 نم چشم جام<sup>۸</sup> آب آتش شرار  
 چراغ روان مشعل شب روان  
 پری وار دیوافکن حوروش  
 فروزنده خورشید خمخانه برج  
 گلاب کهن نوبر چرخ پیر  
 نماینده پنجه پهلوی  
 خراباتی و بکر چون پیر جام  
 مشعشع گلابی چو گلگون عرق

۱- ل : می لاله گون ژاله لاله سان ۲- م : لاله سان ۳- م : (و) ندارد

۴- م : کهن پیرو ۵- نسخه (ل) این بیت را ندارد ۶- ل : طرب خانه ۷-

م ، ل : درفشنده ۸- د : جان



ازو آذر<sup>۱</sup> پور آذر<sup>۲</sup> تَفـی  
 خور راهب و آتش برهمـن  
 چراغ کنشت ارمغان مغان  
 دواى کى و نوش داروى جم  
 درفشان سهیل یمـانیش نام  
 عروس چمان چمانه تنق  
 حرامى مردافگن راهزن  
 لعاب قدح قفل زندان غم  
 چو خورتیز گردو چو گل هرزه خند  
 جم جام و گلچهر اورنگ تـاک  
 سپیده دم شام و صبح صبح  
 چو لعل لب ساقى خوش خـرام  
 گلابى چکیده ز گلبرگ جان  
 که از شیشه اش چون برون آوری  
 خوشا در ازل گشته مست شراب  
 خوشا باده تلخ شیرین گوار  
 دریغا صبح و گل افشان می<sup>۶</sup>

وزو دست موسى عمران کفی  
 به دستان چو سرخاب رستم فگن  
 بنفشه به بوی و برنگ ارغوان  
 خطا رفت<sup>۳</sup> بیهوش داروى غم  
 غلط می کنم روح ثانیـش نام  
 معین چو خون شفق در افق  
 به صورت<sup>۴</sup> فرشته به فعل اهرمن  
 گل روی ساغر کلید کرم  
 چو مه شیشه باز و چو شب چشم بند  
 گل باغ جان بل که خود جان پاک  
 مشاعل فروز شبستان روح  
 نباتی و نوشین و یاقوت فـام  
 شرابی ازو رفته آب روان  
 چو دیوی نماید به دست پری  
 ازل تا ابد خفته مست خراب<sup>۵</sup>  
 اگر مستیش را نبودی خمار  
 اگر نیستی داغ دورى ز پی

۱- ل : آذر ۲- د : آذر ۳- ل : روب ۴- د ، م : به صفوت ۵- ل :

مست و خراب ۶- ل : دریغا صبح گل افشان می .



## آوردن مهد همایون

از باغ سمن زار نوشاب و عقد بستن با همایون<sup>۱</sup>

خوشت باد ای نکبت نوبهار  
چرا درگذشتی ز ما همچو باد  
علم زن دم صبح بر بوستان  
بکش فرش پیروزه گون در چمن  
سمن خط ریحان کشش بر ورق  
بین لاله را بادلی سوخته  
شکوفه است بلقیس و بوستان سبا<sup>۳</sup>  
مگر بهر بلقیس شد چاره ساز  
مگر پرده از روی لیلی فتاد  
مگر انده ویس گلوری خورد  
اگر بلبل از بانگ وزاری نخفت  
چو زد گربه بید برشاخ دست  
چو گل صید مرغ سحرخیز کرد  
سراینده مرغان بوستان سرای<sup>۴</sup>  
که شهزاده چون خور علم بر کشید  
رخ آورد چون شاه خاور به چین

که داری نسیم سر زلف یار  
بیا ای که جانم فدای تو باد  
که بوستان حرام است بی بوستان  
به شبنم فروشوی روی سمن  
چمن طاس نرگس نهش بر<sup>۲</sup> طبق  
رخ از آتش دل برافروخته  
بنفشه است لیلی و مجنون صبا  
که دهد بسوی سبارفت باز  
که مجنون دگر سر به صحرا نهاد  
که گل همچو رامین شد از مهر زرد  
گل سوری از بانگ ساری نخفت  
روان باد چون برق در موش جست  
دلاویز مرغ شب آویز کرد  
ازین گونه گشتند بوستان سرای  
می روشن از ساغر زر کشید  
علم زد چو کیسوی دلبر به چین

۱- ل : آوردن مهد همایون از باغ سمن زار و عقد بستن. م : آوردن مهد

همایون از باغ سمن زار نوشاب و عقد بستن اورا ۲- ل : در ۳- م : صبا (۴)

۴- ل ، م : بوستان سرای .



چو جمشید بنشست بر تخت عاج  
 بفرمود تا موبدان کهن  
 بر آیند بر بام چرخ برین  
 که آرند خورشید را سوی ماه  
 سطرلابداران اخترشناس  
 چنین گشت<sup>۱</sup> روشن که آن دم که مهر  
 عروس فلک کحل شب در کشد  
 بپوشد جهان لاجوردی<sup>۲</sup> قبای  
 چو خسرو سزد گر شه نیک نام  
 چو بشنید فرخ رخ نیک پی  
 پس آنکه سران سپه را بخواند  
 ز بهر عروسی شه کامیاب  
 بفرمود تا شهر و صحرای چین  
 هزار اشتر کوه کوهان نر  
 هزار استر خوشرو خاره سم  
 هزار اسب که کوب پولادخای  
 هزار آتشین روی سیمین بدن  
 فرستاد کان ماه مشکین برند  
 چو شد چین زلف بتان مشکبار  
 سرایی تذروان طوطی سخن

ز یاقوت رخشنده بر فرق تاج  
 که رانند از افلاک و انجم سخن  
 بجویند وقتی<sup>۱</sup> مبارک ترین  
 رسانند تابنده مه را به شاه  
 گرفتند از اجرام علوی قیاس  
 بتابد رخ از بام نیلی سپهر  
 بغلطاق شمعی ز سر بر کشد  
 همایون بود این طلب برهمای  
 رسد از لب لعل شیرین به کام  
 به میدان درافگند گلگون می  
 بدین مژده زر<sup>۴</sup> داد و گوهر فشاند  
 بیاراست ایوان<sup>۵</sup> افراسیاب  
 گرفتند در خز و دیبای چین  
 به دیبای رنگین و خلخال زر  
 مرصع به<sup>۶</sup> گوهر ز سر<sup>۷</sup> تا به دم  
 نهان در جواهر ز سر تا به پای  
 چو طوطی شکرخای شیرین سخن  
 به زرینه مهدش به چین آورند  
 همه خاک چین گشت مشک تثار  
 چو کبک دری جلوه گر در چمن

۱- ل : روزی ۲- م : گفت ۳- م : لاژوردی ۴- ل : در ۵- م : میدان

۶- م ، ل : ز ۷- ل : سم .



قصب پوش خوبان زرین کلاه  
 جنبیت چو کبکسان طاوس پر  
 به هر عرصه‌ای با سپاهی شهی  
 چو جمشید با جام گوهرنگار  
 بزرگان طبقهای گوهر به چنگ  
 خطایی نژادان تازی سوار  
 زده قبه‌ها بر کران‌های راه  
 شکرپاسخان عود و مجمر به دست  
 همه کوه زرین حمایل شده  
 تبیره‌زنان کوس بنواخته  
 ز بس شقه‌های کیانی درفش  
 ز باغ سمن‌زار تا قصر شاه  
 رساندند ماه ختن را به چین  
 همه خاک چین نافه مشک بود  
 تو گویی ز بس گوهر تابناک  
 بدین رسم و آیین چو بلقیس عهد  
 بر آن سرو سیمین دامن‌کشان  
 ملک ریخت در پای آن گل‌گذار  
 به پیروزه‌گون مسندش برنشاند<sup>۳</sup>  
 پس آنگه گرفتش بلورینه دست  
 به مهری معین به دینی درست

شکرگون قصب بسته برطرف ماه  
 روان کرده با طوق و آرای زر  
 به هر برج با آفتابی مهی  
 چو خورشید با خنجر زرنگار  
 شهان شمع‌های معنبر به چنگ  
 برانگیخته بور دریاگذار  
 بران قبه سیمین بران چو ماه  
 معنبر خطان مشک و عنبر به دست  
 همه دشت مشکین شمایل شده  
 جرسها به جنبش درانداخته  
 مرقع شده دلخ چرخ بنفش  
 زده صف پری‌چهرگان چو ماه  
 گرفتند بر ماه و شاه<sup>۱</sup> آفرین  
 همه خشک و تر پر زر خشک بود  
 گهردوز شد نطع کیمخت خاک  
 در ایوان جمشید بنهاد مهد  
 شکرریز کردند و گوهرفشان  
 به هرگام گنجی به رسم<sup>۲</sup> نثار  
 چو پیروزه در<sup>۴</sup> خاتم زر نشاند  
 به رسم ملوک عجم عقد بست  
 رخ خاطر از گردانده بشست

۱- د : شاه و ماه ۲- ل : برای ۳- م : برفشانند ۴- ل : بر.



که بی عقدش آن مهر خمی پرست  
همه موبدان در نماز آمدند  
چو شد بسته کابین آن دلگشای  
چو عقد ثریا نمی داد دست  
همه بخردان مدح ساز آمدند  
فرستاد شاهش به خلوت سرای

### عقد کردن همای با همایون

#### و به یکدیگر رسیدن به طریق حلال<sup>۱</sup>

سرتخت شاهنشهی زان اوست  
هر آنکس که هیچش نباشد به دست  
نخواهد توانگر ز درویش باج  
ولی پادشاهی اگر يك دم است  
اگر غم بر آرد ز جانست دمار  
خوش آن درد کان<sup>۴</sup> را دوائی بود  
خنك آنك<sup>۵</sup> شد منزلش کوی دوست  
ملك بر سر تخت گوهر نگار  
فتاده در ایوان پیروزه رنگ<sup>۶</sup>  
صنوبر خرامان پرده سرای  
چو خون صراحی در آمد به جوش  
که ساغر مگر جام گیتی نماست  
مغنی چو رعدست و معنی رباب  
که ملك گدایی به فرمان اوست  
درست است کش هیچ نبود شکست  
نجوید شه از ملك ویران خراج  
خوش است ارچه سوزش همه ماتم است  
چو امید<sup>۲</sup> شادی بود غم مدار<sup>۳</sup>  
خوش آن یار کو را وفائی بود  
که جنات فردوس مأوای اوست  
گرفته به کف ساغر زرنگار  
خروش مغنی و آوای چنگ  
چو سرو خرامان ستاده به پای  
بر آورد مرغ صراحی خروش  
که بر دست جمشید گیتی گشاست  
قدح آسمان و شراب آفتاب

۱- ل : عروسی کردن شاهزاده همای با همایون . م : عروسی کردن شاهزاده

همای با همایون و به یکدیگر رسیدن به طریق حلال ۲- د : چو او امید ۳- ل :

جز امید شادی برو غم مدار ۴- م ، د : کو ۵- م : آنکه ۶- ل : فیروزه رنگ



چوشه نغمه چنگش آمد به گوش  
 که بی لعل جانان حرام است می  
 برو شعر از آن مشک مهپوش پوش  
 رخ خوب و خال سیاهش نگر  
 به چین هندوانش نگر شعر باف  
 ز شامش شکن بر سمن می فگن  
 می از دست یار ترش رو منوش  
 چو بگذشت پاسی از آن تیره شب  
 پروبال بگشوده<sup>۱</sup> همچون همای  
 چو مه طالع از برج نیک اختری  
 مهی دید در آسمانی نقاب  
 دو آهوش<sup>۲</sup> افسون گر جادوان  
 برش برگ نسرين و رخ بوستان  
 خرامنده سروی سراپای نوش  
 سهی سرو سیمینش را بار نار  
 سخن در دهانش خرد در روان  
 دو جادوی میگونش مست مدام  
 نه در پسته اش عقل را هیچ گنج  
 شب تیره طیره ز مشکین<sup>۳</sup> شبش  
 رخ و ابروش مشتری در کمان

سروشش فرو گفت در گوش هوش  
 بجز لعل جانان کدام است می  
 می لعل از آن چشمه نوش نوش  
 سیه دانه بر قرص ماهش نگر  
 همه هندوان گرد چین در طواف  
 سپاه حبش بر ختن می فگن  
 که از دست زنبور نیش است نوش  
 ز گردش قدح جانش آمد به لب  
 در آمد به قصر همایون همای  
 قمر گشته ماهیش را مشتری  
 چو خورشید در لاجوردی<sup>۴</sup> حجاب  
 دو زنگیش سر حلقه هندوان  
 دهانش به کام دل دوستان  
 شبش از درازی زیادت ز دوش  
 پرند شب از گیسوش<sup>۵</sup> تارتار  
 ز موی میانش یقین در گمان  
 دو آهوش بادام و گیسوش دام  
 نه چون غبغبش بوستان را ترنج  
 لب جام خندان ز میگون لبش  
 قدح بر لبش نار بر ناردان

۱- ل : بگشود ۲- م : لاژوردی ۳- د : آهوش ۴- م : گیسویش

۵- ل : مشک .



دو هندوی دل‌دزد پر پیچ‌و‌تاب  
 فتاده مه از مهر او در محاق  
 خرد صید آهوی شیرافگنش  
 دو پستان دو نار گلستان جان  
 برآشفته زان سنبل عنبرین  
 رخ مهوشش شمسۀ شعرپوش  
 بر آتش دو نعل سیه تافته  
 به کفر سرزلفش<sup>۱</sup> ایمان درست  
 دو لعل لبش شکر آب‌دار  
 کمندافکن آن<sup>۲</sup> زنگی رهنش  
 کشیده به شب ماه را در کمند  
 ز فردوس اعلیٰ رخس آیتی  
 دو گیسوی پرتاب و چین بافته<sup>۳</sup>  
 میانش ز هستی گرفته کنار  
 برون آمد از پرده چون مه ز میخ  
 فروهشته برقع به رخ چون پری  
 چو بر چرخ تیر نظر می‌فگند  
 چو از مه برافگند شبگون نقاب  
 قمر چون رخ دلربایش نبود  
 چو خسرو بدید آن پری‌زاده را

فروبسته و افکنده بر آفتاب  
 در آفاق جفت دو ابروش طاق  
 بی‌پچیده آهو سر از گردنش  
 دو مرجان عناب‌گون جان جان  
 بنفشه‌فروشان بازار چین  
 لب دلکشش شکر می‌فروش  
 صبا از نسیمش روان یافته  
 ز مرجانش آوازه<sup>۴</sup> جان درست  
 دو زلف کژش عنبر تاب‌دار  
 کرشمه‌کنان ترك مردافگنش  
 بر آتش نهاده ز عنبر سپند  
 به میدان خوبی قدش رایتی  
 وزان شعر بافان چین تافته<sup>۵</sup>  
 ز می نرگش را گرفته خمار  
 کشیده دو جادوش بر مهر تیغ  
 بجولان در آمد چو کبک دری  
 قمر پیش تیرش سپر می‌فگند  
 برفت آب سرچشمه<sup>۶</sup> آفتاب  
 جوی مشتری را بهایش نبود  
 بسی طعنه زد با لبش باده را<sup>۷</sup>

۱- ل : سرزلفش از کفرو ۲- م : خان ۳- د : (آن) ندارد ۴- م، ل :

تافته ۵- م : بافته ۶- در نسخه (ل) این بیت پس از دوبیت دیگر آمده.



تن همچو آب روانش بدید  
 دگر مرغ جم صید بلقیس گشت  
 مه و مشتری در قران آمدند  
 چو روح و بدن درهم آویختند<sup>۲</sup>  
 جهانی به جان و جهانی رسید  
 گدا گنج و طوطی شکر باز دید  
 دل آزرده‌ای مرهم جان بیافت  
 خرد خفته و عشق بیدار شد  
 به پای گل آمد سحر نیمه مست  
 به عناب بگرفت سیبش به ناز  
 گهی شاخ ریحانش را می کشید  
 گهی از عقیقش شکر می شکست  
 گهی بر کمندش کمین می گشود  
 گهی شکرش در دهان می کشید  
 گهی آفتاب از شبش می نمود  
 گهی سیب سیمینش را می گزید  
 گهی همچو مو در برش می فتاد  
 گهی نرگشش بر سمن می بسود<sup>۴</sup>  
 گهی شامش از صبح بر می فکند  
 گهی از لبش ناردان می چشاند  
 گهی پسته بر شکرش می بسود<sup>۴</sup>

گمان برد کین<sup>۱</sup> دم بخواهد چکید  
 دل رام منزلگه ویس گشت  
 ملک با پری هم‌عنان آمدند  
 چو شهد و شکر در هم آمیختند  
 روانی به قوت روانی رسید  
 بدن جان و اعمی بصر باز دید  
 جگر تشنه‌ای آب حیوان بیافت  
 غرض عامل و صبر بی کار شد  
 سمن برگ بفشانند<sup>۳</sup> و گلدسته بست  
 بر آورد نار از ترنجش به گاز  
 گهی لعل خندانش را می کشید  
 گهی سنبالش بر قمر می شکست  
 گهی زنگبارش به چین می نمود  
 گهی سنبالش در میان می کشید  
 گهی زهره از عقربش می نمود  
 گهی لعل شیرینش را می مزید  
 گهی سینه بر سینه اش می نهاد  
 گهی لاله می چید و گل می درود  
 گهی تیره شب بر قمر می فکند  
 گهی نارش از ناردان می جهانند  
 گهی شکر از پسته اش می ربود<sup>۵</sup>

۱- د : کان ۲- ل : آمیختند (۹) ۳- د : بیفشانند ۴- ل : می گشود

۵- در نسخه (د) این بیت از قلم افتاده ولی دوباره در حاشیه با همان خط نوشته شده است.



گهی کوه می جست و گاهی کمر  
 گهی نسترن را ورق می گشاد  
 گهی سنبل از ارغوان می ربود  
 گهی برج می دید<sup>۱</sup> گاهی قمر  
 گهی<sup>۲</sup> معجر از فرق سر می گشود  
 گهی ماه در دست شه می فتاد  
 گهی مه به شه در فگندی کمند  
 گهی شیر می گشت برگور چیر  
 گهی باز با کبک دمساز بود  
 ملک چون ز جام لبش مست گشت  
 شه روم بر بادپا شد سوار  
 به بوی ریاحین و برگ سمن  
 عقاب از سر دست شه بر پرید  
 چو از نکهت بوستان گشت مست  
 چو شد باغبان آگه از راغ و باغ<sup>۳</sup>  
 قد چون الف لام الف ساختند  
 یکی گشته با هم دوجان در تنی  
 در آمد همای استخوانی به دست  
 پر از میوه یک باغ در بسته یافت  
 نرسته ز گلبرگ او نوک خار

گهی شام می دید گاهی سحر  
 گهی لاله را بر طبق می نهاد  
 گهی سوسن از ضیمران می نمود<sup>۱</sup>  
 گهی درج می یافت<sup>۲</sup> گاهی گهر  
 گهی<sup>۳</sup> عنبرینه ز بر می ربود  
 گهی شاه در پای مه می فتاد  
 گهی شه ز مه بر کشیدی پرند  
 گهی گور می جست از چنگ شیر  
 گهی کبک در چنگل باز بود  
 برو دیو شهوت زبردست گشت  
 به دربند در تاخت بهر شکار  
 به پرواز شد تا به طرف چمن  
 تذرو چمن را به بر در کشید  
 چو بلبل بزد بال و برگل نشست  
 نه در باغ یک گل بماند و نه راغ<sup>۴</sup>  
 چو دل دال در لام پرداختند  
 دو تن برزده سر ز پیراهنی  
 چو طوطی به تنگ شکر بر نشست  
 به بوی بهی سوی سیبش شتافت  
 نیفتاده برگنج او چشم مار

۱- نسخه (ل) این بیت را ندارد ۲- د: می دید و ..... ۳- د: می گفت و ....

۴- د، م: گهش ۵- ل: باغ و راغ ۶- ل: باغ.



به بستان گلی ناشکفته هنوز  
 زبان امیدش به کام دهان  
 در آمیخت با او چو شیرا و شکر  
 طبرزد گدازنده شد در گلاب  
 لبالب شد از می بلورینه جام  
 سر درج لولوی تر برگرفت  
 چو از خرج و دخلش نشد هیچ نقد  
 یکی در دو ده ضرب کرد و بدید  
 ز نوک قلم عقد گوه‌ر گشاد  
 چو شه بادپا را به میدان جهانند  
 چو در تحت فرمان او بود باد  
 کمیت روانش چو سر می کشید  
 چنان تیزرو بود گلگون شاه  
 چو سر برزد آن توسن بدالگام  
 گه نیزه بازی چو تک برگشود  
 به گلبرگ برزد گلاب نشاط  
 چو آن شمع شب تاب بستان فروز  
 ز درج گهر شاخ مرجان برست  
 چو ز الماس<sup>۶</sup> شد لعل پرداخته

به الماس دری نسفته هنوز  
 دهان مرادش به کام زبان  
 به روغن فرو برد خرمای تر  
 در افتاد شکر به جام شراب  
 روان گشت سیماب بر سیم خام  
 همه درج در لولوی تر گرفت  
 حسابش به انگشت<sup>۲</sup> بگرفت عقد  
 که بر وی چه باقی تواند کشید  
 پس آنگه قلم در قلمدان نهاد  
 ز میدان به نوک<sup>۳</sup> سنان خون براند  
 نگین سلیمان به دستش فتاد  
 به یک گام یک میل ره می برید  
 که پیشش یکی بود<sup>۴</sup> هامون و چاه  
 زبان نشاطش فروشد به کام  
 به هر حمله‌ای حلقه‌ای در<sup>۵</sup> ربود  
 بکشت آتش غم به آب نشاط  
 برفت از گلش آب بستان فروز  
 به لولو صدف شاخ مرجان بشست  
 شد ایوان پر از لعل بگداخته

۱ - ل : شهد ۲ - ل : دیرانه . در نسخه (ل) این بیت واکثر ابیات تا

آخر باب چون خراب شده ، خوانا نیست . ۳ - ل : زنوک ۴ - در نسخه (م) این

واژه از قلم افتاده است . ۵ - ل : می ۶ - د : چو الماس .



شکر در کنار و رطب در میان  
 شبانروزی از خواب باز آمدند  
 دیگر يك شبانروز با یکدیگر  
 چو سر برگرفتند از جای خواب  
 صنوبر به دیبا بیاراستند  
 ستایش گرفتند بردادگر  
 گهی نغمه چنگ کردند گوش  
 ز دست نگاران سیمین عذار  
 نواگربتان ترنم نواز  
 شه عالم آرای مجلس فروز  
 گهی لابه می کرد و گاهی طرب  
 گهی مست می بود و گه مست خواب  
 گهی در خمار و گهی نیمه مست  
 بدین<sup>۵</sup> گونه تا مدتی در گذشت<sup>۶</sup>

طبرزد به دست و عسل در دهان  
 روان پرور و دلنواز آمدند  
 نکردند جز خواب کاری دیگر  
 بشستند خود را به مشک و گلاب  
 پس از جامه جام طرب خواستند  
 که آوردشان دور دوری بسر  
 گهی جام گلرنگ کردند نوش  
 نشد تا به يك ماه رنگ نگار<sup>۱</sup>  
 نگشتند يك لحظه فارغ<sup>۲</sup> ز ساز  
 نیامد برون از حرم چند روز  
 گهی قند می خورد و گاهی رطب<sup>۳</sup>  
 گهی با شراب و گهی با رباب  
 گهی لعل میگون و گه<sup>۴</sup> می به دست  
 ز عیش و طرب هیچ خالی نگشت

۱ - در نسخه (م) از این بیت تا مصرع ( بودقاف حرفی ز تمکین او ) که

سبب و نود و سه ( ۳۹۳ ) بیت را در بر می گیرد موجود نیست. ۲ - ل: نگشتند فارغ

یکی دم ..... ۳ - ل: طرب ۴ - ل: گهی لعل میگون گهی... ۵ - د: برین ۶ -

ل: بر گذشت .



## مملکت فغفور و پری زاد

خاقانرا به فرینوش مسلم داشتن و ولی عهد خود کردن و از بهزاد

استفسار حال او کردن<sup>۱</sup>

بر آی ای سهیل یمانی به برج <sup>۲</sup>	در آی ای عقیق امانی <sup>۳</sup> به درج
گذر کن ز مطموره آب و گل	سفر کن به معموره جان و دل
قلم در سر حرف <sup>۴</sup> افلاک کش	خط اندر خط خطه خاک کش
برو ترك این هفت منظر بگوی	بیا دست ازین هفت پیکر بشوی
دو چشم از سر هی مستی بر آر	چو عین بتان سر به مستی بر آر
تو شمعی و پروانه ات انس و جان	تو گنجی و ویرانه ات <sup>۵</sup> کن فکان
گرانگشتری شد ز دست چه غم	که داری به زیرنگین ملك جم
چو بنمود از <sup>۶</sup> گنبد لاجورد	ز پیروزه سبز یاقوت زرد
ملك قبه خسروانی کلاه	برافراخت از گوشه بارگاه
فرینوش چینی نسب را بخواند	براورنگ فغفور چینش نشاند
همه ملك فغفور و توران زمین	بدو داد با دخت خاقان چین
سپه دادش و رایت و تخت زر	کلاه کیانی و طوق <sup>۷</sup> و کمر
پس آنکه یکی جشن شاهانه ساخت	سر سرکشان از فلك بر فراخت
چو جمشید بزم طرب ساز کرد <sup>۸</sup>	چو خورشید زربخشی آغاز کرد
در گنج فغفور چین برگشاد	کمر بستگانرا را زر و سیم داد

۱- ل: به پادشاهی نشاندن همای قرینوش را (۴) در ملك چین و وزارت به

پدرش تفویض کردن ۲- ل: زبرج ۳- ل: یمانی ۴- ل: بر سر هفت ۵-

د: پروانه ات ۶- د: بر ۷- ل: تخت ۸- ل: ناز کرد (۴)



رها کرد زندانیان را ز بند  
 سرزیردستان به مه برکشید  
 ز ظالم امان جست<sup>۲</sup> مظلوم را  
 بفرمود تا ساقی سیمتن  
 در آب افکند آتش ناب را  
 کند ماه را پرده آفتاب  
 چو ساقی به می روی ساغر بشت  
 نواگربتان درخروش آمدند  
 گره گیر مویان شنگول شنگ<sup>۳</sup>  
 برآورد نی آتش از جان عود  
 خروش مغنی برآمد به چرخ  
 ز آه نی زرد و نای سیاه  
 نی راهزن دم بدم آهزن  
 زده چنگ چینی ره عقل و دین  
 کف مهرخان مطلع آفتاب  
 ز گردش به جان آمده جام می  
 ز آه شب شامی روزپوش  
 شکران مشاعل فروز آمدند  
 زناگه ملک زاده می پرست  
 که چون شمع گرینده<sup>۴</sup> باسوز و تاب

برآورد کام<sup>۱</sup> دل مستمند  
 سرافکنندگان را ز چه برکشید  
 به محرم رسانید محروم را  
 به ساغر درآرد عقیق یمن  
 بجوش آورد آتشین آب را  
 دهد خاک را ز آتش باده آب  
 گل خمی از باغ مجلس برست  
 پری چهرگان باده نوش آمدند  
 کشیدند زلف گره گیر چنگ  
 فروشد دم زهره زافغان عود  
 نواسازگردون درآمد به چرخ  
 فرو بسته شد بر فلک راه ماه  
 دف چنبری چرخ را راهزن  
 شده طره چینیان پر ز چین  
 ز دست مغنی در افغان رباب  
 شده مست جام طرب شاه کی  
 چو شد تیره آینه هفت جوش  
 معنبر خطان عودسوز آمدند  
 نظر کرد و بهزاد را دید مست  
 ز چشم گهرریز می ریخت آب

۱ - د : کار ۲ - ل : داد ۳ - ل : شنگول و شنگ ۴ - ل : چو شمع



گهی نوش می کرد و می کرد جوش  
 شهنشاه را گشت روشن چو روز  
 پرسید کای مونس جان من  
 دلت همچنان هست<sup>۲</sup> با دلستان  
 زمین را ببوسید بهزاد و گفت  
 مرا با رخ و چشم مستش ملال  
 بجز غم سروری ندارد دلم  
 بر اشک من آب چون سایلی ست  
 نه در دل که از غم برم جان بدر  
 دلم را چو در طره تاب افکند  
 چو دلبر به دست غم باز داد  
 که از یار دل برنشاید گرفت  
 بامید<sup>۶</sup> جانان چرا جان دهم  
 خنک آنک شد کشته در پای دوست  
 چو داری به حال ضعیفان نظر  
 مشو غافل ای شاه چین و چگل  
 که ما هم نواساز این پرده ایم  
 چو کام فرینوش کردی روا  
 چو این نکته بشنید فرخ همای  
 ز گرمی میار آتش دل به یاد

گهی نیش می خورد و می گفت نوش  
 که می سوزد از مهر آذر فروز  
 منور به روی تو ایوان<sup>۱</sup> من  
 بگو روشن از ما چه داری نهان  
 که آتش به نی چون توانم نهفت  
 ز عین الغزاله است<sup>۳</sup> عین الغزال  
 که بی یار<sup>۴</sup> نوری ندارد دلم  
 بر چشم من خون دل نازلی ست<sup>۵</sup>  
 نه در سر که بردارم از پاش سر  
 کند بند و بر آفتاب افکند  
 مرا هاتف همت آواز داد  
 وز اغیار دلبر نشاید گرفت  
 همان به که جان را به جانان دهم  
 که زنده است آنکس که مقتوا، اوست  
 به حال من و فهرشه درنگر  
 ازین مستمندان شوریده دل  
 درین ره دل و دین<sup>۷</sup> فدا کرده ایم  
 برآور<sup>۸</sup> مراد دل ریش ما  
 دلش داد و گفت ای فروزنده رای  
 که شمع از زبان می دهد سربه باد

۱- ل : ایمان ۲- ل : است ۳- ل : زعین الغزال است و... ۴- د : نار

۵- نسخه (ل) این بیت را ندارد ۶- د : به او امید ۷- ل : جان ۸- د : بر آورد



چو خور برزند سر ز دریای چین  
کنون باده نوشید و باشید شاد  
که گردد زمانه به کام شما  
رخ آریم چون خور به خاورزمین  
میارید از محنت و غصه یاد  
شود توسن چرخ رام شما

رفتن شاهزاده همای به خاور زمین<sup>۱</sup> و عروسی کردن

شمسه خاوری و آذرافروز با فخرشاه و بهزاد

بده ساقی آن آتش ناب را  
که هر کس که شد مست جام‌الست  
مرا دوش در مجلس سرمدی  
شدم سوی میخانه<sup>۲</sup> مست و خراب  
گرفتم ز دردی کش مصطبه  
چو رهبان مرا ره به میخانه<sup>۳</sup> داد  
روان من بیدل می‌پرست  
ز دیرمغان خادم می‌فروش  
ز پیر زرادشت<sup>۴</sup> موبدنژاد  
چو در خنده شد صبح گیتی فروز  
سپهر از می مهر پر کرد طاس  
شباهنگ برزد سر از راه بام<sup>۵</sup>  
شهنشاه مشرق برآمد به تخت  
همه گنج خاقان و فغفور چین  
به میدان در انداز سرخاب را  
به محشر برآرد سر از خاک مست  
چشانند یک جرعه بیخودی  
برون رفته از خود به بوی شراب  
می آتشی ز آبگون مشربه  
به پیمان درآورد و پیمانه داد  
به یک جرعه می برون شد ز دست  
ز خلوت سرا برد دوشم به دوش  
شنیدم که روز دگر بامداد  
سر از چادر شب برآورد روز  
به گردش در آورد زرینه کاس  
برآمد شه خاور از راه شام<sup>۶</sup>  
شه شامی از چین برون برد رخت  
کشیدند یکسر به ایران زمین

۱ - د : (زمین) ندارد ۲ - د : بتخانه ۳ - د : خمخانه ۴ - ل : زپیران

زردشت .... ۵ - ل : شام ۶ - ل : بام.



همایون مهر روی خورشیدچهر  
 شهبان سنجق زر برافراختند  
 شه پیل پیکر بر اسب<sup>۲</sup> سیاه  
 جگرخوارگان سر کوی دل  
 مشاعل فروزان ایوان شوق  
 سمن دسته بندان گلزار عشق  
 کواکب شناسان گردون مهر  
 روان در رکاب<sup>۳</sup> همایون شاه  
 چو خور بال زرین برافراخته<sup>۴</sup>  
 چه خوش باشد آن دم که یاران غار  
 خوش آن دم که رامین برگشته بخت  
 خوش آن دم که فرهاد گم گشته نام  
 خوش آن دم که مجنون شوریده کار  
 خوش آن دم که اورنگ انده پرست  
 خوش آن دم که مخمور دردی طلب  
 خوش آن دم که یاری به کامی رسد  
 ملک چون به خاور علم بر کشید  
 به رسم کیان مجلسی ساز کرد  
 سران سپه را به درگاه خواند  
 زبس سیم و زر کو به خواهند داد

به زرین عماری در آمد چو مهر  
 به خاور زمین سر برافراختند<sup>۱</sup>  
 چو بر ابر تیره فروزنده ماه  
 مجانین زنجیری آب و گل  
 صنوبر خرامان بستان ذوق  
 بنفشه فروشان بازار عشق  
 ملک زاده بهزاد و شهزاده فهر  
 ز ره رفته و کرده رخ سوی راه  
 نشیمن به خاور زمین ساخته<sup>۵</sup>  
 علم بر فرازند در کوی یار  
 زند بر سراپرده ویس تخت  
 رسد از لب لعل شیرین به کام  
 کند بر سر کوی لیلی قرار  
 زند بر سر زلف گلچهر دست  
 رساند لب لعل ساغر به لب  
 ز عذرا به وامق پیامی رسد  
 سراپرده بر طاق اخضر کشید  
 در گنج شاهان کی باز کرد  
 به دامن گهرشان به سر برفشاند  
 زمین را بشد گنج قارون ز یاد

۱ - ل : آشیان ساختند ۲ - ل : زاسب ۳ - د : رکیب ۴ - ل :

برافراختند ۵ - ل : ساختند.



چو ماه مغنی نـوا برگرفت  
لب جام را رنگ یاقوت داد  
در آن روز میمون شه بختیار  
چو اقبال را دید بر آستان  
به بهزاد داد آذرافروز را  
به شهزاده فهر جوانبخت داد  
به سر برنهادش کلاه مهی  
بدو داد منشور و گنج و سپاه  
سر از اوج کیوان<sup>۱</sup> برافراختش  
بفرمود تا خیمه بیرون زنند  
زمین کوب را زیر زین آورند  
شه نیک‌پی فهر فرخ‌نژاد  
بساط همایون به مژگان برفت  
که شاهها چو فصل زمستان رسید  
از آن پس که بگذشتی از کوه‌ودشت  
کنون راه سرداست و منزل دراز  
فرود آی تا کاروان تـتـار  
چو بیرون دمد گربه بیدموش  
به سر برنهد گل کیانی کلاه  
جهان خزا دکن ز سر بر کشد<sup>۳</sup>

ز ساقی قدح جست و ساغرگرفت  
ز یاقوت می‌خاک را قوت داد  
که بودش فلک بنده و بخت‌یار  
به رسم کی و ملت باستان  
دگر شمسۀ عالم‌افروز را  
پس آنکه بدو رایت و تخت‌داد  
نشاندش بر اورنگ شاهنشهی  
ز ماهی برآورد و بردش به‌ماه  
به خاور ولی عهد خود ساختش  
سراپرده بر کوه و هامون زنند  
سپه را به ایران زمین آورند  
نیایش کنان<sup>۲</sup> خاک را بوسه داد  
بسی‌لابه کرد و ثنا خواند و گفت  
به سرما ره شام نتوان برید  
ز دریا به یک ماه نتوان گذشت  
همه راه برف و نشیب و فراز  
بشارت دهد باغ را از بهار  
چمن بشکفد لاله از چارسوش  
بپوشد زمین آسمانی قباه  
بغلطاق پیروزه در بر کشد<sup>۴</sup>

۱ - ل : گردان ۲ - ل : ستایش کنان ۳ - ل : بفکند ۴ - ل : زمین



شمر خود آهن ز سر بـفکند<sup>۱</sup>  
گل از خوشدلی خنده برمل زند  
سزد گر شهنشاه جمشید جام  
پسند آمد این نکته شهزاده را  
ز تن جامه وز مجلسش جام داد  
شب و روز ازین گونه با یکدگر  
گاهی گوی و گه نردشان بود کار  
گاهی پرده<sup>۲</sup> رود می ساختند  
جزین يك هنر چرخ را بیش نیست  
مرنج ازوی ار زانك رنجت دهد  
منه دل برین<sup>۳</sup> خانه<sup>۴</sup> پرغرور  
اگر پخته‌ای باده<sup>۵</sup> خام گیر  
چو باد است دور زمان باده نوش

زمین درع سیمین ز بر بـفکند  
هوا بر سر غنچه گل زند  
چو خورشید روی آورد سوی شام  
بخواند آن سهی سرو آزاده را  
می پخته‌اش در زر خام داد  
در آن فصل از وصل خوردند بر<sup>۲</sup>  
گاهی خلوت و عیش و گاهی شکار  
گاهی بر<sup>۴</sup> لب رود می ساختند  
که نوشش جدا هرگز از نیش نیست<sup>۵</sup>  
که هم آخر الامر گنجت دهد  
که گاهش مصیبت بود گاه سور  
به خمار ده جامه و جام گیر  
که باشد دل خسته را باده نوش

## آمدن همای و همایون به شام

و به پادشاهی نشستن و بعد از مدتی در گذشتن

و مملکت به جهانگیر گذاشتن<sup>۷</sup>

ره بام این سبزگلشن کجاست      که از صدمه صیت ما پـر صداست

۱ - نسخه (ل) این مصرع را ندارد ، زیرا کاتب از دو بیت مؤلف يك بیت ساخته ۲ - ل : در آن فصل از وصل او خورد بر ۳ - د : پرده و ۴ - د : در ۵ - د : که پیوسته با نوش او نیش نیست ۶ - ل : بدین ۷ - ل : آمدن همای و همایون به شام بعد از مدتی و مملکت به جهانگیر گذاشتن



بیا تا دم صبح مست خراب<sup>۱</sup>  
 ببینیم روشن که در خانه کیست  
 تو آنجا چه دانی که مأوای ماست  
 هر آنکو ز دریاش باشد گذر  
 تو ما را چه دانی که از ما نه‌ای  
 مه و ماهی ار بنگری ز آن ماست  
 ولی ملک ما ملک درویشی است  
 چو جم نقش بر خوان از انگشتی  
 تو ماهی و اورنگ شاهی تراست  
 ولیکن درین خانه تازیستی  
 چو شاهی در بی‌نوایی مزن  
 برون از دو عالم جهانی طلب  
 اگر مهره<sup>۵</sup> بردی چه ترسی ز مار  
 چو بلبل نوا بر کشید<sup>۶</sup> از چمن  
 سراینده مرغان بستان سرای  
 که چون ارغوان میر نوروز شد  
 گل خوش نظر گشت بستان فروز  
 دم صبح رامین شد و ویس گل  
 به عزم تفرج همایون‌های  
 سحر بود و شبگیر می‌زد نوا

به بامش بر آیم چون آفتاب  
 بدانیم کاحوال این<sup>۲</sup> خانه چیست  
 که جایی که جانیست آن جای ماست  
 ز ماهیت مـاش باشد خبر  
 ز ما در گذر زانک ما را نه‌ای  
 ز مه تا به ماهی به فرمان ماست  
 میان غریبی و ما خویشی است  
 که باشد<sup>۳</sup> اسیر تو دیو و پری  
 تو شاهی و مه تا به ماهی تراست  
 نکردی تأمل که خود کیستی  
 چو گنجی دم از<sup>۴</sup> اژدهایی مزن  
 بجز ملک هستی مکانی طلب  
 چو گل چیدی ایمن شوازنوک خار  
 هزار آفرین کرد بر یاسمن  
 ازین پرده گشتند بستان سرای  
 صبا بر گل و لاله پیروز شد  
 چراغ چمن شد گلستان فروز  
 شکوفه سلیمان و بلقیس گل  
 به بستان علم زد ز پرده سرای  
 سمن شقه می‌کرد چاک از هوا

۱ - ل : مست و خراب ۲ - ل : آن ۳ - د : هستند ۴ - ل : ( از )

ندارد ۵ - د : مهر ۶ - د : بر کشد



دریده صبا پرده نستر  
 بتی<sup>۱</sup> دید در دیبه زرنگار  
 ز لشکرگه دلبری رایتی  
 ملك گفت کین سرو<sup>۲</sup> حوراسرشت  
 گران چشم شیرافکن آهوست  
 بر خواب خرگوش او جادوان<sup>۳</sup>  
 پیرسید کای لعبت آزی  
 خرامنده طاوس طوطی کلام  
 ثنا گفت و گفت ای شه شه نژاد  
 من<sup>۵</sup> آن گور بهرام گیرم که آب  
 به نخچیرگاه از پیم تاختی  
 ولیکن برون جستم از چنبرت  
 در آن بوستان کمدت در نظر  
 به يك ره که رفتی در آن پیشگاه  
 کنون چون زوصلش رسیدی به کام  
 که شد سوی خلد از سپنجی سرای  
 بگفت این و شد در زمان ناپدید  
 شد از قلزم دیدگان موج زن  
 دم آتشین از جگر برکشید  
 به آرامگه باز پرواز کرد  
 چو صبح دگر سر بر آورد روز

زده مرغ گلبانگ بر نارون  
 خرامان به گرد لب جویبار  
 ز مأواش خلد برین آیتی  
 بهشت است یا سرو باغ بهشت  
 بس آهو که در غمزه جادوست  
 صد آهو بگیرند بر آهوان<sup>۴</sup>  
 مه نخشی یا ملك یا پری  
 خم آورد در سرو طوبی خرام  
 وصال همایون همایونت باد  
 بیردم ز سرچشمه آفتاب  
 به پرچین کمندم در انداختی  
 وزانسان برون بردم از لشکرت  
 نه آخر به خدمت رسیدم دگر  
 به نقش همایون برفتی ز راه  
 به فال همایون رخ آور به شام  
 منوشنگ قرطاس خورشیدرای  
 ملك زاده آهی ز دل برکشید  
 ز خون جگر موج بر اوج زن  
 فروشد به خوناب و دم درکشید  
 همان روزگار سفر ساز کرد  
 بزد زال زر خیمه بر نیمروز



برون شد شهنشاه پیروزبخت  
 بساط همایون به صحرا کشید  
 چو سلطان ایوان زنگارفام  
 به روزی<sup>۲</sup> نکو شاه شاهان دهر  
 جنبیت به درگاه جمشید راند  
 برآمد به تخت منوشنگ شاه  
 فرو بست راه تعدی و جور  
 به عهدش شده کبک با باز خویش  
 جهان رسم ظلم از میان برگرفت  
 مسخر شد او را همه<sup>۳</sup> روم و چین  
 ببرد از سر راهها نام باج  
 همه سرکشان زیر دست آمدند  
 فقیران سراسر توانگر شدند  
 در آن دور کو شاه آفاق بود  
 قدح خنده بر جام جمشید زد  
 چو بگرفت کار ممالك قرار  
 شکرچین شد از پسته دلفروز  
 ز لعل لبش چون رسیدی به کام  
 چو از لعل نوشین پرداختی  
 گهی خیمه بر صحن صحرازدی

برون زد ز کاشانه<sup>۱</sup> پیروزه تخت  
 کیانی علم بر ثریا کشید  
 ز خاور علم زد به سرحد شام  
 به فال همایون در آمد به شهر  
 عماری به خرگاه خورشید راند  
 برافراخت از چرخ اطلس کلاه  
 برون برد رسم تطاول ز دور  
 ز عدلش شده گرگ چوپانمیش  
 فلک نام جور از جهان برگرفت  
 مسلم شد او را زمان و زمین  
 نمی جست يك جو ز دهقان خراج  
 نهنگان چو ماهی به شست آمدند  
 سر افکندگان جمله سرور شدند  
 به فرماندهی چون فلک طاق بود  
 طرب خیمه بر بام خورشید زد  
 بدو گشت بنیاد ملك استوار  
 به روی همایون بسر برد روز  
 برفتی زیادش لب لعل جام  
 لب جام را قوت جان ساختی  
 گهی چنگ در جام صهبازدی<sup>۴</sup>

۱ - ل : برون برد از قصر ۲ - ل : به روز ۳ - د : شه ۴ - در نسخه

(ل) مصرع های این بیت پسا پیش آمده است



بجز عشرت و عیش کاری نداشت  
 چو شد مدتی گوهری از قضا  
 چو شاخ گل از نکبت نوبهار  
 چو ایام حملش به نه مه کشید  
 چراغی ز مهرش قمر سوخته  
 گلی از گلستان شاهنشاهی  
 ز برج شهی اختری<sup>۱</sup> تابناک  
 جهانجو به نامش جهانگیر خواند  
 چو خورشید مهدش ز زر ساختند  
 چو ده ساله گشت آن مه چارده  
 عقاب اجل چون درآمد به صید  
 جهان را به شاه جهانبان بهشت  
 ازین دیر خاکی برون جست و رفت  
 همای از سر تخت گوهرنگار  
 به خون دل از مملکت شسته دست  
 رخ آورد روزش به حد زوال  
 گریستی و از درده<sup>۵</sup> دل دم زدی  
 چو بگذشت یکچندی او هم برفت  
 جهان را فدای جهانگیر کرد  
 ملک را چو جان و جهان شد زدست

بجز شادی انده گساری نداشت  
 به کام صدف درفتاد از هوا  
 سهی سرو گلچهره بگرفت بار  
 مهی چارده شد ز برجش پدید  
 ز نور الهی برافروخته  
 تدروی زبستان فرماندهی  
 ز درج مهی گوهری<sup>۲</sup> آبنماک  
 جهان بر جهان بین خویشش نشاند  
 سر مهدش از مه<sup>۳</sup> برافراختند  
 فروشد همایون شبی همچو مه  
 در افتادش آن مرغ عرشی به قید  
 پس آنکه علم زد به باغ بهشت  
 وزین خاکدان رخت بر بست و رفت  
 در افتاد بر خاک ره سوکوار  
 به بیغوله ای رفت و در خون نشست  
 و زو سایه ای مانده<sup>۴</sup> و آن هم خیال  
 به<sup>۶</sup> اشک آب بر آتش غم زدی  
 دمی بر کشید و به یکدم برفت  
 برفت از جهان با دلی پر ز درد  
 جهانگیر بر تخت شاهی نشست

۱- ل : اختر ۲- ل : گوهر ۳- ل : زر ۴- ل : ماند ۵- ل :

دود ۶- ل : ز



ز انصاف و عدل پدر یاد کرد  
 چنین است آیین گردان سپهر  
 قرار ی نگیرد جهان بر کسی  
 گهی سور و گاهی درو<sup>۱</sup> ماتم است  
 چو از لاله فراش باد بهار  
 کف غنچه پر خردۀ<sup>۲</sup> زر شود  
 دگر باره صراف باد خزان  
 کند پر زر جعفری صحن باغ  
 فشاند درم شاخ را بر ورق  
 چو صیقل زن صبح زربفت پوش  
 رسد روز رخشنده را جان به لب  
 از آن ماه نو زار و زرد و دوقاست  
 دل جام پر خون زخون جم است  
 چو هر مز<sup>۴</sup> کمان را مشو مشتری  
 مترس ای به قربت فزون از ملک  
 ملک کیست همچون تو مملوک شاه  
 چو عیسی اگر نگذری زین سراب  
 چو بهرام ارت خاطر گور هست  
 تو چون سدره را منتها دیده ای  
 ز<sup>۶</sup> یونس هر آنکش نه آگاهی است

به رسم پدر عالم آباد کرد  
 که گاهش بود کینه و گاه مهر  
 که باشد جهان را جهانجو بسی  
 مقیم از پس شادمانی غم است  
 زند خیمۀ لعل بر کوهسار  
 لب چشمه پر لؤلؤ تر شود  
 به طرف گلستان در آید خزان  
 نهد بر دل بلبل از غصه داغ  
 رباید ورق باغ را از طبق  
 کند روشن آیینۀ هفت جوش  
 شود تیره آیینۀ از آه شب  
 که دایم به آماس<sup>۳</sup> و دق مبتلاست  
 ز خندهش مشوشاد کان از غم است  
 که چون تیر چرخ از قمر بگذری  
 ازین پیر مفلوک<sup>۵</sup> یعنی فلك  
 فلك چیست همچون تو مفلوک راه  
 کی از چشمۀ مهر نوشی شراب  
 ازین هفت پیکر فروشوی دست  
 که ناموس جبریل نشنیده ای  
 چه آگه ز ماهیت ماهی است

۱ - ل : بدو ۲ - ل : خندۀ ۳ - ل : به الماس ۴ - د : هز ۵ - ل :

فرتوت ۶ - ل : چو



چو خواجو گراز خواجگی بگذری      شود شاه گردون ترا مشتری  
بدین هفت گل مهره نتوان زدن      تذروی ازین گلشن نه چمن

در خاتمت کتاب گوید<sup>۱</sup>

خنك باد عنبر نسیم سحر  
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای  
ز من تا چه آمد که چرخ بلند  
به بغداد بهر چه سازم وطن  
نباشد غریب ار به دانشوری  
که گر زانك لاف از گدایی زnm  
و لیکن هر آنکو به غربت فتاد  
که شیری که از بیشه آید برون  
کسی کو بود در وطن تاجدار  
غریب ار بنالد که گوید خموش  
من ار زانك کردم به غربت هلاک  
و لیکن به شرطی که بر مرگ من  
به آب خرابات غسلم دهید  
به پهلوی خمخانه دفنم<sup>۴</sup> کنید  
مریزید بر خاك من جز شراب  
که تا در تنم<sup>۵</sup> يك نفس باقی است

که بر خاك کرمانش افتد گذر  
که باشد در آن بومش آرام جای  
از آن آشیانم بدینجا فگند  
که ناید بجز دجله در چشم من  
بود چرخ گردندهام مشتری  
به معنی دم از پادشاهی زnm<sup>۲</sup>  
دلش بر مشقت بیاید نهاد  
شود در کف شیرگیران زبون  
به غربت برد خواری از باجدار  
و گر شهد<sup>۳</sup> نوشد که گوید که نوش  
برسم غریبان بریدم به خاك  
ننالد کسی جز بت چنگ زن  
پس آنگاه بردوش مستان نهید  
قدح بر سر تربتم بشکنید  
مسازید از بهر من جز رباب  
دلَم با می و مطرب و ساقی است

۱- ل: در وصف حال خویش گوید ۲- ل: بمعنی دم از آشنایی زnm ۳- ل:

زهر ۴- د: دهنم (۲) ۵- در این مصرع در نسخه (د) (يك تنم) زائد آمده است



نه هستی که مستی<sup>۱</sup> زیان داردم  
 تو هم در طرب‌خانه<sup>۲</sup> سرمدی  
 ز مستی اگر عاقلی رخ متاب  
 شبی خواه شمعی و کاشانه‌ای  
 ورت دل بگیرد به خلوت‌سرای  
 بین گلشنی همچو خرم<sup>۳</sup> بهشت  
 همه دلفروزان روشن‌گهر  
 قصب‌پوش خوبان با خط و خال  
 عروسان نسرین‌بناگوش بکر  
 تن سیمگون زیر مشکین‌قصب  
 نظر کن درین لعبت دلپذیر  
 بتی پرنیان‌پوش رومی رخ است  
 مگو دل ز پیوند او برگسل  
 بخوانش که او صورتی معنوی ست  
 نه شعری ست شعری است تابان چو<sup>۴</sup> مهر  
 ز لفظش نی خامه پرشکراست  
 زلالی ست از چشمه<sup>۵</sup> آب و گل  
 بیان معانی شاهیش خوان  
 چه باغ است<sup>۵</sup> یارب چو خلد برین  
 زهر شاخ او نوبهاری بیار  
 زده بحر او موج آب نبات

نه مستی که هستی زیان داردم  
 میی درکش از ساغر بیخودی  
 که سلطان نجوید خراج از خراب  
 بتی جوی و سازی و پیمانه‌ای  
 درین<sup>۲</sup> بوستان دلارا درآی  
 پر از گل‌گذاران حوراسرشت  
 پدر از حبش مادر از کاشغر  
 نموده رخ از پرده‌های خیال  
 سمن عارضان گلستان فکر  
 نهان کرده چون روز روشن به شب  
 که ماهی ست در سایبان حریر  
 معنبر خطی شکرین پاسخ است  
 که فرزند جان است و دل‌بند دل  
 بدانش که آن صورتی مانوی ست  
 نه بیت است طاقی ست سر بر سپهر  
 ز بحرش سفینه پر از گوهر است  
 نهالی ست از گلشن جان و دل  
 اصول کلام الهیش خوان  
 که رضوان فرستد بدو حورعین  
 به هر نوبه‌اریش بلبل هزار  
 سوادش همه عین آب حیات

۱- د : هستی ۲- ل : بدین ۳- ل : باغ ۴- ل : باغیست ۵- ل : باغیست



گرش مشک خوانم مگو کین<sup>۱</sup> خطاست  
 برین<sup>۳</sup> نقش منصوبه ای کس نباخت  
 چو این خسروی دیبه می درختم  
 طرازی ز طرزی دگر ساختم  
 من آن نیستم کین گهرسفته است  
 تو این بیتها را مبین سرسری  
 کسی می شنیدم که می گفت راز  
 ترا زین چه آید<sup>۴</sup> که گویی که گفت  
 سخن را به گوهر مشابه مکن  
 سخن چیست آبی چکیده زجان  
 من این تحفه زان عالم آورده ام  
 من این خوشه در لامکان چیده ام  
 نشان من<sup>۵</sup> از بی نشانان بپرس  
 مسم را اگر قلب خوانی رواست  
 من این نامور نامه از بهر نام  
 کنم بذل بر هر که دارد هوس  
 بدین سوز سازی که بنواخته است  
 چو آبی ست و آنگه روان آمده  
 جگر سفته تا این گهر سفته ام  
 برون کرده ام مهره از چشم مار

بسا مس<sup>۲</sup> که چون بنگری کیمیاست  
 برین<sup>۳</sup> وزن منظومه ای کس نساخت  
 چراغی ز دانش برافروختم  
 جنیبت به مرزی دگر تاختم  
 کس دیگر است آنک این گفته است  
 که بیت الله است از نکو بنگری  
 دلم چون صدا جمله می گفت باز  
 اگر عقل داری بین تا چه گفت  
 که باشد درین یک سخن صد سخن  
 گهر چیست خاکی رسیده ز کان  
 در آن عالم این میوه پرورده ام  
 مکه-ان دل از لامکان دیده ام  
 زبان من از بی زبانان بپرس  
 ولی قلب دلخستگان شهر و است<sup>۶</sup>  
 چو کردم به فال همایون تمام  
 که تاریخ این نامه بذل است و بس  
 بدین گونه<sup>۷</sup> جانی که بگداخته است  
 ولی دل ز فکرت بجان آمده  
 سمرگشته تا این سخن<sup>۸</sup> گفته ام  
 بر آورده ام غنچه از نوک خار

۱- د : مگویش ۲- ل : بسایش ۳- ل : بدین ۴- ل : باید ۵- ل : دل

۶- ل : کیمیاست ۷- ل : سوز ۸- ل : سمر



چو گنجی ست در کنج ویرانه‌ای  
 مرا زان چه کین قصه بود ارنبود  
 نوایی که اصلش ز عشاق خاست  
 اگر نیک می‌دانش بد مخوان  
 به چشم ارادت نظر کن درو  
 چو نافه بسی خون دل خورده‌ام  
 ولی گر نیاید به طبع تو راست  
 خدایا دلی پر ز نورم بده  
 من بی نوا را نوایی ببخش  
 چو دادی دم عیسی مریم  
 بهار مرا دور دار از خزان  
 چو از بحر شعر آمدم برکنار  
 درو گر بود نکته‌ای ناپسند  
 به افسانه عمری بسر برده‌ام  
 گر از بی‌نوایی نوایی<sup>۳</sup> زدم  
 ز آهنگ مفکن سرود مرا  
 درین مستیم دور دار از خمار

چو شمعی ست در ضمن پروانه‌ای  
 به شعر روان سحر باید نمود  
 بزرگان نگویند کان نیست راست  
 و گر ز آنک بدگفتمش خودمخوان  
 که در چشم بد هیچ ناید نکو  
 که این حقه عطر پرورده‌ام  
 گرش مشک تاتار خوانم خطاست  
 چو داود ذوق زبورم بده  
 درین ورطه‌ام آشنایی ببخش  
 چو عیسی روان<sup>۱</sup> زنده‌دار از دم  
 چراغم برون بر ز باد وزان<sup>۲</sup>  
 بر آوردم این گوهر شاهوار  
 ازو دیده نکته‌گیران ببند  
 دریغا که افسانه آورده‌ام  
 به بحر سخن دست و پایی زدم  
 نگه دار در پرده رود مرا  
 مکن گنجم آلوده زهر مار<sup>۴</sup>

۱- ل : جهان ۲- د : بزبان ۳- در نسخه (ل) واژه (نوایی) از قلم افتاده

است ۴- در نسخه (ل) پس از این بیت يك صد و هفده بیت موجود نیست، یعنی با دو بیت دیگر داستان پایان می‌یابد :

که از ختم مقصود کلی دعاست  
 ورق در شکستم چو اینجا رسید

اگر بر دعا ختم کردم رواست  
 سخن را نهایت نیامد پدید



در ختم کتاب و مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم  
 ارباب السیف و القلم شمس الحق و الدین محمود صاین قاضی و خلف  
 صدق او رکن الحق و الدین عمید الملک و حال خود گوید :

به وقتی که این حله می دوختم  
 چو شمع از درون رشته می تافتم  
 سخن را بدین طرز کردم طراز  
 ببردم ز صبح فروزنده آب  
 علم بر در شاه اختر زدم  
 شکستم شه آسمان را سپاه  
 زدم پنج نوبت برین هفت بام  
 چو موسی نشیمن گرفتم به طور  
 نوا بر کشیدم ز راه حجاز  
 گرفتم به خلوتگه قطب جای  
 چراغ دل از دانش افروختم  
 نی خامه ام نخلبندی نمود  
 دلم یافت از مشعل روح نور  
 فلک نزل از باغ جمشید داد  
 چو منصوبه قصه بردم به بن  
 بپرداختم نامه دلپذیر  
 موشح به القاب گیتی گشای  
 خروش رحیل آمد از کوچگاه  
 بخور از تف سینه می سوختم  
 به تاب درون رشته می بافتم<sup>۱</sup>  
 چو زلف عروسان کشیدم دراز  
 ببستم تب محرق آفتاب  
 سراپرده بر طاق اخضر زدم  
 زاکلیل بر سر نهادم کلاه  
 چشیدم می روشن از هفت جام  
 چو داود بر ساز کردم زبور  
 ز دور سپهری شدم پرده ساز  
 زدم محور چرخ را پشت پای  
 به پیر خرد دانش آموختم  
 به نخل سخن سربلندی نمود  
 فرستاد رضوانم از روضه حور  
 می لعلم از جام خورشید داد  
 به داد تمامی رساندم سخن  
 به نام شهنشاه و فرخ وزیر  
 نموداری از جام گیتی نمای  
 به صحرا برون برد خسرو سپاه



مه مه‌دش از کوهه ژنده‌پیل  
 فتاد اختر دولتش در و بال  
 چو جمشید ثانی برون زد علم  
 برفت از عقب آصف روزگار  
 من آتشی طبع خاکی نهاد  
 چنین لعبتی پروریده به ناز  
 نداده به داماد و نگرفته مهر  
 برو هیچ کامی ندیده دلم  
 گروهی ز یاران همراز من  
 چو ساغر مرا دستگیر آمده  
 چو شمع شب افروز خلوت سرای  
 چو دیدند افسرده بازار من  
 که زینسان عروسی رخ آراسته  
 چو سرو سهی رسته از باغ فکر  
 که باشد که او را نخواهد بجان  
 چو ویسش چه در خانه خواهی نشاند  
 بسی خسروان را بود این هوس  
 ز دل این همه خون که پالوده‌ای  
 بسی گوهر قیمتی سفته‌ای  
 زدی ضربی اما نیامد درست  
 شرابی که نوشیدی آنرا بده  
 گر ایرج بشد گو منوچهر باش

فرورفت در قعر دریای نیل  
 به روز بقایش درآمد زوال  
 روان کرد هودج به سوی عدم  
 که ناید نگین بی‌سلیمان بکار  
 شده آب‌روی از پی دل به باد  
 پرستنده او بتان طراز  
 شده خواستارش سلاطین دهر  
 وزو گشته خون جگر حاصلم  
 که بودند چون ناله دمساز من  
 دلم را چو جان ناگزیر آمده  
 چو اقبال میمون و شادی فزای  
 دل گرم بستند در کار من  
 سر زلف مشکین پی‌راسته  
 بمانده برین گونه در خانه بکر  
 به تخصیص سلطان هندوستان  
 به رامین سپارش چو موبد نماند  
 که شیرین بودشان دمی هم نفس  
 به حلواء کس لب نیالوده‌ای  
 ولی اجرتش هیچ نگرفته‌ای  
 بزن باز چون سکه در دست تست  
 تو دانی به هر کس که خواهی بده  
 وگر مشتری نیست گو مهر باش



چو آمد مرا این حکایت به گوش  
 که این بی حفاظی نه کار من است  
 نه دیوم که چون جم رود در بهشت  
 نگاری بدین گونه با خط و خال  
 اگر بکر ماند ازین غم مدار  
 گر این دخت میمون بود نیکبخت  
 سکندر بدو ملک دارا دهد  
 کسی را که یک جو نباشد به دست  
 اگر نیست در صورتم نان اشام  
 و راز پادشاهان گدایی کنم  
 چو داد آسمان ملک جم به باد  
 چو دم بسته شد همدمی گویم باش  
 مبر تا توانی دگر نام گور  
 چو خسرو ز مشکو به مینو پرید  
 چو بردند مهد محمد به خاک  
 من آن مرغ خوش خوان آتش برم  
 تنم پیرهن گشت و جانم بدن  
 اگر مست می خوانیم مست کو  
 پس از مدتی قطب کیوان محل  
 همایون بزرگی عراقی نسب  
 به صورت مه مطلع احمدی

بر آورد جانم ز غیرت خروش  
 متاعی بدینسان نه بار من است  
 بگروم به اهریمن بدسرشت  
 برافکنده از رخ نقاب خیال  
 نه مریم به بکری گرفته است بار  
 چو قیدافه گردد سزاوار تخت  
 سریرش فلک بر ثریا نهد  
 چو همت بود گنج قارونش هست  
 به معنی دهم چرخ سلطان شام  
 به دانشوری پادشایی کنم  
 دگر در جهان تخت و خاتم مباد  
 چویم خشک شد شبنمی گویم باش  
 که افتاد بهرام در دام گور  
 دل از جان شیرین بیاید برید  
 اگر خاک شد نظم حسان چه باک  
 که بی بال و پر در هوایش پرم  
 کفن گشت بر قالبم پیرهن  
 و گر دست می گیریم دست کو  
 سر سرکشان تاج دین و دول  
 لقب نامی از وی چو نام از لقب  
 به معنی گل گلشن سرمدی



به عزم زمین بوس خاقان عهد  
 به شادی بدان درگه آورد رخت  
 بر آن آستان کرد ازین بنده یاد  
 پسندیده آمد بر شیخ و شاب  
 خدیو جهان آصف جم‌نشین  
 سرافراز محمود صاین که هست  
 زحل کمترین هندوی بام او  
 فلک نقشی از گوشه مفرشش  
 بود بر در او مه تیزگام  
 دلش محرم رازداران غیب  
 بر دست او هفت دریا کفی  
 غلامان او را فلک حلقه‌گوش  
 کواکب قنادیل ایوان او  
 مه از خرمنش خوشه‌ای یافته  
 دگر اختر برج او رکن دین  
 سکندر حشم خضر خلت‌شعار  
 به گردن کشی ملک شه را عمید  
 بود کاف و نون حرفی از دفترش  
 کسی کو نهد بر خلافش قدم  
 کجا تیر گردون کمانش کشد  
 اگر جوید ابر از هوا آب روی  
 چو پیدا شد از آسمان قرص زر

ز کرمان به اردو روان کرد مهد  
 چو اقبال زد بوسه بر پای تخت  
 وزین داستان نکته‌ای شرح داد  
 بدین ذره سایه فکند آفتاب  
 جهان کرم شمس دنیا و دین  
 سپهر سرافکنده‌اش زیر دست  
 قمر کمترین گوهر جام او  
 دبیر دوم خطه دفترکشش  
 یکی قاصد کوچک بدر نام  
 وجود شریفش مبرا ز عیب  
 گه خشم او هفت دوزخ تفی  
 ندیمان او را خرد جرعه‌نوش  
 عطارد دواتی دیوان او  
 خور از مطبخش توشه‌ای یافته  
 مه مشتری مهر مریخ‌کین  
 مسیح‌انفس مهدی روزگار  
 به شوکت گره‌بند حبل‌الورید  
 بود آسمان طاقی از منظرش  
 سیه‌روی گردد بسان قلم  
 که شاه فلک سایه‌بانش کشد  
 برو گوز دریای دستش بجوی  
 نوالش به مه کرد اشارت که خور



بود قاف حرفی ز تمکین او  
 یکی گنج محمود پرداخته  
 یکی در دمش نکبت عیسوی  
 چو آن گوهرافشان چاکرنواز  
 یکایک تعجب‌نمای آمدند  
 برین داستان داستانها زدند  
 که شب‌نم نگرکاب عمان برد  
 مگس بین که با شاه بسازی کند  
 جگرشنه شسته دست از حیات  
 ازین گونه شوریده بی وقار  
 چو آن<sup>۴</sup> خاک دریادل تنگ‌دست  
 به دست تهی گنج‌ریزی کند  
 نه آخر به همت ازو کم‌تریم  
 چنان مفلسی مانده در قید آز  
 ز چاهم‌رسانند از آن پس به‌جاه  
 سرم بگذرانند از اوج بلند  
 فزون زانک بود التماس ز دهر  
 کنون هر دم از چرخ پیروزه‌پوش  
 سروش مسیحا دم خضرنام  
 که خواجو چو عیسی روانبخش باش

بود مهر شمعی به‌بالین او<sup>۱</sup>  
 یکی رایت مهدی افراخته<sup>۲</sup>  
 یکی در کفش معجز موسوی  
 سر حقه تربیت کرد باز  
 به تحسین ترنم‌سرای آمدند  
 بسی تیرها برنشانها زدند  
 گدا پرده بر کار سلطان درد  
 عسس بین که با شاه بازی کند  
 سوی کربلا برده آب فرات  
 شکر کرده بر تلخ<sup>۳</sup> عیشان نثار  
 چو دریاش طبعی گهربخش هست  
 به باد هوا مشکبیزی کند  
 چرا از سرگنجه‌ها نگذریم  
 کنیمش ز مال جهان بی‌نیاز  
 کشیدندم از کام ماهی به ماه  
 گشودند پای امیدم ز بند  
 بدین خسته بسته دادند بهر  
 به پیروزی آید نویدم به گوش  
 کند با من از طاق اخضر پیام  
 جهانگیر گرد و جهان‌بخش باش

۱- در نسخه (م) تا این بیت، سه صد و نود و سه بیت ماقبل موجود نیست ۲- نسخه

(م) این بیت و یک بیت دیگر بعدینه را ندارد ۳- م : تنگ ۴- م : این



دم از روح زن چون مسیحا تویی  
 تو دریایی و جسم و جان گوهرت  
 چو گوهر برون آیی ازین چاردرج  
 چو ناهید ازین پرده راهی بزین  
 برون شو ز معموره کن فکان  
 سحر که دمی خوش بر آ صبح وار  
 بر افشان سر دست بر کاینات  
 در آ در صف ساکنان فلک  
 دعا کن بر آن هر دو مخدوم خویش  
 الا تا درین گنبد شش دری  
 چراغ روانشان فروزنده باد  
 سرافکنده در پایشان هر که هست  
 سخن بر دعا می رسانم به بن  
 چو بنشست تحریر این در خیال  
 اگر بر دعا ختم کردم رواست

به قاف بقا شو چو عنقا تویی  
 تو گردونی و انس و جان اخترت<sup>۱</sup>  
 بزین نیم ترکی برین هفت برج  
 چو صبح از سر صدق آهی بزین  
 قدم نه به مقصوره لامکان  
 به سرچشمه مهر غسلی بر آر  
 بگو چار تکبیر بر شش جهات  
 بنه روی بر سجده گاه ملک  
 که در عهدشان گرگ شد صیدمیش  
 فروزان بود مشعل خاوری  
 دل عالم افروزشان زنده باد  
 فدای سراپایشان هر چه هست  
 که بعد از دعایشان ندارم سخن  
 زبان در کشیدم ز بیم ملال  
 که از ختم مقصود کلی دعاست<sup>۲</sup>

سخن را نیاید نهایت پدید  
 ورق در شکستم چو اینجا رسید

۱- نسخه (م) این بیت و یک بیت دیگر بعدینه را ندارد. ۲- در نسخه (ل)

یک صد و هفده بیت ماقبل موجود نیست .



## فہرست اعلام

### «آ»

آذر افروز (آذر فروز) - ۵۱ - ۵۲ - ۵۶  
۵۷ - ۱۳۱ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴ .

آذر - ۲۰۸

آصف - ۱۳ - ۲۳۶ - ۲۳۸

### «الف»

اباسعید بہادر خان - ۱۰

ابوالفتح (مجددین) - ۲۲

ادریس - ۵

اردشیر - ۸۸

افراسیاب - ۲۴ - ۹۲ - ۹۶ - ۱۰۶ - ۱۲۳

۲۱۰

اقلیدس - ۲۷

انوری - ۱۳

اورنگ - ۲۲۳

ایران زمین - ۴۵ - ۷۴ - ۱۵۷ - ۱۹۶

۱۹۷ - ۲۲۲ - ۲۲۴

ایرج - ۲۳۶

ایوب - ۷۲

### «ب»

بابل - ۵۲ - ۹۵ - ۱۲۶ - ۱۳۳ - ۱۵۴

بدخشان - ۱۱۵

بدر - ۲۳۸

برہمن - ۲۰۷ - ۲۰۸

بغداد - ۷۲ - ۲۳۱

بلغار - ۱۵۴

بلقیس - ۸۲ - ۸۵ - ۱۱۵ - ۲۰۹ - ۲۱۱

۲۱۵ - ۲۲۶

بوذرجمہر - ۱۶

بہرام گور - ۱۲ - ۱۵ - ۳۰ - ۴۳ - ۴۵

۷۷ - ۱۰۶ - ۱۷۶ - ۲۰۱ - ۲۲۷ - ۲۳۰

۲۳۷

بہزاد - ۳۸ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۸

۵۰ - ۵۱ - ۵۳ - ۶۴ - ۶۸ - ۱۴۸

۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۶۲ - ۱۸۴ - ۱۸۶



۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۹

۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۳۵

۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸

جهاگیر - ۸۸ - ۲۲۵ - ۲۲۹

جیحون - ۱۳ - ۱۴۶

## «چ»

چگل - ۵۹ - ۸۷ - ۲۲۱

چنگ - ۱۴ - ۲۱ - ۵۰ - ۶۸ - ۹۳ - ۹۴

۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴

۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۸۷ - ۲۰۳

۲۱۲ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۳۱

چوبک - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۲۰

چین - ۸ - ۱۱ - ۱۴ - ۲۴ - ۳۲ - ۳۳

۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۲ - ۴۴ - ۴۵

۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۹ - ۶۲ - ۶۴

۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵

۷۹ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶

۸۷ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۶ - ۱۰۳

۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۱۸

۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰

۱۵۴ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹

۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴

۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۱۷۹

۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۲

۱۹۳ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹

۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱

۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۲۱

۲۲۲ - ۲۲۸

۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۲۱۹

۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴

بهمن - ۱۷

بیت الحرام - ۸۴

بیژن - ۱۷ - ۲۴ - ۹۰

## «پ»

پری زاد - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۴

۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶

۹۸ - ۱۱۵ - ۱۵۶ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۹۲

۲۱۹

## «ت»

تبیره - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۳۷ - ۱۴۲ - ۱۵۰

۱۶۴

تتار (تاتار) - ۴۶ - ۶۴ - ۱۱۱ - ۱۶۹

۱۷۰ - ۲۱۰ - ۲۲۴ - ۲۳۴

توران دز - ۱۱۸ - ۱۵۶

توران زمین - ۳۹ - ۴۸ - ۵۲ - ۷۲ - ۸۰

۸۱ - ۸۹ - ۱۱۸ - ۱۵۷ - ۲۱۹

## «ج»

جبریل - ۲۳۰

جم (جمشید) - ۱۰ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷

۲۳ - ۲۴ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۸ - ۶۳

۶۷ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۰۱ - ۱۰۶

۱۰۷ - ۱۱۵ - ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۵۳

۱۶۴ - ۱۸۲ - ۱۹۹ - ۲۰۵ - ۲۰۶



دجله - ۷۲ - ۲۳۱

دریای چین - ۱۱ - ۱۹۴ - ۲۲۲

دریای نیل - ۱۲۰ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۲۳۶

دستان - ۴۹ - ۱۱۵ - ۱۳۳ - ۱۵۱ - ۱۷۴

۱۹۰ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۲۶ - ۲۳۱

دف - ۱۴ - ۲۲۰

دهل - ۱۲۰ - ۱۶۴ - ۱۶۷ - ۱۶۸

## «ر»

رام ← رامین

رامین - ۲۰۴ - ۲۰۹ - ۲۲۳ - ۲۲۶

۲۳۶

رباب - ۹۳ - ۹۴ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۳۱

رستم - ۲۰۸

رود - ۶۳ - ۶۸ - ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۱۳ -

۱۱۴ - ۱۵۲ - ۲۳۴

روم - ۱۴ - ۲۶ - ۲۸ - ۶۸ - ۷۵ - ۱۴۸

۱۸۱ - ۲۱۶ - ۲۲۸

ری - ۲۶

## «ز»

زال زر - ۲۲۷

زبور - ۲۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵

زرادشت - ۲۲۲

زرینه دز (زرینه حصار) - ۷۵ - ۷۷ - ۷۹

۸۱ - ۸۳ - ۸۷ - ۱۵۶

زلیخا - ۸۵

زند - ۲۳

## «ح»

حبش - ۱۱ - ۱۴ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۵۴

۲۱۳ - ۲۳۲

## «خ»

خاورزمین (ملك خاور) - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴

۴۵ - ۴۸ - ۵۶ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۸

۷۳ - ۱۲۴ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۶۳

۱۸۴ - ۱۹۲ - ۱۹۶ - ۲۰۹ - ۲۲۲

۲۲۳

خن - ۳۷ - ۴۸ - ۵۹ - ۶۴ - ۸۳ - ۹۶

۹۹ - ۱۱۲ - ۱۵۴ - ۱۶۹ - ۱۷۷

۱۸۹ - ۱۹۲ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۱۱

۲۱۳

خسرو - ۱۰۴ - ۱۹۹ - ۲۱۰ - ۲۳۷

خضر - ۱۲ - ۱۹ - ۸۸ - ۱۵۴ - ۱۷۶

۲۳۸ - ۲۳۹

خطا - ۳۷ - ۳۸ - ۴۲ - ۶۲ - ۶۴ - ۸۹

خلخ - ۹۱ - ۱۰۷ - ۱۵۷

خلیل (ع) - ۴ - ۱۲ - ۵۵ - ۲۰۷

خواجو - ۱۹ - ۲۱ - ۷۳ - ۲۳۱ - ۲۳۸

۲۳۹

## «د»

دارا - ۱۸ - ۲۳۷

داود - ۲۳ - ۹۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵

دجال - ۱۳



زند جادو - ۷۵ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۷ - ۹۳

۱۵۶

زنگبار (زنگ) - ۱۱۱ - ۱۸۱

## «س»

ساز - ۱۰۹ - ۱۵۲ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۵

۱۶۶ - ۱۷۴ - ۲۱۹

سبا - ۸۲ - ۲۰۹

سعدان - ۷۳ - ۷۴ - ۸۴ - ۸۶ - ۹۲ - ۹۶

سکندر - ۱۰ - ۸۸ - ۲۳۸

سلیمان - ۱۰ - ۱۶ - ۸۲ - ۸۵ - ۱۰۵

۱۱۵ - ۱۲۱ - ۱۷۶ - ۲۱۷ - ۲۲۶

۲۳۶

سمندون زنگی - ۴۰

سمن رخ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۸ - ۱۳۱

سمن زار نوشاب - ۱۰۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷

۲۰۲ - ۲۰۹

سنایی - ۱۳ - ۱۱۰

سهیل جهانسوز - ۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۲۳

سیامک - ۱۸

سیاوخش (سیاوش) - ۱۳ - ۱۶ - ۵۰ - ۷۶

۸۸ - ۱۰۰ - ۱۹۰ - ۲۰۶

## «ش»

شام - ۸ - ۱۱ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۶ - ۳۷

۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۷۰ - ۷۴ - ۱۰۲ -

۱۱۴ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۵۷ - ۱۶۰

۱۷۴ - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۷

۲۲۸ - ۲۳۷

شاوران [ملك ...] - ۴۳ - ۵۶

شمس - شمس خاوری

شمس خاوری - ۱ - ۱۳ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۹

۶۴ - ۶۵ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۹ - ۱۳۱

۱۹۲ - ۲۲۲ - ۲۲۴

شیرین - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۷۶ - ۱۹۹ - ۲۱۰

۲۲۳

## «ص»

صدر - ۲۲

## «ض»

ضحاک - ۱۰۱

## «ط»

طبل - ۱۶۸

طراز - ۱۳۵ - ۲۳۶

طغرل - ۲۹

طور - ۲۳۵

طوس - ۱۵

## «ع»

عذرا - ۲۲۳

عراق - ۲۸

عمیدالملك - ۲۳۵ - ۲۳۸

عنصری - ۲۳



۱۲۱ - ۱۱۵ - ۱۱۲ - ۹۳ - ۹۱ - عود

۲۲۴ - ۲۲۳ - ۲۲۲

۲۲۰ - ۱۶۵

فیروز - ۱۷ - ۱۹

عیسی - ۶ - ۱۲ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۳ - ۳۳

فیروز بخت - ۶۳

۲۰۷ - ۱۷۰ - ۱۵۲ - ۱۴۹ - ۱۳۳

## «ق»

۲۴۰ - ۲۳۹ - ۲۳۴ - ۲۳۰

قارون - ۸۳ - ۲۲۳

## «غ»

قاف - ۳۷ - ۲۴۰

غیاث‌الدین محمد [امیر ...] - ۱۲ - ۱۳

قباد - ۲۶

## «ف»

قفچاق - ۱۱

فرات - ۲۳۹

قندهار - ۱۳۵

فرخار - ۱۵۴

قیدافه - ۲۳۷

فرهاد - ۷۳ - ۱۰۱ - ۱۷۶ - ۲۲۳

قیس قیسان - ۷۴

فریبرز - ۸۸

## «ک»

کاشغر - ۹۱ - ۱۰۷ - ۲۳۲

فریدون - ۱۸ - ۸۸ - ۹۱ - ۱۵۳

کاوس کی - ۱۶ - ۱۹۹ - ۲۰۵

فرینوش - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۶ - ۱۸۷

کربلا - ۲۳۹

۱۸۸ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۸

کرمان - ۲۳۸

۲۰۰ - ۲۱۹ - ۲۲۱

کرنا (کره‌نای) - ۱۱۷ - ۱۵۰ - ۱۹۳

فنفور شاه (... چین) - ۳۲ - ۴۸ - ۶۹

کسری - ۴۶

۷۳ - ۷۴ - ۸۰ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۴ - ۹۶

کنعان - ۵۴ - ۱۹۰

۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۶

کوس - ۱۴۸ - ۱۶۴

۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۷ - ۱۵۳

کیخسرو - ۲۶ - ۷۸ - ۸۱ - ۱۵۳

۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۱

کیقباد - ۲۶

۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۷۴ - ۱۷۵

## «گ»

۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۹۰

گلچهر - ۲۲۳

۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷

گودرز - ۱۵

۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۱۹ - ۲۲۲

فهرشاه - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۸ -



نی (نای) - ۲ - ۹۳ - ۱۴۸ - ۱۷۱ - ۱۹۴  
۲۲۰

نیمروز ۸ - ۱۱ - ۲۴ - ۲۲۷

### «و»

وامق - ۲۲۳

ویس - ۱۷۶ - ۲۰۹ - ۲۱۵ - ۲۲۳ - ۲۲۶  
ویسه ← ویس

### «ه»

هاروت - ۹۵ - ۱۹۲ - ۱۹۸

هام - ۱۴۵

هرمز - ۲۲۰

همای - ۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰

۳۱ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰

۴۱ - ۴۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۴

۵۸ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸

۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۸ - ۸۱

۸۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲

۹۶ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۲

۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۲

۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۳

۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۱

۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۱

۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸

۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷

۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۷۷

۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴

### «ل»

لیلی - ۳۲ - ۵۴ - ۱۰۱ - ۲۰۹ - ۲۲۳

### «م»

مانی - ۳۳

مجنون - ۳۲ - ۵۴ - ۱۰۱ - ۲۰۹ - ۲۲۳

محمد (ص) - ۱۳ - ۱۴ - ۲۳۷

محمد ← غیاث الدین محمد

محمود (سلطان محمود غزنوی) - ۲۳

۲۳۹

محمود صاین قاضی - ۲۳۵ - ۲۳۸

مریم - ۱۴۹ - ۱۷۰ - ۲۳۴ - ۲۳۷

مسیح ← عیسی

مصر - ۲۳ - ۹۰

مصطفی - ۴

منوچهر - ۱۶ - ۲۶ - ۸۸ - ۲۳۶

منوشنگ قرطاس برون - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸

۳۷ - ۶۳ - ۱۵۰ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۶۰

۱۶۱ - ۱۷۵ - ۱۸۳ - ۲۲۷ - ۲۲۸

موسی عمران - ۲۳ - ۲۰۸ - ۲۳۵

مهدی (ع) - ۱۲ - ۱۳ - ۲۳۸ - ۲۳۹

### «ن»

نخشب - ۱۱ - ۴۵ - ۵۲ - ۱۹۱

نریمان - ۲۷

نوح (ع) - ۲۰۷

نوشین روان - ۱۶ - ۸۶



۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳

۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۰-۱۶۸

۱۹۰-۱۸۷-۱۸۲-۱۷۸-۱۷۷

۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰-۱۹۷-۱۹۱

۲۲۴-۲۲۳-۲۱۳-۲۱۲-۲۰۹

۲۲۹-۲۲۸-۲۲۷-۲۲۵

هندوستان-۴۹-۱۵۴-۱۵۵-۲۳۶

## «ی»

یشرب - ۵

یعقوب - ۶۲-۷۲

یمن-۵۰-۸۳-۹۴-۱۱۹-۱۸۹-۲۰۶

۲۲۰-۲۰۷

یوسف - ۷-۸۵-۹۰-۱۲۲-۱۷۰-۱۹۰

یونس - ۲۳۰

۱۹۳-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶

۲۰۹-۲۰۲-۲۰۱-۱۹۹-۱۹۸

۲۲۱-۲۱۶-۲۱۳-۲۱۲-۲۱۰

۲۲۹-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۲

همایون - ۱-۲۵-۳۰-۳۲-۳۵-۳۸

۶۸-۶۶-۶۱-۴۸-۴۶-۴۵-۴۴

۸۶-۸۴-۸۱-۸۰-۷۱-۷۰-۶۹

۹۷-۹۶-۹۵-۹۱-۹۰-۸۷

۱۱۰-۱۰۹-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۳

۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲

۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۱۷

۱۳۴-۱۳۳-۱۳۱-۱۲۹-۱۲۷

۱۴۵-۱۴۳-۱۴۱-۱۳۷-۱۳۵

۱۵۴-۱۵۱-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶

۱۶۱-۱۵۹-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵



Title

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]



## فهرست

### بعضی لغات و کنایات و ترکیبات

ایدر ۸۳-۱۴۵	آب آتش خواص ( = شراب ) ۱۶-۱۹
( به + صفت ) بتنها ۱۱ ، بناکام ۳۴ -	آب آتش نشان ( = شراب ) ۱۵
۴۴-۱۰۴-۱۳۷ ، بنیک اختر ۱۰۶	آب افسرده ( = شراب ) ۱۸-۱۷۸
( به + اسم ) بافسوس ۹۸-۱۶۲ ،	آبخورد ۷۲
بفور ۴۴ ، بمعنی ۵-۱۳ ، بنقد ۱۷	آب کار ۹۶
بادام ترکی ۶۷	آب کسی را بردن ۸-۱۱-۲۳-۵۷-۸۹
باد دستی ۱۷۱	۱۰۱-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴
بارسالار ۸۴	۱۹۰
بازجای برگشتن ۲۸	آبناک ۲۲۹
بازجای شدن ۶۷-۸۵	آرا ( = آرایش ) ۱۸۰-۲۱۱
بازی نمای ۳۵	آرامگاه ۵۵-۸۶-۹۴-۹۶-۱۰۵-۱۶۵-
بام ( = بامداد ) ۳۴	۱۸۰-۲۲۷
بت روی ۹۵-۱۳۵-۱۴۹-۱۸۲	آشفته کار ۶۳-۱۱۸-۱۳۷
برخاستن قلم ۱۲۸	ار ( = یا ) ۱۷-۵۲-۱۲۱-۱۲۷-
برخواندن ۸۱	۱۸۷-۲۳۴
برزوبالا ۲۷	ازین دست ۱۵۰
برسری ۱۶۰	استخوان ( = هسته ) ۱۹۹
برنشانندن ۲۸	استربردعی ۸۳
برنشستن ۱۴۹-۱۶۴	اشکفت ۱۷۶
	انقاس ۱۳۷



پرورش ساختن ۲۶ - ۴۰  
 پریدن چشم ۵۸  
 پشمینه پوش ۷ - ۷۳ - ۱۸۷  
 پلاس آخر ۶  
 پلاس ببردرفکنده ۱۷۸  
 پنجره ۷۷ - ۹۷ - ۱۴۲  
 پوش نمودن ۲۲  
 پویه ۲۸ - ۸۴ - ۱۵۸  
 پهلوی ۱۵۶ - ۲۰۷  
 پیشگاه ۷۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۶۹ - ۲۰۳ - ۲۲۷  
 پیغاره ۱۳۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷  
 پیغوله ۱۷  
 پیلسته ۱۴۵  
 پیلگون ۳۹ - ۱۸۵  
 تبیره زن ۸۴ تبیره زن نوبتی ۱۲۱  
 تربیت (= حمایت) ۱۳۹  
 ترنم سرای ۲ - ۵ - ۵۰ - ۹۱ - ۹۴ - ۱۰۹ -  
 ۱۶۶ - ۱۷۴ - ۱۹۱ - ۲۳۹  
 ترنم نواز ۷ - ۱۱۳ - ۱۵۱ - ۱۶۴ - ۱۶۵ -  
 ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۰۵ - ۲۱۸  
 تشریف پوشاندن ۲۰۱ تشریف خاص ۲۳ -  
 ۷۲ - ۹۳  
 تکاور ۳۰ - ۴۳ - ۶۱ - ۶۳ - ۷۴ - ۷۷ - ۸۲ -  
 ۸۴ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۸۶ - ۱۸۹ - ۱۹۵  
 تلخ پاسخ ۱۲۸  
 تناور ۴۱  
 توقیع ۱۷۵  
 جادو افسای ۱۳۳  
 جاروبی ۵  
 جامه خوابگاه ۹  
 جان پناه ۹۵  
 جاندار ۱۷۲

برهنه رو ۱۰۱  
 بش ۲۹  
 بغطاق ۲۰۲  
 بغطاق پوش ۱۰۴  
 بغل برگشودن ۳۰ - ۱۱۶ - ۱۹۶  
 بغطاق ۷۳ - ۲۱۰ - ۲۲۴  
 بغطاق پوش ۱۰۴  
 بگل روز نهفتن ۱۹۱  
 بلبله ۲۰۷  
 بلغاریان ( میان تنگ بسته چو بلغاریان )  
 ۹۷  
 بور ۱۰۴ - ۱۸۵ - ۲۱۱  
 بهنشین ۱۰۲  
 بیاد کسی می خوردن ۴۵ - ۴۸ - ۶۸ - ۸۶ -  
 ۹۶ - ۱۱۶  
 بیحفاظی ۲۳۷  
 بیرق ۷۶ - ۱۰۸ - ۱۱۹ - ۱۸۹ - ۱۹۹  
 بیره ۳ - ۹۰  
 بیرهی کردن ۳۶  
 بیش (= دیگر) ۲۷ - ۹۵ - ۱۳۶  
 بیغاره ۸۹  
 بیهوش دارو ۲۰۸  
 پالهنک ۱۱۸  
 پتیاره ۳۶ - ۷۶  
 پذیره شدن ۴۵ - ۱۶۴  
 پرآور ۱۸۰  
 پرچم ۷۵  
 پر خاشخرا ۱۴۱ - ۱۹۴  
 پرده سرای (= نغمه خوان) ۱۰۹ - ۱۲۱ -  
 ۱۵۱ - ۱۶۳ - ۱۶۵  
 پرده نواختن ۱۵۲  
 پرستار ۱۱ - ۶۹ - ۹۲ - ۱۶۰



تاختن ۲۷ در ربودن ۹-۲۷-۸۸  
 در زمان ۱۶۱  
 درست (درم) ۹۸  
 درفش ۴۲-۱۰۷ درفش برافراختن ۱۰۱-  
 ۱۶۴ درفش کیانی ۴۵  
 درفشان ۴۲-۴۹-۵۶-۷۶-۹۴-۱۰۱-  
 ۱۱۰-۱۵۸  
 درفشنده ۶۶-۹۱-۱۰۷-۱۶۴-۱۷۶-  
 ۲۰۰  
 درفشیدن ۱۳۱  
 دری (زبان ...) ۱۶۳  
 دست بردن از کسی ۱۳-۴۹-۱۴۳-۱۸۵  
 دستبرد نمودن ۱۴۳  
 دستکش ۷۶  
 دفترکش ۲۳۸  
 دل آشوب ۷۲-۸۴-۱۲۵  
 دل باز دادن (تسلی دادن) ۴۰-۶۰-۹۶-  
 ۱۲۷-  
 دمدام (جام ...) ۱۵  
 دم دادن ۹۸-۱۲۸  
 دم دمیدن ۱۷۳  
 دمدمه ۱۳۷  
 دمه ۱۳۷  
 دن ۲۰۶  
 دواتی ۲۳۸  
 دوال ۱۶۷  
 دوپیکر ۵  
 دوچار زدن ۲۷  
 دود خورد ۱۷۴  
 دورباش ۹۱-۱۰۴-۱۳۰-۱۷۲  
 دورباش زدن ۱۰۴-۱۳۰  
 دورویه صف زدن ۹۱-۲۰۰

جای (پسوند مکان) ترکیبات: آرام جای  
 ۳۱-۸۶-۲۳۱ بوسه جای ۴۵ تکیه  
 جای ۱۶۴ شوره جای ۱۷۶  
 جلاجل ۸۴  
 جهانبین ۱۲۹-۲۲۹  
 جهانداور ۱۳-۴۵  
 چاچیان کمان ۳۰-۱۵۰  
 چاچی کمان ۳۰  
 چارمادر ۲۶  
 چراگر ۱۸۰  
 چرخه ۱۱۹ چرخه آبنوس ۱۵  
 چرخنی نقره کوب ۵  
 چرمه ۱۷۸-۱۸۵  
 چمانه ۲۰۴-۲۰۸  
 چنبرافکندن ۲۶  
 چوبک ۱۰۹-۱۱۳  
 چوبک زن ۱۰۹-۱۲۰  
 خارخار ۶۶-۱۳۵-۱۷۳  
 خاکی نهاد ۴-۱۴-۱۷-۲۳۶  
 خراز ره برون رفت و بار اوفتاد ۱۶۱  
 خسروانی سرود ۱۱۳  
 خط آزادی ۲۱  
 خط آور ۱۵۴-۱۵۵  
 خط ... رقاع ۱۷۱ - خط غبار ۵۰-نسخ  
 غبار ۱۷۱  
 خنیاگران ۲۰۶  
 خواب خرگوش ۵۱-۱۳۶-۲۲۷  
 خواسته ۱۶۴  
 خور آیین ۱۰۳  
 خویش بنیان ۳۲  
 داو ۷  
 در (پیشاوند فعل) در آموختن ۸-۲۳ در



سر در آوردن ۳۳	دوستکانی ۹۴-۱۶۵
سر درسر آورده ۴۱	دیر تاری مفاك ۹-۱۵-۱۵۲
سر نهادن ۵۵-۷۱	راست شدن کار ۶۵
سرود برگرفتن ۵۰	راه بین ۱۸۷
سرورتازیان (= حضرت محمد) ۱۴	رخام ۸۲
سقف مرفوع ۶	رزمه ۸۸
سقف نه پایه شش رواق ۱۶	رسن بازی ۶۹
سماع ۱۱۳-۱۱۴	رصدبند ۱۵۵-۱۶۷
سنجق ۲۲۳	رنگ ۲۹-۱۰۷
سندروس ۷۵-۱۸۱	روباه بازی ۱۰۶-۱۷۲
سودا پختن ۱۳۶	روز بازار ۱۹۷
سوفار ۱۳۳-۱۴۲	روز شب زیور ۱۲۶
سوك ۱۹۵	روشناس ۵
سیه گوش ۱۰۷	روشن کردن ۴۳
شام خورشیدپوش ۵۶	ره انجام ۳۸-۱۷۰
شام سحرپوش ۱۲۲	ره کهکشان ۷۷-۱۱۹
شباويز ۲۰۹	روینه خم ۱۹۳
شب روزپوش ۵۶-۶۴-۷۰-۱۱۱-۲۲۰	زردشتیان ۲۳
شبگون ۵۲-۵۶-۷۹-۸۸-۹۳-۱۰۳-	زرنیخ پوش ۹۷
۱۰۴-۱۳۰-۱۳۴-۲۱۴	زریری ۵۲
شبگون نقاب ۶۹	زمین کوب ۸۶-۲۲۴
شبگیر ۱۸۸-۲۲۶	زناگه ۳۲-۴۱-۵۱-۶۴-۷۳-۷۶-۷۸-
شخاوان ۱۴۵	۹۴-۱۰۳-۱۱۶-۱۱۷-۱۴۰-۱۴۸-
شرفه بام ۷	۱۷۸-۱۹۶-۲۰۰
شرنگ ۴۴	زند زردشت خوان ۴۹
ششم پرده ۱۲۵-ششم پنجره ۱۳۵-شش رواق	ساز بسازاندر آوردن ساز ۱۹ به سازبودن
۵، شش رواقی ۲۷، ششم غرفه ۷۷، ششم	ساز ۲۰-۲۳
منظر ۷ دارشش در ۱۶-۱۷-۱۸ شش	سالاربار ۷۳-۸۲
دری خانه ۱۵	ستون شدن ۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۱۱۹-۱۲۳
شقاشاق ۱۹۵	سخت روی ۱۳۰
شکر پاسخ ۲۱۱	سر از تن برکشیدن ۱۱
شکرگون ۸۴-۱۱۴	سر بجیب تفکر فرو بردن ۱۹



شکر مصر : شکر گرچه از مصر می آورند

۲۳

شکرین پاسخ ۲۳۲

شگرفان ۲۲۰-۹۲-۸۴

شوشه ۹

شولك ۱۴۳-۸۳-۷۶

شهربند ۱۷۰-۷۲-۵

شهر و ۲۳۳

شیر علم ۱۰

شیشه باختن ۱۵۲

شیشه باز ۲۰۸-۱۵۲

صندلی ۲۰۴

صورت اندیش ۳۳

ضمیران ۱۷۶

طارم ۱۷۷-۱۱۳-۱۰۹-۹۸-۹۶-۵۳

طارم پیشگه ۱۶۴ طارم چارم ۷۷

طبرزد ۲۱۸-۲۱۷-۱۵۱-۱۳۵

طبل زیر گلیم زدن ۱۶۸

طبل طغرل ۲۹

طراق ۷۸

طغراکش ۸۶

طغراکشیدن ۱۳۴

طغرل ۱۹

طلایه ۷۸

طیره شدن ۱۵۶-۱۳۸

عبهر ۱۳۲

عرضگه ۱۰۴

عرق می ۵۱

عطف پیراهن ۱۷۴

عقیق مذاب (= شراب) ۱۶۵

علم شیر علم ۱۰ باز علم ۱۱

عماری ۲۲۸-۲۲۳-۱۶۵-۱۶۰-۸۴

عماری کش ۱۷۰

عمد ۴۱

عنادل ۲۰۵-۲

عنان رنجانیدن ۱۷۱

عنان رنجه کردن ۱۸۴

عنبرینه ۲۱۶

عود قماری ۸۳

عرش ۸۴

غریدن ۱۴۸-۱۴۶-۱۱۶

غریو ۱۷۸-۱۷۷-۱۵۰-۸۲-۴۳-۳۰

غریوان ۹۶-۷۶-۷۲

غلط کردن ۲۰۸-۱۲۸

غو ۱۰۷-۴۵-۲۹

فتراك ۳۰

فرماندهی ۲۲۹-۱۵۷-۱۳۱

فستقی ۲۰۴

فسون دمیدن ۱۲۸

فشانان ۱۳۹

فروبستن ۴۹-۲۱-۹

فرو خواندن ۲۱-۷-۲۱-۷۴-۸۲-۹۳-

۱۵۹

فرو راندن ۱۸۷

فرو گفتن ۳۱۳-۱۹۹-۱۱۷-۷۸

فرو هشتن ۱۳۴-۱۲۵-۱۱۴-۸۸-۳۲

۲۱۴

فیروز روز ۱۶

قاقم ۱۳۷

قباہ ۱۸۹-۱۸۵-۱۷۸-۱۷۷-۹۷-۵۸-

۲۲۴

قرا به ۲۰۷

قرطه ۶۵-۲

قلب اشکنی ۵۶-۵۰

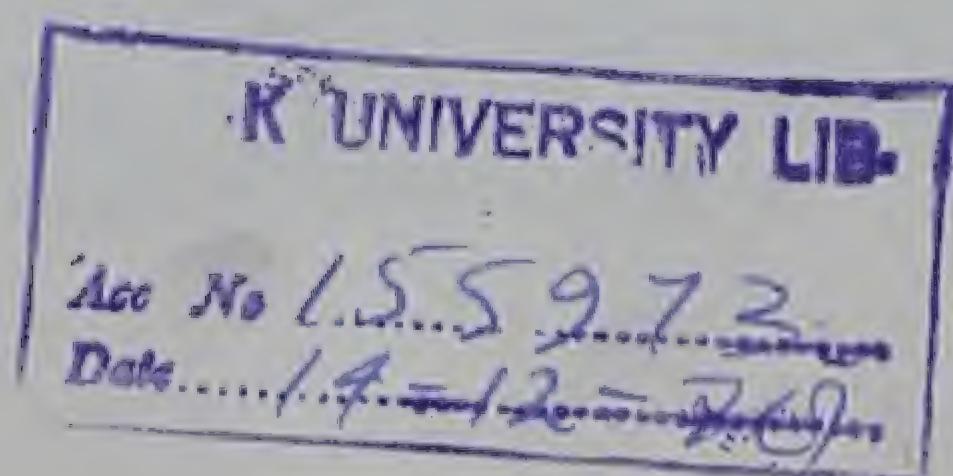


گاو گردون ۵  
 گران سر ۱۶۹  
 گربه بید ۲۰۵-۲۰۹ گربه بیدموش ۲۲۴  
 گردنان ۱۴-۲۰۰  
 گروه‌ها گروه ۲۹  
 گزارشگری ۱۵۸  
 گزارنده ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۱-۱۷۰  
 گم کرده نام ۶-۶۶  
 گوش داشتن ۳۵-۱۷۵  
 لعبت مانوی ۱۱۰  
 لعل مذاب (= شراب) ۲۰  
 لعل یا قوت رنگ (= شراب) ۱۶  
 لوك ۱۳۹  
 ماغ ۲۸  
 مردم گیا ۱۶۲  
 مرغ صراحی ۱۱۳  
 مرقع ۱۰۱  
 مزیدن ۱۱۵-۲۱۵  
 مشکو ۲۳۷  
 مطراگر ۱۷۰  
 مطموره ۱۳۲-۲۱۹  
 مفرح ۱۹۸  
 مفردی از سپاه ۱۲  
 مقصوره ۱۸۲-۲۴۰  
 مگر (= شاید) ۲۸-۵۱  
 مگس ران ۱۸۰  
 منشور خوان ۱۶۲  
 منصوبه باختن ۲۳۳  
 منصوبه قصه ۲۳۵  
 مهد (= تابوت) ۱۸۰  
 مهره باز ۱۸-۱۳۳-۱۳۶  
 مهره بازی ۱۷۲-۱۸۱

قلم در کشیدن ۱۶۶  
 قلم راندن ۷  
 قلم زن ۱۵۴-۱۶۱  
 قول ۲۰-۵۸ قول دست‌انسرای ۱۶۹ قول  
 عشاق ۱۱۴ قول مطرب ۹۰-۱۰۵-۱۱۳  
 کار آگهان ۸۹-۹۶  
 کارداران ۱۷  
 کاروانگه ۱۸۶  
 كرك ۲۹  
 کرنای ۱۱۷ کره‌نای ۱۵۰-۱۹۳  
 کثر باختن ۱۳۶ کج باختن ۱۲۸  
 کله بستن ۹۶-۱۲۵-۱۳۷  
 کله دار ۱۰۳  
 کله کثر نهاده چو فرخاریان ۹۷  
 کله گوشه زدن ۵-۶-۸۸  
 کم زدن ۱۲۴-۱۶۵-۱۹۴  
 کمینه ۴۵  
 کنام ۱۸۶  
 کند آوران ۸۳  
 کوچگاه ۲۳۵  
 کوش (= کوشش) ۱۳۸  
 کهد ۱۸۶  
 که کوب (= است) ۱۱۷-۱۲۵-۱۴۱-  
 ۱۴۲-۱۴۶-۱۵۸-۱۸۵-۱۸۶-  
 ۱۹۲-۱۹۴  
 کیانی درفش ۲۱۱  
 کیخسروان ۹۶  
 کیمخت ۹-۱۶۷-۲۱۱  
 گاز ۱۰۰-۲۱۵  
 گاو چشم ۲۰۴  
 گاو دم ۱۹۳



نه منظر ۵	مهره زدن ۱۲۷
نهم بام افلاك ۲۳	می پخته ۱۶۳-۲۲۵
نهم خیمه ۱۲۵	میر نوروز ۲۲۶
نهم طارم ۷-۵	ناچیز شدن ۷۷
نهم طاق ۴۳ نهم طاق چرخ ۷۷	نارنج گون ۶۵-۶۷
نهم قصر کحلی ۱۹	نام بر آوردن ۵۰
نهم منظره ۷۷-۱۳۵	ناوك ۱۳۴ ناوك زدن ۸
وشاقان ۹۱-۹۳	نای ترکی ۱۹۶
وضو از قدح شوی مستان کردن ۱۶۵	نایی ۱۰۵
هفت بختی ۱	نخلبندی ۲۳۵
هفت برج ۵	نژند ۳۶-۷۷
هفت پرگار ۱۵-۱۶	نقش دیوار ۳۶-۳۷
هفت شکم زمین ۱۴	نقلدان ۹۳
هفت طومار ۱۵	نقیبان ۱۰۴
هفت طیاره ۱۸۲	نگار (چون نگار) ۳۲-۳۶-۱۶۴
هفت فنفور ۵-۷۲	نواگر ۱۰۹
هفت منظر ۲۱۹	نوان ۱۸۴
همال ۲۷	نوای همایون ۱۰۹
هم اندر زمان ۲۵	نوش باد کردن ۵۰-۱۵۲
همشیرگان ۲۷	نوند ۲۹-۳۱-۳۸-۶۱-۸۳-۸۴-۱۲۴-
هندوچه ۲۰۵	۱۴۷-۱۴۵
هودج ۸۴-۲۰۳-۲۳۶	نهالی ۲-۱۷۰
هیون ۷۷-۸۳-۸۴-۱۵۶	نه ایوان ۷
یازیدن ۸۲-۱۱۶-۱۴۷-۱۵۰-۱۶۹-۱۹۶	نه پدر ۲۶
یزك دار ۲۴-۷۷-۱۲۰	نه پشت فلك ۱۴
یغلق ۱۰	نه تتق ۹۶
يك انداز ۶۱	نه خانقاه ۵
یكران ۱۰۸-۱۲۳-۱۴۳-۱۸۹	نه غرفه ۵
یم ۱۲-۲۳۷	نه قبه بی ستون ۱۷



Handwritten signature or initials.



Title

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]



Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's  
No.

Issue  
Date

Borrower's  
No.

Issue  
Date



## تصحیح و استدراک

در آن هول منکر توام دست گیر	:	سطر ۱۳	صفحه ۱۹
نسخه بدل مناسب تراست	:	۴	۲۱
«	:	۱۷	۲۴
ظ ، یکی باغ پر میوه اندر بهشت	:	۱۴	۲۵
نسخه بدل مناسب تراست	:	۱	۴۸
ضبط نسخ ل و م درست است	:	۱۴	۱۳۵
ظ ، ز داروی بیهوشی آمد به هوش	:	۱	۱۹۱
ضبط نسخ ل و م درست است	:	۱۱	۱۹۳
ضبط نسخه م درست است	:	۴	۱۹۵
مگر انده ویس گل روی خورد	:	۱۲	۲۰۹
مصراع اول غلط است و متأسفانه عکس نسخه ها در دسترس نبود که مراجعه کنیم .	:	۸	۲۱۹



Title

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]



# Homay and Homayun

**of**  
**KHADJU**  
( 1290 – 1353 )

**Persian critical text**

Composed and edited from the oldest manuscripts

by  
**KAMAL AINI**

Chairman of the textology section of Orientology  
Department of Tadjik SSR Academy of Sciences



*Iranian Culture Foundation*



Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's  
No.

Issue  
Date

Borrower's  
No.

Issue  
Date











